اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره ۳۱۳۴
چهارشنبه ۱۶ تا
چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۳

چگونه با فرزندانمان رفتار کنیم؟

یکی از زیباترین سرگذشت های عصر ما

چند دقیقه با مارمولک سینماهای تهران

گزارشی از جنگ برای رفع ناتوانی جنسی

NOKIA
1100
NOKIA
NOKIA
کمکی کوچک برای
ایده های بزرگ

وقتی ایده بزرگی دارید آنرا عملی کنید. شما قادرید درمحل کار، در منزل و یا مسیر در یک چشم به هم زدن با افراد بسیاری صحبت کنید و یا برای آنها پیغام نوشتاری ارسال نمایید. تمام ایده‌های بزرگ شما عملی خواهد شد.

گوشی جدید نوکیا ۱۱۰۰

کوچک و سبک ۸۶ گرم • زمان Standby ۱۲/۵ روز • هرگز از دستتان نمی‌لغزد • قابلیت ارسال پیغام نوشتاری با شماره گیری سریع و فهرست توزیع تماس • ساعت زنگ دار و زمان‌سنج • صفحه نمایش بزرگ با وضوح بسیار بالا • پشتیبانی گسترده زبان • ویبراتور • چراغ قوه

نوکیا
ارتباط مردمی

ژیلت
Gillette
MACH3 Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۲۰ دستگاه

تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۲۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه :

[illegible]

یا

[illegible]

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی : ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

نام: ____________________
آدرس: ____________________
تلفن تماس: ____________________
امضاء: ____________________

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
سه‌گانه ۶
یک هفته چند نگاه ۸
قدرت مخفیانه مغز ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
جنگ با سکته مغزی ۱۸
این قرص آبی کوچک ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
اگر می‌خواهید با همسرتان ۵۰ سال زندگی کنید ۲۶
آیین شوهرداری - مشاور نوجوان ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
شما هم می‌توانید سلامتی قلب را تضمین کنید ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
سرگذشت‌های واقعی ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «مروارید» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
بهترین الگوی تربیتی - رمزهای زیبایی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
با خواندن این مطلب لاغر شوید ۵۸
فرم نظرخواهی از خوانندگان ۵۹
ورزشی ۶۰
ترازو ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۴
هفته بعد شما ۶۵

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۳۴ - چهارشنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۳
۱۵ ربیع‌الاول ۱۴۲۵ ۵ می ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

باز هم بحث یارانه بنزین

اجازه بدهید یادداشت این هفته را اندکی متفاوت‌تر از گذشته و به پاسخ به یک خواننده گرامی اختصاص بدهم.

آقای محمدجواد غفوری از مشهد در رابطه با دفاع از افزایش قیمت بنزین، انتقادی مطرح کرده و نوشته‌اند:

مقایسه ارزان بودن قیمت بنزین در ایران با قیمت آن در کشورهای اروپایی صحیح نیست، چراکه باید توان مردم آن کشورها را نیز درنظر گرفت که قابل مقایسه با مردم ایران نیست. ضمن اینکه ما تولیدکننده و صادرکننده مواد سوختی هستیم و نه واردکننده آن. ما بر دریایی از نفت و گاز خوابیده‌ایم. ضمن اینکه مصرف بنزین توسط خودروهای شخصی در مجموع ده درصد مصرف بنزین کل کشور هم نیست. ضمن اینکه گران کردن بنزین در ایران با توجه به وضعیت حمل و نقل باعث نمی‌شود مردم از این وسیله استفاده نکنند، ضمن اینکه ممکن است گرانی موجب شود که مردم از تفریح و یا از سر زدن به اقوام و... خودداری کنند و...

حال اگر اجازه بدهید به اشکالات مطرح شده توسط خواننده محترم که احتمالاً نظر بسیاری از دوستان خواننده نیز هست بپردازیم.

نخست اینکه مقایسه ایران با کشورهای دنیا اتفاقاً مقایسه درستی است. چرا که اصول اقتصادی و توسعه و رشد، اصول عامی هستند. فرقی نمی‌کند در ایران یا اروپا و یا در آمریکا. در هر کجای این کره خاکی وقتی شما جیبتان را خالی کنید بی‌پول می‌شوید. تعارف هم ندارد. در مورد قدرت خرید هم اتفاقاً من نظری کاملاً متفاوت دارم. چطور وقتی ما گوشت و مرغ را تقریباً به همان قیمت اروپا می‌خریم و یا اتومبیل را با بهایی بیش از آنان و اکثر لوازم خانگی و الکترونیکی ما حتی بیشتر از اروپاست و حتی چای در ایران به قیمت جهانی ارائه می‌شود، این استدلال را به‌کار نمی‌بریم؟ چه کسی می‌تواند بگوید که درمان مردم مهمتر از قیمت بنزین نیست؟ چه کسی می‌تواند بگوید که حل مشکل اشتغال این مملکت مهمتر از بهای بنزین نیست؟ اتفاقاً چون قدرت خرید اکثریت مردم ایران بسیار کمتر از متوسط جهانی است و آنوقت بسیاری از نیازهای ضروری آنان و با همان قیمت جهانی به آنان عرضه می‌شود و نیازهای حیاتی و ضروری مردم بسیار بیش از استفاده آنها از اتومبیل اهمیت دارد باید به آن ضروریات پرداخت و از مصرف بی‌رویه منابع ملی در بخش سوخت جلوگیری کرد.

به کدام دلیل عقلانی در کشوری که آنقدر فقر عمومی وجود دارد که حقوق بازنشستگان در حد شوخی است. دولت آن به تأمین اجتماعی و صندوق بازنشستگی میلیاردها تومان بدهی دارد و سطح درآمد کارمندان اینقدر پایین است و مردم برای حیاتی‌ترین نیازهای خود که دارو و پزشک و بیمارستان است، این همه مشکل دارند و وضع اشتغال و کار و سرمایه‌گذاری این همه آشفته است باید هزاران میلیارد ریال و چندین میلیارد دلار یارانه برای سوخت و رفت و آمد غیرقابل توجیه این همه اتومبیل‌های تک سرنشین تلف شود و تازه مقادیر وحشتناکی هم سوخت به کشورهای همجوار قاچاق شود؟ مشکلات برشمرده شده نشان می‌دهد که دولت و کشور ثروتمند نیست یا حداقل در عمل دچار کمبود درآمد و کمبود بودجه است، پس چگونه می‌تواند این همه پول بذل و بخشش کند؟ فراموش نکنیم که گاهی وقتها آنچه را که به عنوان کمک به فقیر انجام می‌دهیم درحقیقت کمک به فقر است. یعنی گرچه در ظاهر به فقیر کمک می‌کنیم اما در باطن نوع برنامه‌ریزی ما طوری است که در درازمدت به فقر کمک می‌کنیم و باعث می‌شویم که کل جامعه و مردم فقیرتر شوند. اتفاقاً در کشورهای اروپایی، دولتها مردم را دوست دارند که به جای سوبسید به سوخت تازه از آن مالیات هم می‌گیرند چون اگر قرار بود آنها هم سرمایه مملکت را در میان انبوه اتومبیل‌های سرگردان در خیابان دور بریزند نمی‌توانستند به کارمندانشان خوب پول بدهند و یا مشکل درمان و بیکاری‌شان را حل کنند و...

فراموش نکنیم که ادامه روند فعلی پرداخت یارانه‌ها نه‌تنها به فقرای جامعه کمک نمی‌کند بلکه فاصله‌های طبقاتی را بیشتر و بیشتر می‌کند. اگر به یادداشتهای بنده دقت کرده باشید، بارها گفته‌ام که مشکل کشور فقط ارزان بودن سوخت نیست. میلیاردها تومان در دستگاههای دولتی به علت بی‌کفایتی و سوءمدیریت و برنامه‌ریزی‌های غلط تلف می‌شود و دولتی بودن اقتصاد هم به همراه همین مشکل مدیریت و ناکارآمدی شرکتها و دستگاههای دولتی بخش اعظمی از سرمایه‌های ملی را به هدر می‌دهد اما با وجود علم به این واقعیت‌ها نمی‌توان رفتاری را در مورد پرداخت یارانه بویژه یارانه سوخت به غلط تا به حال مورد عمل بوده توجیه کرد و ادامه داد.

نکته دیگر اینکه وجود نفت در کشور دلیل چوب حراج زدن به آن نیست.

نفت سرمایه همه مردم است و باید به کمک پیشرفت و توسعه کشور بیاید و نه آنکه به باد هوا رود و تلف شود و برای شهروندان فقط ترافیک، اعصاب خردشده و آلودگی هوا بیاورد. ضمناً مصرف بنزین خودروهای شخصی براساس کدام آمار تنها ده درصد است؟ بالغ بر هفتاد درصد بنزین مصرفی در ایران توسط خودروهای شخصی مصرف می‌شود و تا زمانی هم که رویه و رفتار ما در رابطه با خودروهای شخصی، تولید خودرو، قیمت بنزین و... عوض نشود ایجاد و احداث چند خط متروی جدید و افزایش وسایل نقلیه عمومی هم مشکلی را حل نمی‌کند.

به عنوان مثال اگر در خیابانها فضایی برای حرکت نداشته باشید چه فرقی می‌کند که در تهران دو هزار اتوبوس شرکت واحد داشته باشیم یا بیست هزار دستگاه. به هرحال همگی در ترافیک اسیر می‌شوند.

البته خدمت این خواننده محترم و همه خوانندگان محترم دیگر این ستون نیز باید اعتراف کنم که دغدغه‌ای را که آنها دارند تا حدودی من هم دارم و آن این است که حال آمدیم و قیمت بنزین واقعی شد و مثلاً به لیتری ۳۰۰ تومان رسید، آیا این پول صرف اصلاح سیستم حمل و نقل، اشتغال، حل مشکل درمان جماعت و رسیدگی به وضعیت اقشار آسیب پذیر جامعه می‌شود و یا اینکه در بر همان پاشنه می‌چرخد و فقط تورم جدیدی را برای مردم به ستوه آمده از گرانی، به ارمغان می‌آورد؟ فکر می‌کنم به این سؤال درحال حاضر نمی‌توان به‌راستی پاسخ داد گرچه حتی اگر همین نیز باشد باز هم سیاست اعمال شده در مورد تولید خودرو، قیمت سوخت، و مصرف بی‌رویه سرمایه ملی را درقبال افزایش ترافیک و آلودگی هوا نمی‌تواند توجیه کند.

■

نامه‌های بدون واسطه

به مناسبت سالروز آغاز امامت حضرت ولی‌عصر (عج)

گفتار معصومین درباره امام مهدی (عج)

حضرت محمد(ص) می‌فرمایند، مهدی از فرزندان من غیبتی دارد و هنگامی که ظهور کند، زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

امام زین‌العابدین(ع) فرمود: قائم ما ولادتش بر مردم مخفی است تا آنجا که عده‌ای می‌گویند که چنین کسی به دنیا نیامده است.

امام باقر(ع) فرمود: هنگامی که قائم ما آل‌محمد(ع) قیام کند دستش را بر سر تمامی بندگان می‌گذارد و به آن طریق عقول آنها جمع و افکارشان کامل می‌گردد.

محمدبن زیاد اَزودی گفت: از آقای خود موسی بن جعفر(ع) پرسیدم که معنای آیه شریفه که می‌فرماید: نعمت‌های آشکار و پنهان خود را بر شما کامل کرد، چیست؟ فرمود: نعمت آشکار امام، ظاهر است و نعمت پنهان امام غایب می‌باشد. محمد می‌گوید عرض کردم آیا در میان ائمه کسی هست که غایب گردد؟ فرمود: آری، البته از دیدگان مردم غایب است و از دلهای مؤمنین یاد و ذکرش غایب نیست و او دوازدهمی ماست که خداوند تبارک و تعالی هر سختی را بر وی آسان می‌نماید و گنجهای زمینی را برایش آشکار می‌سازد، دور را برایش نزدیک کرده و به دست حضرتش هر ظالم گردنکشی را از پای درمی‌آورد و هر شیطان منحرف‌کننده را نابود می‌کند. اوست فرزند بهترین زنان عالم که ولادتش مخفی است و تا خداوند امر فرج و ظهورش را امضاء نکرده حرام است نام شریفش را فاش گویند و به دست او زمین پر از عدل و داد می‌گردد، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

راوی حدیث حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) می‌گوید: به امام(ع) عرض کردم آنها از کجا می‌دانند که خداوند راضی شده؟ فرمود: همان موقع که قلبشان به رحم آید.

گردآورنده: محسن ذوالفقاری

درددل چایکاران با رئیس جمهور

چند سال پیش ما چایکاران استان گیلان با خشکسالی مواجه بودیم و الحمدلله با حمایت دولت آقای رفسنجانی به‌خیر گذشت. هرچند در آن سالها هزینه‌های سرسام‌آوری را متحمل شدیم، ولی باگرما مبارزه کردیم و با زدن چاههای عمیق در دامنه کوهها و باغها مانع خشک شدن بوته‌های چای شدیم، البته در آن سالها یک دوم محصولات کشاورزیمان از بین رفت ولی ما خوشحال بودیم که بوته‌های چای را زنده نگهداشتیم. خدا خیرشان دهد، پرسنل سختکوش جهادسازندگی این استان را که به داد ما کشاورزان رسید اما...

دو، سه سالی می‌شود که دیگر کشاورزی و چایکاری اهمیتی برای مسوولان کشور ما ندارد چراکه از یک طرف ما چایکاران و کشاورزان (شهرستان لاهیجان و لنگرود و حومه...) در طی سه ماه زمستان، با شخم زدن و سمپاشی و کوددادن به باغهای چای خود متحمل هزینه سنگینی می‌شویم و از طرف دیگر وقتی فصل برداشت محصول می‌شود تازه باید شب و روز در اضطراب فروش محصول خود باشیم که این محصولات را چه کنیم و به کجا بفروشیم تا حداقل دستمزد کارگرها یا هزینه کار ما بر روی زمین بازگردانده شود؟ حالا سودش پیشکش.

درحالی که مدتی است سازمان چای استان گیلان تمام کارخانه‌های چای را به بخش خصوصی واگذار کرده، و آنها در جواب کشاورزان شکسته دل می‌گویند ما تعهدی به دولت جمهوری اسلامی نداریم که برگ سبز چای شما را خریداری کنیم چون دولت به اندازه کافی چای وارد می‌کند و ما هیچ راهی هم برای صادر کردن نداریم و در ضمن چکهای سال گذشته ما هم هنوز تماماً وصول نشده. حال آقای رئیس جمهوری، ما به کدام سازمان مراجعه کنیم که پاسخگوی ما کشاورزان باشند و حداقل جوابی قانع‌کننده به ما بدهند؟

آیا حضرتعالی می‌دانید در جریان واگذاری سازمان چای و کارخانه‌های چای خشک‌کنی به بخش خصوصی چه ضربه مهلکی به کشاورزان وارد شده است؟ حال هزاران کشاورز با برگهای سبز چای سرگردان مانده‌اند و نمی‌دانند دسترنج خود را که با خون دل به اینجا رسانده‌اند به کدام سازمان تحویل بدهند؟

آقای رئیس جمهور! هیچ می‌دانید که با این تصمیم کشاورز و کشاورزی نابود شده است؟

ما هر روز شاهدیم که زالوصفتان و سرمایه‌داران در اطراف استانهای سرسبز شمال کشور عزیزمان به دلالان مراجعه می‌کنند و زمین‌های کشاورزی مردم را به هر قیمتی می‌خرند و دیواری اطراف آن می‌کشند تا پس از مدت کوتاهی ویلاسازی کنند و می‌کنند. آیا این مفهوم حمایت از مستضعف و کشاورز و کشاورزی است؟ حالا پاسخ این سؤال که چرا مسوولین این استان برای افراد سودجو مجوز ساخت و ساز در زمین‌های کشاورزان را صادر می‌کنند با خدا است؟!

آقای رئیس جمهور دیگر زمانی برای ما نمانده، چای مُرد و چایکاران مردند. بوته‌های سبز را با دستان خودمان داریم می‌خشکانیم، باز هم ما تعصب و اعتیاد و اجبار در کشاورزی داریم که نمی‌گذاریم سرمایه‌داران با حمایت بالاسری‌ها، زندگی ما را سیاه کنند. ما با برگهای سبز چای سبزیم. اما دیگر حتی رمق نفس کشیدن هم برایمان نمانده است.

کریم ملکی ـ لنگرود

در سوگ گل آقا

کیومرث صابری، طنزنویس برجسته کشور و گل آقای نجیب ملت ایران درگذشت. گل آقا نه‌تنها در میان ایرانیان، بلکه در بین همه انقلابیون و همه فارسی زبانان و علاقه‌مندان به فرهنگ و تمدن ناب بشری و اسلامی طرفدارانی داشت. یکی از آنان دکتر محمدامین فروتن، یکی از روشنفکران و مبارزین جانباز و برجسته نهضت اسلامی افغانستان و معاون حرکت انقلابی نصرالله منصور است که موانستی با آن مرحوم داشت و گل آقا نیز سالها نشریات مؤسسه را برایش می‌فرستاد. بلافاصله بعد از شنیدن خبر رحلت او، دکتر فروتن فاکسی را به دفتر مجله ارسال کرد که در زیر می‌خوانید:

اناالله و اناالیه راجعون

... و سرانجام دو کلمه حرف حساب نیز که ندای انسان و انسانیت بود، ناتمام ماند و با شکستن زندان دنیای فانی، خود را وارهانید.

نمی‌توان باور کرد که «گل آقای» انسان زمین و متعلق به تباری از نسل انسان که در گذرگاه تاریخ آنگونه زیست، این چنین مرگ را لبیک بگوید و انسان معتقد به حق و حقیقت معاصر راکه بیش از هر عصر و نسل دیگری به شنیدن «دو کلمه حرف حساب» و نیز به اراده‌ها و چهره‌هایی نیاز دارند که به قولی از زندگی و نظام اجتماعی و بندها و پیوندهای ناسزای خود بگسلند و جامعه و دامان خود را از هر رنگ و نژاد طبقاتی و قومی و تمامی مرزهای پوچی و زشتی تحمیل شده بر انسان در طول تاریخ پاک کنند، تنها بگذارد. مرحوم کیومرث صابری اینگونه و گل آقای چنین نسلی بود.

با مرگ زودهنگام و جانگداز وی نه‌تنها روشنفکران و ادیبان ایران زمین ـ که وی از آنجا برخاسته بود و باقلم توانا و زبان شیرین طنز، دغدغه‌ها و آرزوهای آن ملت بزرگ را بیان می‌کرد ـ سوگوار شده است، بلکه با مرگ قالبسوز او تمامی محرومان مشرق زمین و نویسندگان متعهد با ارزشهای والای انسانی و اسلامی که در ساختار تمدن بشری نقش داشته‌اند، از یک الگوی عملی در زندگی خویش محروم شدند.

اینجانب به نمایندگی از روشنفکران، نویسندگان و تمامی اقشار مردم مسلمان افغانستان که در تاریکترین و دردناکترین شرایط جامعه افغانی آنگاه که اسلام در بند خرافه‌ها و عقیده‌های مسخ شده اسیر بود، هفته‌نامه وزین گل‌آقا با چاپ کارتونها و طنزهای جالب وضع مردم تهیدست افغانستان را در زیر تسلط رژیم به‌ظاهر اسلامی طالبان انعکاس می‌داد، رحلت آن نویسنده و طنزپرداز بزرگ را به ملت داغدار و رشید ایران، خانواده و همکاران ارجمند آن مرحوم بویژه تنها یادگار دخترش (خانم پوپک صابری) تسلیت عرض می‌کنم.

روحش شاد و راهش مستدام باد.

دکتر محمدامین فروتن

۳۰ آپریل ۲۰۰۴ـ هلند

چهل روز گذشت

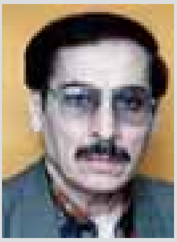

هنوز هم باورمان نیست که همکار پرتلاش مجله اطلاعات هفتگی از میان ما رفته باشد، اما مرحوم هوشنگ بختیاری یک اربعین را در خاک گذرانده است و روحش در افلاک.

با یادی از این همکار پرسابقه و قدیمی و ناظر چاپ مجله اطلاعات هفتگی و همین‌طور دبیر سرویس سرگرمی‌ها به اطلاع همگان می‌رسانیم که مراسم چهلمین روز درگذشت آن فقید سعید روز پنج‌شنبه ۸۳/۲/۱۷ از ساعت ۱۷/۳۰ بر سر مزارش واقع در قطعه ۲۲۹ بهشت زهرا(س) برگزار می‌گردد.

جناب آقای جاوید
قائم مقام موسسه اطلاعات

در گذشت دانشمند فرهیخته، مرحوم دکتر نشاط یزدی دایی محترم جنابعالی را به شما و خانواده محترم تسلیت گفته، برای آن عالم خدوم رحمت و مغفرت کردگاری و برای بازماندگان گرامی صبر و شکیب مسئلت می‌کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

از علائم ایمان مؤمن، پنهان داشتن اسرار مردم است ●امام رضا(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

راههای پیچ در پیچ و طولانی گرفتن وام از بانکها از یک سو و ورشکستگی صندوقهای قرض‌الحسنه از سوی دیگر باعث شده تا هر روز که می گذرد بازار نزولخواران داغتر شود

به این روحانی کمک کنید

نگاهی به کتابهای تاریخی به شما خواهد گفت یکی از قدیمی‌ترین مشاغلی که انسانها از هزاران سال قبل به آن سرگرم بوده‌اند و اتفاقاً از این طریق سود قابل ملاحظه‌ای هم به چنگ می‌آوردند، شغلی بود که در آن یک فرد ثروتمند، به‌جای آنکه از جای خود تکانی بخورد و به خود زحمتی بدهد تا درآمدی کسب کند، پولها و دارایی خود را به این‌سو و آن‌سو می‌فرستاد و شرایطی فراهم می‌کرد تا پس از مدتی که این پولها در خانه دیگران می‌ماند با سودی چند برابر به خانه این فرد ثروتمند برگردند.

بله، او پولش را به دیگران قرض می‌داد درحالی که در آن لحظه هر دو خوشحال بودند چرا که قرض گیرنده به این می‌اندیشید که در آینده‌ای نزدیک خواهد توانست با پولی که قرض گرفته مشکلات خود را حل کند و آقای ثروتمند نیز به این فکر می‌کرد که تا چند وقت دیگر، نه‌تنها اصل پول خود را از وی خواهد گرفت، بلکه تنها با کمی انتظار کشیدن مبلغی هم به عنوان بهره به جیبش ریخته خواهد شد که برای به دست آوردنش تنها کاری که کرده، کشیدن اندکی انتظار بوده است! به این ترتیب در مدت کوتاهی در تمام جهان کسانی پیدا شدند که به این کار به چشم راه درآمدی مطمئن و سودآور نگاه می‌کردند، کسانی که در روزهای نخست، مردم هم دوستشان داشتند و به آنها احترام می‌گذاشتند، اما پس از مدتی که زمان بازپرداخت بدهیها سر می‌رسید و هر روز که می‌گذشت و بدهکاران در پرداخت بدهی تاءخیر می‌کردند، مبلغی بر مقدار بدهکاری افزوده می‌شد، آن احترام و علاقه اولیه، به نفرت و ترسی تبدیل می‌شد که کسی چاره‌ای هم برای فرار از آن نمی‌شناخت.

رباخواران و نزول‌بگیران به همین سادگی متولد شده بودند و هر روز که می‌گذشت عده بیشتری را در صف بدهکاران خود می‌دیدند و این ماجرا ادامه داشت تا روزگار ما و ایران ما.

یکشنبه، ۲۲ بهمن سال ۵۷، انقلاب اسلامی پیروز شده بود، و قرار بر این بود که احکام شریعت اسلام در قوانین ایران نیز رعایت شود و به این ترتیب از آنجا که رباخواری مورد نکوهش شدید دین اسلام که دین رسمی ایران به‌شمار می‌رفت، بود، در قوانین ایران نیز چنین نوشتند که هر کس به رباخواری مشغول شود، مجرم است و نه‌تنها باید پولهایی که از مردم گرفته است را به آنها پس دهد بلکه جریمه‌ای سنگین و چندین ماه زندان نیز مجازاتی بود که برای این کار درنظر گرفته شد. این چند کلمه باعث شد که با سرعتی چشمگیر بساط رباخواران و نزول‌بگیرانی که علناً و بدون ترس از حکومت به بازی با پولهای خود و زندگی مردم مشغول بودند، برچیده شود و برای مدتی هرچند کوتاه نه می‌توانستی آنها را در آدرسهایی که پیش از این بودند پیدا کنی و نه اگر هم جستجو می‌کردی، نشانی از آنها به دست می‌آوردی.

اما چه سود که این دوران غیبت این مجرمین حرفه‌ای کوتاه بود و پس از مدتی انتظار در سوراخهای تاریکی که به آنها پناه برده بودند، نیازمندانی که دست روزگار آنها را در تنگنای مالی شدیدی قرار داده بود، به هر حیله، راه این دخمه‌های تاریک را بلد شدند و همانطور که صدها سال این نیاز مردم بازار نزول‌بگیران را گرم نگه داشته بود، این بار نیز نگذاشت این شعله لگدخورده خاموش شود.

نزول‌خواران برگشتند و اما این بار بی‌آنکه تابلویی بر سر در حجره خود آویزان کنند و با کسی درباره خودشان و کارشان حرف بزنند.

این بار البته اوضاع کمی نسبت به گذشته فرق می‌کرد، و اگر از خودشان می‌پرسیدی می‌گفتند که اوضاع بهتر هم شده! سالهای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، بنیه اقتصادی کشور را تحلیل داده بود و پس از پایان جنگ هم بخش بزرگی از انرژی و وقت دولت صرف ساختن خرابیهایی می‌شد که صدام و همکارانش با فشار دادن یک دکمه به‌بار آورده بودند. و در این میان عده زیادی از مردم گرفتار فقر ناخواسته‌ای شدند که علتش نه تنبلی خودشان بلکه شرایط سختی بود که گریبان ایران را گرفته بود. در این شرایط سخت بود که رباخواران، باز هم بی‌آنکه زحمتی بکشند و تلاشی بکنند، هر روز که می‌گذشت صف‌های طولانی‌تری را پشت در حجره‌های مخفی خود می‌دیدند و هر روز که می‌گذشت، پولهای خود را به قیمت گرانتری به مردم فروختند!

«بانکهای عزیز» هم هر روز هیزمی بر این آتش می‌گذاشتند و با شرایط سختی که برای دادن وام به مردم گذاشتند، به ظاهر قصد مراقبت از پولهای خود را داشتند اما در عمل گره مشکلات مالی مردم را کورتر می‌کردند.

در چنین شرایطی صندوقهای قرض‌الحسنه‌ای ایجاد شد که برای مدتی کوتاه، مردم نیازمند را از گرفتار شدن در هفت خوان گرفتن وام از بانکها یا باتلاق رباخواران نجات داد اما سیل نیازمندان از سویی و کم‌تجربگی این صندوقهای تازه‌پا از سوی دیگر، در همین چند ماه گذشته، این صندوقها را هم به ورشکستگی و تعطیلی کشاند تا باز هم روزگار به کام آنها شود که صدها سال است ساکتند و نشسته بر گونیهای پول خویش منتظر مشتری! البته این سکوت تنها تا روزی است که قرض‌گیرندگان، طلب رباخواران را با نظم و ترتیب پرداخت می‌کنند، چرا که به محض اینکه بدهکاری از تصفیه بدهی خود ناتوان شد، رباخوار با چهره‌ای مظلوم و ستمدیده در دادگاهها را می‌زند و با دهها سند محکمه‌پسند، دادگاهها که خبری از اصل ماجرا ندارند را ناچار می‌کنند، که بر علیه بدهکار تیره‌بخت حکم صادر کنند و باعث شوند رباخوار در گوشه دادگاه بنشیند و در دل خود به این مردم و دادگاه بخندد که به جای مجازات رباخوار، بدهکار را به زندان می‌فرستد تا طلب آنها زودتر به پول نزدیک شود!

در چنین شرایطی بود که «ریاست محترم قوه قضاییه»، در هفته‌ای که گذشت، با صدور بخشنامه‌ای تند، از تمام قضات و رؤسای دادگاهها خواست تا با دقت در پرونده‌ها، هرگاه ردپایی از رباخواری و نزول‌گیری مشاهده کردند، از پیگیری عادی پرونده خودداری کرده و رباخواران و نزول‌بگیران را به شدت مجازات کنند.

اما نکته اینجاست که این بخشنامه به‌تنهایی نخواهد توانست در برابر رباخواران سابقه‌داری بایستد که با هزاران حیله و ترفند و گرفتن امضاها و تاءییدهای فراوان از بدهکاران تیره‌روز، چنان می‌کنند که کمتر دادگاهی توان عمل به چنین بخشنامه مفیدی را پیدا کند. و درست همین‌جاست که مردم باید به این روحانی که بر صندلی ریاست قوه قضاییه نشسته و به دنبال راهی برای بستن راه رباخواران می‌گردد کمک کنند.

و شاید ساده‌ترین کمکی که فعلاً از مردم ساخته است این باشد که در برابر حیله‌گری رباخواران که با تهیه مدارک مستند، طلب‌های خود را کاملاً قانونی جلوه می‌دهند، آنها هم از خود زیرکی نشان دهند و

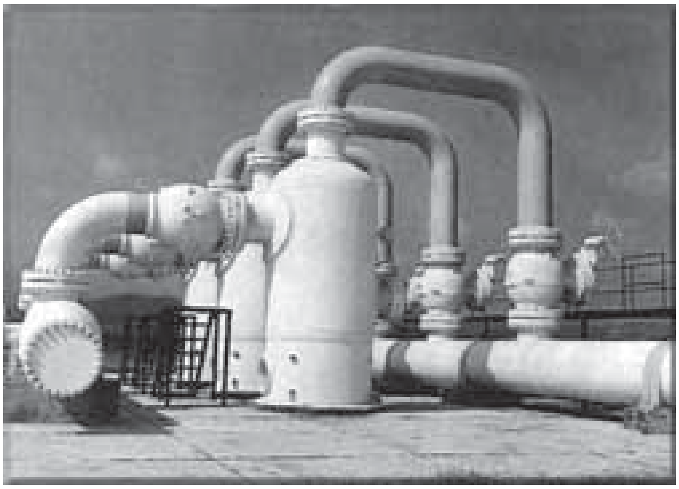

دور از چشم رباخواران مکار و در شرایطی که مشغول امضا کردن مدارکی برای نزول بگیران هستند، به هر شکل ممکن، برای خود نیز مدرکی فراهم کنند (هرچند ساده و پیش پا افتاده) که بتوانند دادگاه را قانع کنند، طرف مقابل آنها رباخوار است. که اگر چنین شود نه‌تنها خود را از چنگ بدهیهای آینده رها خواهند کرد که مردمان تیره‌روز دیگری را نیز از دام رباخواری نجات خواهند داد. و به هرحال از یاد نبریم که در طول زندگی هیچ کس بیشتر از خود ما نمی‌تواند به ما کمک کند.

گازْ دُزد!

مسابقه‌ای را فرض کنید که دو نفر در آن شرکت کرده‌اند، مسابقه به این شکل است که هر نفر یک «نی» دراختیار دارد که انتهای این «نی» داخل لیوانی پر از آب است و آنکس در این مسابقه برنده خواهد بود که بیشتر از آب لیوان بنوشد. حال در میانه مسابقه یکی از طرفین به دیگری اعتراض می‌کند که چرا بیشتر از سهمش می‌خورد؟ اگر شما داور این مسابقه بودید، به این اعتراض توجه می‌کردید یا به طرف معترض توصیه می‌کردید که به‌جای اعتراض و از بین بردن وقت خود با قدرت بیشتری بنوشد تا او هم به سهم خود برسد؟

حال بدانید که شبیه این مسابقه مدتی است که میان «ایران» و «قطر» آغاز شده و به‌جای آن لیوان آب هم، بزرگترین ذخیره گاز جهان (پارس جنوبی) قرار دارد و ایران هم چند روز قبل به قطر اعتراض شدیدی کرده که چرا بیشتر از سهم خود از این حوزه گازی برداشت می‌کند؟! درحالی که برابر قوانین بین‌الملل این ذخیره در جایی از خلیج فارس قرار گرفته که به هر دو کشور تعلق دارد، ولی ایران به دلیل تحریمهای شرکتهای آمریکایی و برخی شرکتهای اروپایی و عدم برخورداری از فن‌آوری استخراج گاز در دریا، با آرامش و کندی گاز را از زیر آب بیرون می‌کشد و قطر به دلیل روابط خوبی که با غرب دارد و پولهای کلانی که به شرکتهای غربی می‌دهد، مدتی است که با قدرت تمام درحال خارج کردن گاز از این مخزن مشترک است. و این استخراج به حدی رسیده که اگر ماجرا به همین ترتیب ادامه پیدا کند و ایران همچنان با صبر و تحمل به رقابت ادامه دهد، در آینده‌ای که چندان دور نیست، دیگر چیزی در این مخزن نخواهد ماند، درحالی که جیبهای قطریها پر از دلارهایی است که از فروش گازها به چنگ آورده‌اند. مقامات مسوول ایرانی البته در برابر این سؤال که چرا اوضاع چنین شده، پاسخ می‌دهند پولی برای خرید تجهیزات استخراج گاز نداریم، در صورتی که قطریها بسیار ثروتمندند، اما باید پرسید درحالی که قطریها با قدرت تمام مشغول ربودن سهم ایران هستند، وظیفه یک مسوول چیست؟

این قصه شبیه آن‌است که دزدی به خانه‌تان آمده و درحال ربودن اشیای قیمتی است، آیا هیچ عاملی در این لحظه جز به خارج کردن شئ باارزش از دست دزد، به چیز دیگری می‌اندیشد و وقت خود را صرف دیگر مشکلات زندگی خود می‌کند؟

ثروت ملی ایرانیان در خلیج فارس درحال از دست رفتن است و هیچ بهانه‌ای در آینده برای از دست رفتن این دلارهای خوابیده زیر آب مورد قبول مردم ایران نیست.

مسابقه ایران ـ قطر مدتی است آغاز شده ولی ایران به جای تندتر دویدن، تنها به رقیب اعتراض می کند که چرا اندکی نفس تازه نمی کنی؟!

آیا مردان ایرانی گم شده‌اند؟

امتحان جامعی که با اسم «آزمون ادواری استخدامی» چند سالی است که درحال برگزاری است از آن طرحهایی است که به سادگی می‌توان پیش‌بینی کرد تا چند وقت دیگر به خاطر مشکلات بسیاری که دارد، مانند هزاران طرح آزمایش شده دیگر، محکوم به طرد است و دور نیست زمانی که چند مقام مسوول مقابل رسانه‌ها ظاهر شوند و از اشکالات این آزمون بگویند و چند ساعت بعد هم خبری در رسانه‌ها منتشر شود مبنی بر اینکه این آزمون دیگر برگزار نمی‌شود و آنها که در سالهای قبل در این آزمون شرکت کرده و به قصد استخدام در دولت، در آن پذیرفته هم شده‌اند نیز می‌توانند، نتیجه کار خود را از کسانی طلب کنند که این آزمون را ابداع و اجرا کردند. اما نکته‌ای که در آزمون امسال وجود داشت و کمتر مورد توجه قرار گرفت اتفاقی بود که تا سال گذشته در آزمون سراسری ورود به دانشگاهها می افتاد و با تفسیرهای گوناگونی مواجه بود و امسال در آزمون ادواری استخدامی روی داد و آن برتری یافتن تعداد خانمهای شرکت‌کننده در آزمون نسبت به آقایان شرکت‌کننده بود. به‌طوری که اگر تا سال گذشته اعلام می‌شد که حدود ۶۵ درصد از شرکت‌کنندگان آزمون سراسری ورود به دانشگاهها را دختران تشکیل می‌دهند و تنها ۳۵ درصد سهم پسران است، این هفته اعلام شد که ۶۰ درصد شرکت‌کنندگان در آزمون ادواری استخدامی را نیز بانوان تشکیل داده‌اند و سهم آقایان تنها ۴۰ درصد بوده است! به این ترتیب اگر فرض کنیم تعداد آقایان و خانمهای ایرانی تقریباً برابر است، باید نتیجه گرفت که آقایان دیگر نه‌چندان علاقه‌ای به ورود به دانشگاهها و کسب تحصیلات عالیه دارند! و نه چندان دلبستگی و تعلق خاطری به استخدام و یافتن شغل، که در این صورت باید پرسید پس آقایان ایرانی به دنبال چه چیز هستند؟!

و یا باید نتیجه گرفت که تعداد آقایان و خانمهای ایرانی برابر نیست و تعداد خانمها بیشتر است که باید پرسید آیا آقایان ایرانی گم شده‌اند؟!

اینطور که از اعداد و ارقام پیداست، اتفاق عجیبی درحال روی دادن است، چرا که یا آقایان ایرانی دیگر علاقه‌ای به کار و تحصیل ندارند و یا تعدادی از آنها در شلوغی شهرها گم شده اند!

آنکس ایمانش ارزنده‌تر است که اخلاقش بهتر باشد

• رسول اکرم(ص)

یک هفته
چند نگاه

محمد سروش

تغییرات عمیق در راه است؟

آرایش نیروهای سیاسی

مروری بر تحولات چند ماهه اخیر کشور و بررسی پاره‌ای رویدادهای سیاسی واقع شده در فضای جامعه حکایت‌گر این نکته است که سال ۸۳ را باید سال تغییرات اساسی در آرایش نیروهای فعال در سیاست داخلی ایران از سویی و تحول بنیادین در نقش‌آفرینی فعالان سیاسی از منظر تغییر در نقش آنان از سوی دیگر توصیف نمود. در سال ۸۳ گذشته از تغییراتی که در برخی مناصب حکومتی ایجاد خواهد شد و به نظر می‌رسد موجبی برای تغییر فضای سیاسی و حتی فرهنگی کشور باشد به سبب بروز پاره‌ای تحولات اجتماعی و تغییرات پیرامونی و محیطی که در سال جدید ایجاد می‌شوند سالی متفاوت از سالهای گذشته خواهد بود. مروری بر روند رویدادها و تحولات ناشی از آن که تغییراتی در بینش‌ها و روشهای نیروهای فعال سیاسی و اجتماعی ایجاد کرده و می‌کند در این مجال مورد بحث قرار می‌گیرد. از این منظر و با نگاه به رفتارهای سیاسی جریانهای اصلی کشور در سطوح مختلف و نیز برخی مجموعه‌های رسمی و ساختاری نظام حرکت کلی تحولات سیاسی قابل استخراج است بویژه آنکه رخدادهایی نظیر نتیجه انتخابات مجلس و سرنوشت بی‌فرجام پاره‌ای از مصوبات مجلس ششم و فعل و انفعالات تازه جناح منتقد موجب گردیده فضای شفاف‌تر و صریح‌تری در کشور ایجاد شود و مرزبندیها به نحو روشن‌تری مشخص شود. این موضوع تا بدانجا پیش رفته که حتی رئیس جمهور هم برخلاف رویه معمول خود چندی است شفاف‌تر و صریح‌تر سخن می‌گوید و اتخاذ موضع می‌کند.

انتخابات مجلس هفتم شورای اسلامی که در میان حرف و حدیث‌ها و بحث و جدلهای بسیار برگزار گردید در عمل به نتایجی رسید که گرچه قابل پیش‌بینی بود اما در این ابعاد تنها تعداد انگشت‌شماری از رجال عرصه سیاست آن را حدس می‌زدند. اهمیت این انتخابات که عمدتاً ناشی از اهمیت و حد بالای تأثیرگذاری نهاد مجلس و پارلمان در ساختار نظام جمهوری اسلامی می‌باشد این بار ویژگی‌های دیگری داشت و آن تلاش بسیار زیاد جناح منتقد برای از میدان به در کردن جناح اکثریت فعلی مجلس بود. رد صلاحیت گسترده کاندیداهای جناح اصلاح‌طلب در انتخابات و تلاش بی‌سرانجام و گسترده آنان که همراه با برخی اقدامات تند سیاسی نیز همراه بود برای احقاق حق در زمانی انجام می‌شد که رئیس جمهور و رئیس مجلس مرتب بر ناعادلانه بودن انتخابات تأکید داشتند. با همه این توصیفات و علیرغم چند بار نامه‌نگاری رؤسای دو قوه مجریه و مقننه با رهبری درنهایت با اندکی تغییر در لیست رد صلاحیت‌ها انتخابات در موعد مقرر انجام شد. نتیجه انتخابات که به پیروزی قاطع ائتلافی جدیدالتاءسیس به نام آبادگران ایران اسلامی انجامید خبر از حضور چهره‌هایی جدید در عرصه سیاست داخلی ایران و در قوه قانونگذاری می‌داد. ویژگی اصلی تعداد قابل ملاحظه‌ای از منتخبین مجلس نو بودن چهره‌ها و ناشناس بودن آنان به عنوان فرد ولی روشن بودن خط فکری و مشی سیاسی آنان در قالب یک تشکل سیاسی بود. استراتژیست‌های آبادگران که سال قبل طعم خوش پیروزی در انتخابات شوراها را چشیده بودند با بهره‌گیری از همان تجربه و نوع تاکتیک سیاسی در آن، این بار نیز توانستند به پیروزی گسترده‌ای دست پیدا کنند و اکثریت قاطع کرسی‌های مجلس هفتم را از آن خود نمایند. مشارکت عمومی مردم البته در انتخابات مجلس تا حد معنی‌داری کاهش یافت و به حدود پنجاه درصد رسید، حال آنکه در انتخابات قبلی مجلس این رقم تا ۷۰ درصد پیش رفته بود.

افت مشارکت فعال

کاهش مشارکت اتفاقی بود که در انتخابات شوراها هم واقع شده بود با این تفاوت که در انتخابات شوراها تنوع حزبی نامزدهای انتخابات بسیار بالا بود و زمینه واقعی رقابت میان کاندیداها وجود داشت اما در انتخابات مجلس گرایش کاندیداها از تنوع اندکی برخوردار بود و به دلیل حذف تعداد زیادی از کاندیداهای مؤثر جناح مقابل زمینه رقابت واقعی میان افراد از بین رفت و این شاید یکی از محوری‌ترین دلایل کاهش مشارکت مردم در انتخابات بود. هرچند این دلیل افت مشارکت شدید مردم در انتخابات شوراها را که هر دو به یک نتیجه رسیدند نمی‌تواند تحلیل و توجیه نماید. در شوراها محوری‌ترین دلیل برای کاهش اقبال عمومی عملکرد بد این نهادهای جدیدالتأسیس مدنی بویژه در شهرهای بزرگ مثل تهران بود که موجب گردید امید مردم به تأثیرگذاری و توانایی این نهادها برای حل مشکلات عینی و پیش روی شهری شدیداً کاهش یابد. هرچند نوع تحلیل و توجیه برای کاهش مشارکت در این دو انتخابات اخیر متفاوت است و هرکدام تحلیل خاص خود را لازم دارد اما جناح منتقد در ارزیابی نتایج این دو انتخابات بر آن است که عمدتاً کانون محوری تحلیل را بر رفتار سیاسی و حزبی جناح اکثریت مجلس ششم قرار دهد و این‌گونه تحلیل نماید که عملکرد بد این مجلس و پرتنش بودن آن موجب کاهش اقبال عمومی به نامزدهای متمایل به جناح اصلاح‌طلب در مجلس شده و زمینه پیروزی جناح رقیب را که این بار با شعارهای زیبا و امروزی به صحنه آمده بود فراهم کرد.

این تحلیل هرچند به نظر نمی‌رسد دارای اکثریت دقت و واقع‌بینی باشد اما از جهاتی حاوی نکته‌های مهم و واقعی هست اما جالب اینجاست که طیف منتقد دولت این بار در انتخابات با وعده ساختن ایرانی آباد و جامعه‌ای شاد به میدان آمدند و اگر بتوانند همین دو وعده انتخاباتی را محقق کنند مستقل از گرایش سیاسی آنها و تعلق فکریشان، هم به یکی از خواست‌های اصلی مردم پاسخ داده‌اند و هم گام اساسی در مسیری اصلاح‌طلبانه برداشته‌اند. تغییر و تحول در نوع شعارها و خارج کردن چهره‌های تابلو دار و دارای وجهه منفی از عرصه و تزریق نیروهای جوان هرچند با همان تفکرات سابق خود می‌تواند گویای موفقیت نسبی حرکت اصلاحی در جامعه باشد. این نکته‌ای است که پس از انتخابات چند بار مورد اشاره رهبران فکری طیف اصلاح‌طلب نیز قرار گرفته است. در واکنش به انتخابات و نتیجه آن **روزنامه رسالت** چنین تحلیل کرده است: «شکست یک درد دارد و پیروزی هزار نگرانی، جناح منتقد دولت آنگاه که در دوم خرداد ۷۶ شکست خورد دارای موقعیت دشواری نبود، سختی اکنون است که پیروزی را باید به‌راستی و درستی در کف نگه داشت.

• امام هادی(ع): کسی که از خود راضی گشت، دشمنان او فراوان خواهند بود

ما تکلیفی با رقبای خود داریم و وظیفه‌ای درقبال مردم. بر این گمانم که هوشیاری و لیاقت می‌تواند ما را درقبال تکلیف و وظیفه خود سرافراز نماید ولی در ورای اینها با خود و خودی‌ها نیز باید رفتاری خردمندانه داشته باشیم. بر این باور هستم که بزرگان جناح اکثریت اکنون که بر سریر قدرت تکیه زده‌اند و شاید پس از این نیز بتوانند بیشتر بر قدرت خود بیفزایند شایسته است اصولی را درنظر داشته باشند.»

ابزار ترقی قدرتمندان

نویسنده روزنامه رسالت سپس به ذکر توصیه‌هایی برای پیروزمندان عرصه انتخابات و اکثریت جدید می‌پردازد و در آن یادآوری می‌کند: «مردم و هواداران صدیق مردمی، ابزار ترقی قدرتمندان نیستند که پس از پیروزی به فراموشی سپرده شوند، طی شش سال هواداران جناح منتقد زیر شدیدترین فشارهای تبلیغاتی و حتی روانی رقیب از اصول و ارزشهای مورد قبول دفاع کردند و هزینه‌های مادی و معنوی فراوانی را پرداختند مبادا به محض ورود به مجلس یا تکیه زدن بر کرسیهای قدرت آنان به فراموشی سپرده شوند. مردم بال و پر جناح منتقد هستند که با تکیه بر آن به اوج می‌رسد. همزمان با تأمین نیازهای مردم باید اهمیت توجه و در کنار و نه بر فراز سر آنها بودن را از یاد نبرد. مسوولان جناح باید نشان دهند که قدرت آنها را از یاد مردم و مردمی بودن غافل نکرده است. لذا شک نباید کرد جدایی از مردم یعنی سقوط حتمی... احساس امنیت کاذب، تفرقه، سهم‌خواهی، جدایی از مردم و روحانیت نهایتاً افول قطعی را به ارمغان خواهد آورد.»

در اینجا بنا نداریم انتخابات مجلس را به عنوان یک رویداد مستقل تحلیل و تجزیه نماییم بلکه آن را به عنوان یک تحول مهم که منشاء بسیاری از روندها در آینده خواهد شد می‌نگریم و با مرور سریع رخدادهای پس از آن این تحلیل مطرح می‌شود که پیامدهای انتخابات به تغییر بسیاری در چهره بیرونی حکومت و کادر تصمیم‌گیر کشور در سطح منتهی خواهد شد.

نکته جالب در این میان موضع‌گیری آقای خاتمی در روزهای پایانی سال پیرامون انتخابات مجلس و روند آن بود. رئیس جمهوری که این بار سخنانش را با صراحت بسیار بیشتری بیان می‌کرد در روز ۲۷ اسفند سخنانی گفت که اگر مصادف با ایام عید و تعطیلی مطبوعات نبود وسعت بیشتری در انعکاس عمومی می‌یافت، اما به همین دلیل نتوانست تأثیر اصلی خود را برجای گذارد. آقای خاتمی درحالی که تأکید می‌کرد «خودم و ملت اصلاح‌طلب را پیروز می‌دانم» و «با مجلس هفتم مشکلی ندارم» یادآور شد: «خیلی از کسانی که شایستگی داشتند نیامدند یا رد صلاحیت شدند اما به هرحال آنهایی که آمدند با رأی مردم و با برگزاری یک انتخابات قانونی آمدند. ما هم به رأی مردم احترام می‌گذاریم و با مجلس هم همکاری می‌کنیم.». به گفته خاتمی اگر مجلسیان جدید با شعارهای قبل از دوم خرداد به میدان می‌آمدند او احساس می‌کرد که راهش غلط است و اندیشه او شکست خورده است و اضافه کرد: «ممکن است گروه‌هایی شکست خورده باشند، ممکن است کسانی نیامده باشند ولی این تغییر و تحول در چهره‌ها و نوع شعارها را من پیروزی خودم و پیروزی ملت اصلاح‌طلب می‌دانم.»

رئیس دولت امیدوار است مجلسیان هفتم به شعارهای «امنیت، آرامش و آزادی» که سر دادند پایند باشند و همکاری خوبی را داشته باشند. او انتظار ندارد که مشکلی پیش آید زیرا به‌زعم خاتمی مشکل جای دیگر است.

رئیس جمهوری در این مصاحبه خبری وعده دیگری را مطرح کرد و آن پس گرفتن لایحه اختیارات خود از مجلس بود. ایستادگی که رئیس جمهور درباره لوایحش از آن سخن به میان آورد این بود که او لوایحش را پس خواهد گرفت به خاطر حفظ اهمیت آنها در دفاع از حق و حقوق مردم. خاتمی در این باب چنین گفت «لوایحی که دادیم متاءسفانه با سد محکم شورای نگهبان روبرو شد. رئیس جمهور مسوول اجرای قانون اساسی است. یعنی بی‌چون و چرا و در همه مراحل او باید جوابگو باشد که قانون نقض می‌شود یا نمی‌شود اما این را نفی کردند و به همین دلیل بنده این لوایح را لااقل لایحه خودم را از مجلس پس خواهم گرفت و اعلام می‌کنم که با شکست روبرو شد تا آن اختیارات نیم‌بندی که قبلاً تصویب شده است از دست نرود گرچه اگر بنده بمانم که انشاءالله می‌مانم و اگر رئیس جمهوری بیاید که مورد پسند نباشد احتمال قوی می‌دهم که همین اختیارات نیم‌بند را هم حبس کنند از حیطه رئیس جمهور، عیبی هم ندارد برای مردم مشخص می‌شود که رئیس جمهوری‌شان چه کسی است و چه اختیاراتی دارد؟ توقع را در همان حدی برای آن بدانند... اعلام می‌کنم که می‌مانم و اعلام می‌کنم سر جایم هستم و با دوستان خود همکاری می‌کنم.»

این بار در انتخابات با وعده ساختن ایرانی آباد و جامعه‌ای شاد به میدان آمدند و اگر بتوانند همین دو وعده انتخاباتی را محقق کنند مستقل از گرایش سیاسی آنها و تعلق فکریشان، هم به یکی از خواست‌های اصلی مردم پاسخ داده‌اندو هم گام اساسی در مسیری اصلاح‌طلبانه برداشته‌اند

امید انتخابات عادلانه

رئیس جمهور در اواخر فروردین ماه به این وعده خود عمل کرد و طی نامه‌ای رسمی استرداد لوایح دوگانه خود را از مجلس درخواست نمود. این اقدام نیز که می‌تواند از پیامدها و تبعات نتیجه انتخابات تلقی شود به نوعی گویای تغییراتی است که در فضای سیاسی جامعه و اوضاع عمومی در حال پدید آمدن است. رئیس جمهوری درحالی لوایح خود را از مجلس مطالبه می‌کرد که دو سال و نیم پیش و هنگام اعلام ارسال لوایح به مجلس آنها را کف مطالبات و ملزومات حرکت اصلاحی توصیف کرده بود. در نامه رئیس جمهور به رئیس مجلس آمده بود «یک سال و نیم پیش و به امید فراهم آوردن زمینه برگزاری انتخابات عادلانه و در جهت دفاع از حقوق مسلم مردم که صاحبان اصلی انقلاب و کشورند و به منظور جلوگیری از اعمال سلیقه در فرایند مهمی که پایه نظام مردم‌سالاری دینی است لایحه اصلاح قانون انتخابات را تقدیم مجلس شورای اسلامی کردم. همچنین برای سامان دادن به سازوکارهای اعمال مصونیت مسلم و مصرح رئیس جمهوری در اجرای قانون اساسی و یافتن ضمانت اجرای این مصونیت که در قانون اساسی فقط برای رئیس جمهوری ذکر و تصریح شده است و نیز برای پاسداشت تعهد و سوگند رئیس جمهوری که منتخب مستقیم مردم و در نتیجه مواجه با انتظارهای فراوان عموم و دارای حقوق واقعی و مسوولیت‌های سنگین است، لایحه اصلاح مواردی از قانون حدود وظایف و اختیارات رئیس جمهوری را برای بررسی و تصویب به مجلس محترم شورای اسلامی ارسال داشتم و پس از آن نیز طی نامه‌ای حداقل انتظارهای خود را بیان کردم.» آقای خاتمی سپس با اشاره به اشکال تراشی‌های فراوان شورای نگهبان یادآور شده است: «امیدوارم شورای نگهبان نیز خود را مافوق مسوولیت نداند و در سالی که از سوی رهبر معظم نیز سال پاسخگویی نام گرفته است پاسخگوی اقدامات خود طی سالیان گذشته بخصوص در جریان انتخابات اخیر باشد. به هرحال از آن جهت که احتمال می‌دهم باقی ماندن این دو لایحه در دستور کار مجلس در آینده موجب تغییرات بیشتری برخلاف روح کلی و حقوق و منافع مردم و نقش و موقعیت رئیس جمهوری بشود با توجه به اینکه این دو لایحه به تصویب نهایی نرسیده است تقاضای استرداد آنها را از مجلس شورای اسلامی دارم.» درپی این درخواست مجلس با تقاضای رئیس جمهور موافقت کرد و لوایح به دولت بازگردانده شد تا در بایگانی دولت قرار گیرد. به نظر می‌رسد با اعلام رسمی شکست در تصویب این دو لایحه که حداقل و کف مطالبات توصیف شده بود یکی از مراحل مهم روند اصلاحات ناتمام باقی ماند. فرجام تأسف‌بار این دو لایحه خود حکایت از این دارد که روند اصلاحی در کشور هرچند در حرکتی لاک‌پشتی و کند اندکی پیشرفت داشته، اما در مواردی که به‌نحوی مستلزم اصلاح ساختارها بود با موانع اساسی و جدی مواجه گردیده است.

در پیامد دیگری از نتیجه انتخابات مجلس هفتم دولت آقای خاتمی برنامه ترمیم کابینه را در دستور کار خود قرار داد و در اولین حرکت رئیس سازمان مدیریت و وزیر اقتصاد و دارایی تغییر کرده. از تغییر در چند معاونت رئیس جمهوری نیز سخن به میان آمده است. همه اینها درحالی است که مجلس ششم همچنان استعفاهای اعتراضی نمایندگان را به تناوب مورد بررسی قرار می‌دهد و تاکنون پنج مورد را رسیدگی کرده است.

در آخرین مورد بهزاد نبوی نایب رئیس مجلس پس از یک نطق صریح و شفاف از عرصه قانونگذاری کنار رفت. همه این تحولات که در زمانی اندک رخ داده بیانگر این است که در سال جدید آرایش و نقش فعالان عرصه سیاست داخلی در پرتو رویدادها و تغییرات سیاسی جدید دچار دگرگونی می‌شود و نظم‌بندی فضای سیاسی کشور با معیارها و شاخص‌های تازه صورت می‌گیرد. رئیس جمهوری نیز تصمیم گرفته پاره‌ای از مسائل و ناگفته‌های دوران زمامداری خود را این بار صریح‌تر و شفاف‌تر با مردم درمیان گذارد و آنها را از آنچه بر وی گذشته آگاه سازد. سال ۸۳ سال تغییرات در کارهای حکومتی است. اما هنوز روشن نیست این تغییرات از سطح به عمق خواهد رفت یا نه؟

■

باور کنید شما هم می‌توانید حس‌های مرموز را بشناسید

قدرت مخفیانه مغز

قابل توجه کسانی که فکر می‌کنند حس ششم دارند یا ندارند!

برگردان: تهمینه نادعلی

دریک کلام

اگر حس می‌کنید که قدرت خاصی در برقراری ارتباط با دیگران دارید، اگر گاهی اوقات قوایی مرموز شما را از مسائلی که قرار است اتفاق بیفتد باخبر می‌کند و یا اگر هیچ‌کدام از این موارد را ندارید اما دوست دارید به آنها دست یابید یا حداقل راجع به آنها چیزی بدانید، خواندن این مطلب را از دست ندهید چون شاید زمان دیگر اجازه تکرار شدن را به شما ندهد!

کشف و شهود

در یک بیمارستان بزرگ و پرجمعیت در «**زیمبابوه**» درحالی که دکتر «**بینگام**» یکی از راهروها را می‌پیمود زنی سی ساله نیز به خاطر نوعی بیماری زنان، روی تخت روان به طرف اتاق عمل برده می‌شد تا تحت عمل جراحی قرار گیرد. اگرچه پیش از این، دکتر «بینگام» هرگز بیمار را ندیده بود و هیچ چیز در مورد مشکل پزشکی بیمار نمی‌دانست، اما ناگهان احساس عجیبی نسبت به بیماری او پیدا کرد و به پرستاری که در کنارش درحال قدم زدن بود، گفت: «**قلب او باید معاینه شود.**»

او گوشی پزشکی خود را روی سینه زن قرار داد، به صدای ضربان قلب او گوش داد و با کمال تعجب دریافت که صدای ضربان قلب بیمار نشانگر مشکل تنگی دریچه میترال قلب است که می‌توانست در هنگام بیهوشی برای بیمار مسأله‌ساز شود.

پس دکتر «بینگام» به جراحان هشدار داد که جراحی را تا انجام آزمایشات بیشتر و بررسی عمیق‌تر وضع جسمانی بیمار عقب بیندازند. البته آزمایشهای بعدی هم نشان داد که بیمار حقیقتاً در موقعیت خطرناکی قرار دارد.

در این لحظه پزشک جراح با تحیر از دکتر «بینگام» پرسید که چطور نسبت به وضعیت بد بیمار ظنین شده؟ و دکتر «بینگام» که ظاهراً خود نیز متعجب بود پاسخ داد: «این فقط یک گمان بود!»

قدرت مخفیانه

روانشناسانی همچون دکتر «تیموتی ویلسون» پروفسور دانشگاه ویرجینیا و مؤلف کتاب «با خود بیگانگان» بر این باور هستند که بسیاری از حدسیات و گمانها برانگیخته از ناهوشیاری سازگارپذیر ما است. «ناهوشیاری سازگارپذیر» یعنی روند عملکردهای مغز که اقیانوسی از اطلاعات، طبقه‌بندی آنها، استنتاج دلائل، قضاوت کردن و تأثیر احساسات و رفتار را موجب می‌شود که همه و همه بدون اینکه خودمان متوجه باشیم صورت می‌پذیرد.

همانطور که دکتر «گری کلین» مؤلف کتاب «مکاشفه هنگام کار» معتقد است:

- «این قدرت مخفیانه که مغز را فرمان بندی می‌کند، همان چیزی است که به انسانها اجازه می‌دهد نادیدنی‌ها را ببینند.»

درواقع درست مثل دکتر «بینگام» همه ما مکاشفه‌های قابل توجهی داشته و داریم که به نظر می‌آید منشاء مشخصی ندارند و ما به این بصیرتهای روشنگر مرموز گمان، کشش درونی، و یا حس ششم می‌گوییم. درحالی که بعضی افراد این مطلب را به عنوان «حدسیات خوش‌شانس» قلمداد می‌کنند و به این ترتیب زحمت ریشه‌یابی آن را از سر خود باز می‌کنند.

اما دکتر «کلین» از سر باز کردن این موضوع را برخود جایز نمی‌داند. او که یک روانشناس ماهر و توانا از «اوهایو» است و راجع به خود و احساسات درونی و توانایی‌های انسانها مطالعات بسیار دارد، دریکی از موارد با یکی از افسران آتش‌نشانی گفتگویی انجام داده بود که طی آن افسر از وجود حس ششم در خود سخن می‌گفت که موجب حفظ جان او و شش همکارش شده بود.

در این ماجرا اهرم و همه جزئیات شلنگ آب‌پاشی در آشپزخانه منزلی که در آتش می‌سوخت، مستقر شد، تا آتش را در مرکز آن خاموش کند و همه فکر می‌کردند که مرکز آتش همان آشپزخانه است.

اما هر بار که آنها آب روی آتش می‌ریختند، آتش با خشم فزونتری زبانه می‌کشید. و اتاق و دیوارها برای چنان آتش نه‌چندان بزرگی غیرمعمول به نظر می‌رسید. در این لحظه ستوان ناگهان احساس خطر کرد و به افرادش دستور داد هرچه سریعتر خانه را ترک کنند و همچنان که آنها راه خیابان را درپیش می‌گرفتند و به سمت خارج از خانه می‌دویدند، کف آشپزخانه فرو رفت.

> اگر قصد خرید وسیله یا خانه‌ای را دارید ولی فکر می کنید که این خرید ممکن است به نفع شما تمام نشود ابتدا این مطلب را تا انتها بخوانید بعد...

درحالی که اگر آنها فقط چند ثانیه دیرتر آنجا را ترک می‌کردند، همگی به مرکز خروش آتش (طبقه زیرین) فرو می‌رفتند.

در بررسی این حادثه دکتر «کلین» فهمید آنچه که ستوان از آن به عنوان حس ششم نامبرده بود، درحقیقت در اثر هوشیاری کامل و نشانه‌های فیزیکی به دست آمده بود. شعله‌های آش در حد انتظار آتش‌نشانان نبود و گرمای بیش از حد محیط حاکی از وجود آتشی بزرگتر در جایی دیگر داشت و اصلاً شبیه یک آتش‌سوزی آشپزخانه نبود.

«کلین» صدها داستان مشابه این را شنیده بود. خلبانان، تزیین‌کنندگان و خادمان کلیسا، پرستاران و بسیاری موارد دیگر که در همه آنها، افراد در موقعیت‌های بسیار خطرناک و یا حساس تصمیم درست گرفته بودند و مانع از دست رفتن وقت و یا وارد آمدن خسارت شده بودند.

اما به‌راستی چطور می‌توان حرکت صحیح آنها را توجیه کرد؟

دکتر «کلین» معتقد است:

«**مکاشفه درحقیقت دو مرحله دارد:**

یکی اتصال و ارتباط جزئیات روند یک حادثه و دیگری بررسی آن. البته ما هم موضوعها را

دسته‌بندی می‌کنیم و سپس به دنبال الگوی مشابهی برای راهنمایی و کمک به خود می‌گردیم و همچنان که ما الگوهای مشخص شده در موقعیت‌های مشابه را تعقیب می‌کنیم، ذهن ناهوشیار ما برای هر اتفاق عجیب و غیرمنتظره‌ای گوش به زنگ است و ما درواقع خود را مطالعه کنیم و عکس‌العمل‌های حسی و یا حرکتی خود مانند اضطراب و یا تند شدن ضربان قلب را زیرنظر می‌گیریم. این حرکات و عکس‌العمل‌ها به ما می‌گویند: «مراقب باش. ممکن است مشکلی برایت ایجاد شود!»

علائم بدن

درحالت عادی وقتی جسم ما مشکلی حیاتی ندارد، رادار درونی بدن نقش یک زنگ خطر را ایفا می‌کند که در هنگام بروز و یا تهدید هر نوع خطر برای ما و یا افرادی که ما دوستشان داریم، علائم ویژه‌ای ارسال می‌کند.

بدن ما بیش از آنچه تصور می‌کنیم هوشمند است. چرا که یکی از راههای درونی، که از طریق آن خطر به ما هشدار داده می‌شود، احساسات و عکس‌العمل‌های فیزیکی است.

و درواقع گوش فرا دادن به صداها و علائم هشداردهنده بدنتان می‌تواند شما را از خطرات بزرگی برهاند.

شما حتی می‌توانید رفتار درونی افراد را از صورتشان حدس بزنید و گاه حس ششم ما می‌تواند زمانی را که موضوعی خطرناک و تهدیدکننده نیست نمایان سازد. به عنوان مثال: «**جان یربورگ**» در ماشین پاترول کلانتری «لس‌آنجلس» در حال حرکت به سمت دفتر کلانتری بود. زمانی که به دلیل ترافیک معمول روزانه، اتومبیل را متوقف کرد، متوجه اتومبیل دیگری شد که کنار اتومبیلش ایستاد و راننده آن پسر بچه نوجوانی بود که اسلحه‌ای در دست داشت.

«**جان**» **می‌گوید:**

ـ «ما فقط شش فوت فاصله داشتیم و من از همان لحظه اول از قصد او مطلع شدم. پس باید بلافاصله او را دستگیر و در صورت فرار حتی به او شلیک می‌کردم. اما بنا به دلایلی که برای خودم نیز روشن نبود، هیچ اقدامی نکردم.»

حدس کلانتر درست بود

چون درست پس از یک رویارویی کوتاه، جوانک اسلحه خود را انداخت و به آرامی تسلیم شد.

سالها بعد «یربورگ» که اکنون در سازمان برنامه ریزی بزهکاران و مجرمین کار می‌کند، فهمید چرا زمانی که می‌توانست از اسلحه خود برای رام کردن آن نوجوان که ممکن بود از روی جوانی حتی خود او را بکشد، استفاده کند، این کار را نکرد. البته او زمانی که به دکتر «**پل اکمن**» محقق و مؤلف کتاب «درک غریزه» در تحقیقاتش کمک می‌کرد، دریافت که صاحب قدرت «چهره‌خوانی» است.

دکتر «اکمن» بر این اعتقاد بود که:

ـ «این توانایی است که همه ما تا حدی از آن برخورداریم و کار آن از علامت‌گذاری روی اجزای ریز صورت شروع می‌شود. این انفجار ناگهانی احساسات، فقط در عرض یک ربع ثانیه صورت می‌گیرد، اما از احساسات واقعی فرد علائمی می‌فرستد، حتی اگر او سعی در سرپوش نهادن بر آنها داشته باشد. به زبانی دیگر اگر شما به شخصی که قصد فروختن خانه‌ای دارد اعتماد ندارید، شاید به این دلیل باشد که وقتی او می‌گوید سقف این خانه کاملاً سالم است و هیچ سوراخی ندارد، شما در اجزای ریز صورت او این قصد را خوانده‌اید که او می‌خواهد شما را بفریبد و یا می‌ترسد شما بفهمید که او دروغ می‌گوید. پس زمانی که اجزای صورت فرد و یا الگوهای دیگر تشخیص، توضیح زیادی در مورد حدس و گمان ما نمی‌دهند، بایستی به احساسات خود اعتماد کنیم و مکاشفه را دریابیم، اما آیا اصلاً شما فردی هستید که معمولاً الهامات و مکاشفه به شما دست می‌دهد؟

اگر می‌خواهید بدانید فردی هستید که مکاشفه به او دست می‌دهد یا خیر، و یا اصلاً فردی صددرصد واقع‌گرا هستید، می‌توانید از روش زیر استفاده کنید:

تست زیر توسط دکتر «فیلیپ گلدبرگ» محقق و مؤلف کتاب «مرز کشف و شهود» تهیه شده است. لطفاً پیش از خواندن نتیجه تست به سؤالات پاسخ دهید و سپس در انتها نتیجه را بخوانید. کافی است از بین موارد الف و ب یکی را انتخاب کنید.

۱ـ وقتی پاسخ آماده‌ای برای پرسشی ندارم، معمولاً:

الف ـ مضطرب می‌شوم ب ـ صبور هستم

۲ـ من اساساً انسانی هستم:

الف ـ ایده‌آلیست ب ـ واقع‌گرا

۳ـ معمولاً وقتی مرتکب اشتباهی می‌شوم:

الف ـ با آمادگی و به‌راحتی آن را می‌پذیرم

ب ـ خودم را توجیه می‌کنم

۴ـ افراد غیرقابل پیش‌بینی به نظرم............ هستند:

الف ـ آزاردهنده ب ـ جالب

۵ـ وقتی نسبت به مسأله‌ای گمانی دارم، معمولاً .... عکس‌العمل نشان می‌دهم.

الف ـ با شور و هیجان و سروصدا

ب ـ مرموز و بی‌سروصدا

۶ـ من معمولاً:

الف ـ ترجیح می‌دهم زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشته باشم

ب ـ از ریسک و هیجان لذت می‌برم

۷ـ وقتی قضایا پیچیده می‌شود » من:

الف ـ به خود و دیگران آرامش می‌دهم

ب ـ سست و بی‌اعتبار می‌شوم

۸ـ بیشتر اوقات تغییرات

الف ـ مرا عصبی می‌کند ب ـ برایم جالب است

۹ـ در محل کار ترجیح می‌دهم:

الف ـ از یک برنامه از پیش تعیین شده استفاده می‌کنم.

ب ـ برنامه کاری‌ام را خودم تنظیم می‌کنم.

۱۰ـ من معمولاً با یک دلیل .... قانع می‌شوم:

الف ـ منطقی ب ـ احساسی

۱۱ـ ترجیح می‌دهم مرا............ خطاب کنند:

الف ـ خیالباف ب ـ واقع‌گرا

۱۲ـ وقتی چیزی همه نقشه‌هایم را نقش بر آب می کند:

الف ـ ناراحت می‌شوم ب ـ نقشه‌ای تازه می‌کشم

۱۳ـ من به .... شهره‌ام:

الف ـ فردی ایده‌گرا ب ـ فردی شعاردهنده

۱۴ـ وقتی اشتباهی می کنم:

الف ـ خود را سرزنش می‌کنم و موضوع را بررسی می‌کنم.

ب ـ از آن می‌گذرم و ادامه می‌دهم.

پاسخ الف در سؤالات شماره ۱، ۲، ۳، ۵، ۱۱، ۱۳ و پاسخ ب در سؤالات شماره ۴، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴ نشانگر فردی است که مکاشفه و شهود به او دست می‌دهد.

پس فراموش نکنید به احساسات خود و علائم هشداردهنده درونی‌تان توجه کنید و از آن غافل نشوید.

موفق باشید.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من ز او عمری ستانم جاودان، او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

یکی از زیباترین و غرورآفرین ترین سرگذشت های عصر ما

یک سرگذشت واقعی

بیسکویت

قسمت اول

به قلم: دکتر بهمن بهروزی

در اوج بحران اقتصادی در ابتدای دهه سی میلادی و در اوج زمانی که صف بیکاران در جستجوی یک قرص نان به کیلومترها می‌رسید و بانکها ورشکسته و بسته بودند و در اوج دورانی که کارخانجات و ادارات یا کار را رها می‌کردند و یا بیشتر کارگران و کارمندان خود را اخراج می‌کردند، ناگهان یک اسب کوچک و لنگ با گردنی فروافتاده باعث شد تا همه به یاد واژه‌ای به نام «باور» بیفتند...

صاحب

چارلز هوارد اصولاً علاقه‌ای به اسب یا هرگونه تفریح در هوای آزاد نداشت درواقع چارلز هوارد یکی از کسانی بود که جامعه را از اسب محوری به اتومبیل محوری سوق داد. وی مثل بسیاری از مردان خودساخته دیگر در آن زمان از هیچ شروع کرد. او در سال ۱۹۱۰ وقتی که در سی سالگی از شهر کوچکی که در آن به دنیا آمد و بزرگ شده بود به لس آنجلس نقل مکان کرد، فقط ۲۳ سنت پول در جیب داشت و در یک کارگاه تعمیر دوچرخه که یکی از پرفروش‌ترین وسایط نقلیه بود، مشغول به کار شد. چارلز هوارد یک خصوصیت عمده داشت. او مردی با پشتکار فوق‌العاده بود و باور عجیبی هم به آینده داشت. پس از سه سال کار در تعمیرگاه دوچرخه، چارلز هوارد به اندازه کافی این آمادگی را در خود یافت که یک تعمیرگاه کوچک دوچرخه برای خود به صورت مستقل تهیه کند. در این کار هم چارلز با پشتکار خارق‌العاده‌ای که داشت، مشتریان بیشماری به دست آورد. او وضع مالی خودش را تا حد زیادی بهبود بخشید. اما باز هم احساس رضایت کامل نمی‌کرد. او احساس می‌کرد که توانایی‌هایش بیشتر از اینها است، اما نمی‌دانست که به چه کاری دست بزند تا اینکه یک روز برحسب اتفاق او راه آینده خود را پیدا کرد. در آن روز ماشینی در برابر مغازه او از حرکت بازایستاد و راننده آن قادر نبود تا اتومبیل را حرکت دهد. او با التماس از چارلز درخواست کرد تا به هر نحوی که می‌تواند اتومبیل را تعمیر کند. چارلز هم با اضطراب تعمیر اتومبیل را آغاز کرد و ناگهان در خود علاقه عجیبی به این وسیله نقلیه یافت. او احساس کرد که اتومبیل را می‌شناسد و برایش همه چیز آسان به نظر می‌رسد. چارلز نه‌تنها آن اتومبیل را تعمیر کرد، بلکه تعمیر اتومبیل را هم به کار تعمیر دوچرخه در مغازه کوچکش اضافه کرد. موفقیت و مهارت او در این کار سبب شد که خیلی زود بتواند تا تعمیرگاه بزرگتری دست و پا کند و خیلی زود این تعمیرگاه تبدیل به نمایندگی و نمایشگاه فروش اتومبیل های فورد شد. دیگر برای چارلز هوارد محدودیت فقط آسمانها بود. و شعبه‌های متعددی از نمایشگاهها و مکان تعمیر اتومبیل را در گوشه و کنار شهر راه‌اندازی کرد. پس از این بود که وی متوجه شد که اتومبیل راه آینده است و چارلز که همیشه باور به آینده یکی از خصوصیات وجودی‌اش بود، از این فرصت و توجه همگانی نسبت به اتومبیل نهایت بهره را برد تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۲۵ یعنی تنها پانزده سال پس از روزی که با ۲۳ سنت پول در جیب خود به لس آنجلس آمده بود، توانست تبدیل به بزرگترین فروشنده اتومبیل در سرتاسر غرب آمریکا بشود و از حیث ثروت فقط انگشت شماری در شرق آمریکا، در نیویورک یا شیکاگو با او برابری می‌کردند. در این مدت او ازدواج کرده و صاحب پسری شد که او را از جان خود بیشتر دوست داشت. اما سرنوشت همیشه در برابر موفقیت و خوشی مطلق، سدی عظیم برپا می‌کند تا به وسیله آن انسانها را آزمایش کند.

بحران

چارلز هوارد همچنان در راه ترقی قدم برمی‌داشت که ناگهان در آخرین روز ماه اکتبر در سال ۱۹۲۹ یک کلمه پنج حرفی بزرگترین تیتر ممکن را در صفحه اول روزنامه‌ها در سرتاسر کشور به خود اختصاص داد «بحران»! در آن روز سرنوشت ساز ناگهان در برابر فروش سهام خریداری وجود نداشت. این امر سبب شد تا قیمت سهام که نبض اقتصادی آمریکا شناخته می‌شد هر دقیقه عمیق‌تر و عمیق‌تر سقوط کند. در حوالی ظهر قیمت سهام به صفر رسید و ناگهان بانکها از ترس هجوم مردم برای خالی کردن حسابها درهای خود را به روی مردم بستند. این‌گونه مسائل بیشتر به اضطراب عمومی دامن زد و در ساعت چهار بعدازظهر رسماً ورشکستگی اقتصادی اعلام شد. این اطلاعیه به معنای آن بود که بانکها در برابر مردم دیگر مسوول نبودند.

> «چارلز» که از اسب و مسابقه اسب‌سواری هیچ اطلاعی نداشت به دنبال یک تعلیم دهنده با تجربه بود که اجرت او زیاد هم نباشد

در مدت کوتاهی، همه صنایع، شرکتها و نهادها تحت تأثیر بحران اقتصادی قرار گرفته نیمی از مردم مشاغل خود را از دست دادند. عده زیادی حتی خانه و کاشانه خود را نیز از دست دادند. مستأجرانی که دیگر توانایی پرداخت اجاره نداشتند به خیابانها ریختند و خیابانها مملو از بی‌خانمانها، بیکاران و سودجویان شرور شده بود. یک قرص نان و یک فنجان شیر به قیمت ناباورانه‌ای به فروش می‌رفت. کودکان به جای مدرسه به گدایی یا دزدی مشغول شدند و چارلز هوارد و املاکش هم تحت تأثیر همین بحران اقتصادی قرار گرفتند. وی هم برای اینکه میزان ضرر و زیان را کاهش دهد، مجبور شد تا عده زیادی از کارمندان و کارگران خود را از کار اخراج کند. عملی که اصلاً به آن علاقه و اعتقادی نداشت، اما چاره‌ای نداشت. او مجبور شد تا قصر و باغ بزرگی را که خریده بود بفروشد و در جای کوچکتر اقامت کند. برای چارلز که مردی با پشتکار و معتقد به آینده بود، این اتفاقات بسیار ناراحت‌کننده بود و باعث افسردگی او شده بود. اما اینها کافی نبود. او باید زجر بیشتری می‌کشید. یک روز پسر هشت ساله‌اش بدون اجازه پشت یکی از اتومبیل‌هایی را که چارلز در خانه انبار کرده بود نشست و آن را روشن کرده و به راه انداخت. آن روز یک روز بارانی بود و جاده هم لغزنده. پسرک هنوز راه زیادی را طی نکرده بود که لغزندگی جاده از یک طرف و قد و قامت کوتاه پسرک که جلوی خود را خوب نمی‌دید از طرف دیگر باعث شد که اتومبیل به دره‌ای در کنار جاده سقوط کرده و پسرک در دم جان سپرد.

این واقعه چارلز هوارد را به‌واقع تکان داد. او دیگر خودش نبود و آن مرد پرانرژی و سرحال که یک لحظه از فعالیت دست نمی‌کشید، حالا دیگر ساعتها روی مبل راحتی خود می‌نشست و سیگار می‌کشید و به یک نقطه خیره می‌شد. همسر چارلز هم دچار افسردگی شدید شد. او که بسیاری از داشته‌ها و ثروت خود و خانواده‌اش را از دست رفته می‌دید، براثر مرگ فرزندش دچار بحران روحی شد و مدتی بعد هم چارلز را برای همیشه ترک کرد. بدین ترتیب اتفاقهای فاجعه‌آمیز یکی پس از دیگری برای چارلز رخ داده بود و از دست دادن پسر و سپس همسرش، دیگر تاب تحمل را از او گرفت و در این حال چارلز تصمیم گرفت تا برای مدتی شهر و دیار خود را ترک کند و به هوای آزاد مزارع پناه ببرد. اتفاقاً محلی که وی برای استراحت درنظر گرفته بود، نشان می‌داد که در نزدیکی آن یک مرکز پرورش اسب برای مسابقه وجود دارد. تنها تفریح و سرگرمی که برای مردم باقی مانده بود، مسابقه اسب‌دوانی و شرطبندی روی آن بود. بخصوص ثروتمندانی که براثر بحران اقتصادی بیشتر فعالیت‌های خود را از ترس ضرر و زیان تعطیل کرده بودند از فرط بیکاری به مسابقات اسبدوانی رفته و با شرطبندی روی اسبها روزگار خود را طی می‌کردند. بدین ترتیب چارلز هوارد مردی که باعث شده بود تا مردم در غرب اسب را فراموش کرده و به اتومبیل روی آورند، ناگهان بار دیگر خود را در همسایگی اسبها مشاهده کرد. او در همان نواحی

«چارلز هوارد» همچنان در راه
ترقی قدم برمی داشت که ناگهان
در آخرین روز ماه اکتبر سال
۱۹۲۹ همه چیز به‌هم ریخت

با زن جوانی که علاقه فراوانی به اسب داشت آشنا شد و پس از مدتی با او ازدواج کرد.

و همان زن بود که چارلز هوارد را تشویق کرد تا یک اسب مسابقه خریداری کند. چارلز که چندان اعتقادی به این کار نداشت، فقط پذیرفت تا یک اسب ارزان فقط برای خالی نبودن عریضه و سرگرمی و خشنود کردن همسر تازه‌اش خریداری کند. البته برای این کار و تشخیص اینکه چه اسبی خریداری کند او نیاز به مشورت یک تعلیم‌دهنده اسب داشت و به همین دلیل بود که چارلز هوارد با اسمیت آشنا شد.

تعلیم دهنده اسب

اسمیت در زندگی دقیقاً برخلاف جهت چارلز هوارد حرکت کرده بود، او ۵۵ سال پیش‌تر در یک مزرعه اسب متولد شده بود. تمام کسان او که از جنس او بودند، کابوهای واقعی بودند. پدرش، عمویش و برادرش. بنابراین اسمیت هم به عنوان یک کابوی واقعی و یک عاشق اسب بزرگ شده اما در طول سالها او با منظره بسیار ناراحت‌کننده‌ای روبرو شد. او متوجه شد که همه جا اسبها جای خود را به اتومبیلها داده‌اند. مزارع اسب کوچکتر و کوچکتر می‌شدند و در عوض کارخانه‌های تولید اتومبیل جای آنها را می‌گرفتند. این امر حتی از نظر معاش هم برای او زیانبار بود، چراکه تخصص او در تعلیم اسب بود و در این کار مهارت فوق‌العاده‌ای داشت. شناخت او نسبت به اسب عجیب بود. او اسبها را می‌شناخت و از همه مهمتر روح و روان آنها را شناسایی کرده بود. او به اسبها چشم در چشم نگاه می‌کرد و بدین ترتیب ارتباط نزدیکی با آنها برقرار می‌کرد و برخلاف سایر تعلیم‌دهنده‌ها از شلاق زدن به اسبها برای وادار کردن آنها متنفر بود. ضمن آنکه از محل کشتن اسبهای لنگ هم که بسیار معمول شده بود بیزار بود، چرا که اسمیت معتقد بود که حتی اسب لنگ هم به‌درد می‌خورد و نباید بدون ترحم او را فقط به دلیل لنگ بودن از میان برداشت. این درحالی بود که بسیاری از تعلیم‌دهندگان دیگر تصور می‌کردند، از بین بردن اسب لنگ درجهت رحمی به آن است، اما هرچه که نیاز به تعلیم‌دهندگان اسب کمتر می‌شد، کار برای اسمیت هم نایاب‌تر می‌گشت تا آنجا که او بیشتر روزها را به بیکاری می‌گذراند. طوری که اسمیت به خاطر شرایط بد اقتصادی حتی ازدواج هم نکرد و به‌واقع یک کابوی تنهای تنها بود تا اینکه سرنوشت وی را در جستجوی کار به مرکز پرورش اسبی رساند که چارلز هوارد و همسرش برای خرید یک اسب مسابقه درپی یافتن یک تعلیم‌دهنده باتجربه اما ارزان به آن مرکز روی آورده بودند.

ملاقات چارلز و اسمیت

با آنکه گردانندگان مرکز پرورش اسب مسابقه، تعلیم‌دهندگان متعددی را به چارلز نشان دادند، که حتی برخی از آنها صاحب افتخارات بودند و اسبهای قهرمان تعلیم داده بودند، اما چارلز و همسرش آنها را نمی‌پسندیدند. چارلز که از اسب و مسابقه اسب‌سواری هیچ اطلاعی نداشت به دنبال یک تعلیم‌دهنده باتجربه بود، که اجرت او زیاد نباشد اما بتواند اعتماد چارلز را به‌خود جلب کند. چارلز و همسرش در مرکز پرورش اسب به این طرف و آن‌طرف می‌رفتند و مدیر مرکز که می‌پنداشت چارلز هوارد یک مرد ثروتمند است، سعی می‌کرد تا گران‌قیمت‌ترین تعلیم‌کنندگان را به او معرفی کند، اما چارلز که خود یک تاجر کارکشته بود به این سادگی‌ها راضی نمی‌شد. ناگهان چشمان چارلز و همسرش به مردی کهنسال افتاد که در گوشه‌ای یک اسب سفید و لنگ را نوازش می‌داد، درحالی که کلاه بزرگ کابوی‌ها را بر سر داشت مدیر مرکز پرورش که توجه چارلز را به آن مرد جلب شده دید برای اینکه چارلز را منصرف کند، به او گفت که یک تعلیم‌دهنده پیر است که فقط علاقه دارد تا اسبهای لنگ را که معمولاً باید از میان بروند، از مرگ نجات داده و با آنها سروکله بزند. چارلز و همسرش بدون توجه به حرفهای مدیر مرکز به طرف اسمیت حرکت کردند و چارلز که در همان لحظه شخصیت فداکار و بزرگوار اسمیت را شناسایی کرده بود، بدون مقدمه از این کابوی خاموش خواست تا به او کمک کند که یک اسب ارزان‌قیمت برای مسابقه انتخاب کند و تعلیم او را برعهده بگیرد. بدین ترتیب رابطه چارلز هوارد و اسمیت آغاز شد.

اسبی به نام بیسکویت

بیسکویت اسب عجیبی بود، او از یک پدر و مادر اصیل که اسبهای پرورش یافته برای مسابقه بودند، به دست آمده بود، اما از همان بدو تولد، جثه‌ای بسیار کوچک و گردنی فروافتاده داشت و صاحب مرکزی که در آن متولد شده بود، او را شایسته نگهداری تشخیص نداد و دستور داد تا این کره اسب را فوراً به فروش برسانند. بدین ترتیب کره اسب به یک اصطبل جدید راه یافت. صاحب اصطبل که با قیمتی ارزان او را خریداری کرده بود، به جهت جثه ناقص و ظاهرش که شل و ول به نظر می‌رسید، نام بیسکویت را بر اسب گذاشت. او که مردی سودجو و فقط به دنبال منفعت بود سعی کرد بیسکویت را درحالی که کره‌ای بیش نبود. با سخت‌گیری و استفاده از شلاق به اطاعت مجبور کند، اما از آنجا که به این کار موفق نمی‌شد دستور داد تا بیسکویت را مرتباً تنبیه کرده و زیر ضربات شلاق قرار دهند. حتی براثر یک ضربه نابخردانه پهلوی چپ بیسکویت به یکباره دریده شد و بدین‌ترتیب بیسکویت از همان کودکی با بدرفتاری انسانها روبرو شد تا آنجا که خود نیز به اسبی بداخلاق و سرکش تبدیل شد و با همین خصوصیات بزرگتر و بزرگتر شد.

وقتی که بیسکویت به سه سالگی که زمان بهره‌برداری از اسبها در شرایط مسابقه است رسید، صاحب اصطبل متوجه شد که نمی‌تواند از او استفاده‌ای را که انتظارش را می‌کشید ببرد و او را به ارزان‌ترین قیمت ممکن یعنی ۵۰۰ دلار به مرکز پرورش اسبی که سرنوشت چارلز هوارد و اسمیت را در آنجا با هم آشنا کرده بود، فروخت. در آنجا هم بیسکویت وضعیت بهتری پیدا نکرد و از آنجا که در همان موقع خرید، او را اسبی سرکش تشخیص داده بودند، از همان آغاز حضور در مرکز جدید هم با ضربات شلاق و چوب مواجه شد. در همان حال که کارکنان مرکز پرورش با بیسکویت کلنجار می‌رفتند، ناگهان اسمیت به‌طور تصادفی چشمش به بیسکویت افتاد. برطبق عادت دیرینه اسمیت برای تشخیص جرأت و جسارت اسب مستقیم به چشمان اسبها نگاه می‌کرد و وقتی در برابر بیسکویت هم همین کار را کرد، با نهایت تعجب متوجه شد که بیسکویت هم به او چشم دوخته است و با نگاهی نافذ که تا اعماق روح اسمیت نفوذ کرده بود، کابوی کهنه‌کار را برانداز کرد.

ادامه دارد

داستان زندگی

... روزی او برمی‌گردد

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس یک
نمایش واقعی

اشاره:

داستان زندگی این شماره، یک تفاوت با روال عادی داستانهای زندگی که در این مدت خوانده‌اید دارد؛ یک تفاوت اساسی. در حقیقت باید بگویم دو تفاوت. فرق اول آن است که برخلاف همیشه که من ـحقیر نویسنده داستان زندگی ـدنبال سوژه می‌گردم تا مضمونی نو و بکر را تقدیمتان سازم، این مرتبه و در این شماره، سوژه بود که سر راه من قرار گرفت.

و تفاوت دوم ـکه گفتم اساسی است ـ این است که؛ در این داستان زندگی هیچ‌کس زندگینامه خود را روایت نمی‌کند، بلکه شما خواننده یک «قطعه از زندگی» هستید که من بیننده‌اش بودم. درحقیقت آدمها و شخصیت‌های این داستان زندگی چیزی را برای من تعریف نکردند، بلکه بی‌آنکه بخواهند، نمایشگر نقشی بودند که در زندگیشان دارند. و من نیز ـ غیر از یک جمله و یک دیالوگ رد و بدل شده با یکی از این سه شخصیت ـ با هیچ‌کدام از آن سه نفر نه حرف زدم و نه سؤالی پرسیدم و...، مقدمه را کوتاه کرده و شما را با خود به یکی از محلات تهران می‌برم.

کلبه خرابه ما ـ که در نظر خودم یک قصر است ـ در یکی از خیابانهای فرعی ستارخان واقع می‌باشد [حالا کدام خیابان و کدام کوچه؟ این را نه از ترس طلبکارانم!! بلکه به جهت امانتداری نقش‌آفرینان این زندگینامه هم که شده، توضیح نمی‌دهم]. آن خیابان فرعی به دلیل اینکه اکثر کسبه و ساکنین همدیگر را می‌شناسند، بویی از محلات سنتی تهران قدیم برده، لااقل به این معنی که اگر یک بچه کوچک در این محله گم شود، همه ساکنین می‌دانند منزل والدینش کجاست، و اینکه اگر یک غریبه در آن حوالی بچرخد، خیلی سریع شناسایی می‌شود. درست مانند آن جوان بیست و هفت یا بیست و هشت ساله‌ای که از حوالی ۸ صبح، داخل اتومبیل نشسته بود که پیدا بود متعلق به خودش نیست، چرا که «آرم آژانس» یکی از شهرستانهای شمال کشور بر بدنه اتومبیل خودنمایی می‌کرد، ضمن اینکه راننده خودرو نیز پشت فرمان نشسته بود.

ساعت دو، سه قدم مانده بود به ۱۰ صبح که برای خرید «روان‌نویس» از خانه زدم بیرون [آخ که جگرم می‌سوزد که باید یکروز درمیان ۴۰۰ یا ۵۰۰ تومان برای روان‌نویس خرج کنم] همین‌طور که داشتم با آقامهدی، یکی از کسبه باصفای محل سلام و علیک می‌کردم، ناگهان از چرخش سر و گردن سایه همسایه‌ها به یکسو، احساس کردم باید اتفاقی رخ داده باشد که توجه همه را اینطوری به سوی خودش جلب کرده! که حدسم درست بود؛ مرد جوان ۲۷ یا ۲۸ ساله که تا آن لحظه داخل اتومبیل آژانس نشسته بود، ناگهان با دیدن زن جوانی که بیشتر از ۲۲ یا ۲۳ سال نداشت ـ و می‌دانستم که منزل پدر و مادرش در همان کوچه است ـ از اتومبیل بیرون پرید و به‌سوی او رفت. یک دقیقه‌ای میانشان گفتگویی رخ داد که هیچ‌کس نشنید، اما از حالات زن و مرد جوان پیدا بود که دیالوگهایشان عصبی است، تا اینکه سرانجام مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله رو به راننده کرد و گفت: «شما ماشین‌رو روشن کن و در عقب‌رو باز کن» و سپس با یک دست مچ دست راست زن جوان را گرفت و با دست دیگرش شانه‌های او را به طرف ماشین هل می‌داد. دختر جوان اگرچه ساکت بود، اما علیرغم هیکل نحیفش، خیلی مقاومت می‌کرد که داخل ماشین نرود. در این لحظه راننده آژانس با همان لهجه گیلانی‌اش رو به مرد جوان کرد و گفت: «داداش تورو به حضرت عباس کار دست ما ندی؟ فقط مونده به جرم آدم‌ربایی دستگیرمون کنند.»

ـتو چیکار به این کارها داری... برو بنشین پشت فرمان.

در این لحظه ناگهان چهار، پنج تا از جوانهای محل به رگ غیرتشان برخورد و کت و کاپشن‌ها را از روی شانه پایین انداختند و آرام آرام ـ اما مصمم ـ به‌سوی زن و مرد راه افتادند و به آنها که رسیدند، یکی از جوانها به نام «علاء» که از بقیه گردن‌کلفت‌تر بود، سینه به سینه مرد جوان ایستاد و زل زد توی چشمانش و گفت: «چیکار داری می‌کنی داداش؟ مملکت اینقدر خرتوخر نیست که وسط روز روشن...» اما مرد جوان نگذاشت حرفش تمام شود و محکم، اما مؤدب گفت: «لطفاً دخالت نکنین آقا... به شما ارتباطی نداره». مرد این را گفت و زن جوان را ـ که حالا دستهایش را به ستون ماشین گرفته بود ـ دوباره هل داد. چند جوان دیگر رو به او کردند و هرکدام حرفی زدند، تا «علاء» دوباره به حرف آمد:

ـ چی‌چی به ما ارتباط نداره مشتی؟ یا همین الان این خانم‌رو رها می‌کنی، یا اینکه گردنت‌رو خرد می‌کنم...

مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله وقتی نگاهش به بدن عضلانی «علاء» افتاد و دید که چند نفر هم کنارش هستند، احساس کرد که اگر درگیری پیش بیاید اوست که ـ شاید ـ گردنش بشکند! لذا بی‌آنکه مچ دست زن را رها کند، رو به مردم کرد و با صدای بلند فریاد زد:

ـ آهای ایهاالناس یکنفر به این آقایون که عشق «بهروز وثوقی و ناصر ملک‌مطیعی» خفه‌شون کرده بگه که این خانم زنمه... همسرمه...»

مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله که این را گفت، «علاء» و دوستانش یکقدم پس کشیدند. مخصوصاً که زن جوان هم هیچ حرفی نزد، در صورتی که اگر مرد دروغ می‌گفت، زن ـ که هنوز به سختی تلاش می‌کرد که داخل ماشین نرود ـ لابد حرفی می‌زد! این بود که «علاء» کوتاه آمد و گفت: «خب مشتی از اول اینو می‌گفتی»!

مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله که از خطر اول رهایی یافته بود، با عصبانیت رو به زنش کرد و گفت: «تورو به حضرت عباس برو توی ماشین فهیمه... دِ لامسب برو تو...» این را گفت و زور مضاعفی به کمرِ زن وارد کرد که در نتیجه مقاومت دستش از بین رفت و آرنجش تا شد و نه خیلی محکم، اما طوری که زن جوانی مانند او را آزار دهد، گردنش به قسمت بالای در عقب ماشین برخورد کرد و به سختی گریست! مرد جوان که پیدا بود قصد آزار رساندن به زنش را ندارد، این باره با ملایمت گفت: «برو توی ماشین فهیمه... خودت که می‌دونی من چقدر دوستت دارم».

انگار این حرف مرد، هم به گریه زن جوان پایان داد و هم به مقاومتش، چرا که به آرامی سر تکان داد و با حالتی میان شک و امید، روی صندلی عقب نشست اما مرد هنوز در را روی او نبسته بود که ناگهان از فاصله بیست، سی متری ماشین، صدای فریاد جیغ مانند زنی که بیشتر از ۴۵ سال نداشت همه محل را تکان داد: «کمک... آهای مردم نگذارین این نامرد بره... این حرومزاده داره دخترم‌رو می‌دزده...»

«زن میانه سن» فریاد می‌کشید و با سرعتی که از سن و جثه‌اش بعید بود، همچون باد به‌سوی ماشین می‌دوید. مرد جوان هم تا او را دید، به سرعت در جلو را باز کرد تا بنشیند، اما انگار بخت با او یار بود، زیرا در این موقع، مردی تقریباً چهل ساله [که تازه در آن لحظه به صحنه رسیده بود و نمی‌دانست

قضیه چیست ـ و بعداً گفت که اگر می‌دانستم ماجرا چیست امکان نداشت دخالت کنم] با چالاکی از پیاده‌رو به خیابان پرید و از پشت گریبان مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله را گرفت و گفت: «ناکس وسط روز روشن داری آدم‌ربایی می‌کنی».

مرد که بیشتر از پنج، شش ثانیه فرصت نداشت و می‌دانست با دعوا کاری از پیش نمی‌برد، نالید و رو به مرد گفت: «تورو خدا بگذار برم...»

ـ کجا بری کثافت حرومزاده... داری دخترم‌رو می‌دزدی؟

این جمله را زن ۴۵ ساله گفت، که مادر دختر جوان بود و مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله نیز دامادش بود. مادرزن این جمله را درحالی که به هفت، هشت قدمی ماشین رسیده بود گفت، و مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله که دیگر فرار کردنش امکان نداشت، با خونسردی روی به مادرزنش کرد و گفت: «خانوم جون اینطوری میگی مردم فکر می‌کنند من غریبه هستم... ناسلامتی من داماد شما...»

اما زن ۴۵ ساله نگذاشت حرف دامادش تمام شود و علیرغم اینکه قد و قامتش چیزی حدود ۳۰ سانتی‌متر از مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله کوتاهتر بود، ناگهان دستش را بالا برد و با تمام زوری که در وجودش داشت، کشیده‌ای سنگین توی صورت دامادش کوبید!

انگار این کشیده صدادار، فرمان سکوت بود که بر سراسر محل و خیابان تاءثیر کرد. صدا از هیچ‌کس درنمی‌آمد. گویی گرد مرگ بر سر محل پاشیده بودند. حالا فقط صدای موتور ماشین راننده آژانس به گوش می‌رسید و صدای نفس نفس زدن مادرزن... اما نه، اگر گوشهایت را خوب تیز می‌کردی، یک صدای ضعیف هق هق گریه را هم می‌شنیدی، صدای گریه دلسوز زن جوان که هنوز روی تشک عقب ماشین نشسته بود و صورتش را بین دستهایش پنهان ساخته بود. آنکه سرانجام تیغ بر پوست سکوت کشید، مرد ۲۷ یا ۲۸ ساله بود که سرش را پایین انداخت و زیرلب زمزمه کرد: «خانوم جون آبروی منو که بردی، اما لااقل حرمت خودت‌رو نگه دار، دفعه آخرت باشه که روی من دست بلند می‌کنی و...» اما زن ۴۵ ساله نگذاشت حرف مرد تمام شود و کشیده دیگری نشاند روی گونه دوم دامادش! مرد بیچاره که پیدا بود به سختی خود را کنترل می‌کند، چنان با غیظ لبش را به دندان گزید که باریکه خون روی چانه‌اش دوید، اما حرف نزد. سکوت مردم و محل هنوز ادامه داشت که «مادرزن» دست دخترش را گرفت و با یک حرکت او را از ماشین بیرون کشید. در این لحظه راننده آژانس از پشت فرمان بیرون آمد و با همان لهجه گیلکی‌اش گفت: «شما را به حضرت عباس تکلیف منو روشن کنین»! مرد بیچاره اگر می‌دانست که زن ۴۵ ساله دنبال بهانه است تا باقیمانده خشمش را سر یکنفر دیگر خالی کند، هرگز سراغ «تکلیف» خود نمی‌رفت، چرا که «مادرزن» درست مانند یک ببر زخمی به سمت او پرید و با کیف دستی بزرگی که در دست داشت، چنان محکم توی سر راننده بیچاره کوبید که او فقط گفت: «آخ» و بعد درحالی که از دست «مادرزن» می‌گریخت تا بقیه ضربه‌ها را نوش‌جان نکند، فقط می‌گفت: «بابا به من چه... من یک راننده بدبخت هستم...»

زن ۴۵ ساله که حالا از نفس افتاده بود، ایستاد و رو به دامادش کرد و تهدیدکنان گفت: «بیچاره‌ات می‌کنم سهراب... دختر منو می‌دزدی...» مرد که حالا می‌دانستیم نامش سهراب است، نالید: «دختر شما کدامه... فهیمه زن منه... زن قانونی منه...» مادر زن با لحنی تحقیرآمیز پاسخ داد: «زنت؟ تو نمی‌تونی شلوار خودت‌رو بکشی بالا... اگه زنت‌رو می‌خوای بیا باهاش زندگی کن! تو عرضه زن نگه داشتن نداری...»

سهراب ـ که مخصوصاً فریاد می‌زد تا بی‌گناهی‌اش به مردمی که ناخواسته به او ظلم کرده بودند، ثابت شود ـ فریاد زد: «چطور عرضه ندارم؟ خونه دارم... کار دارم... درآمد دارم... اما می‌خوام زنم پیش خودم، توی شهر خودم باشه ـ و رو به جمعیتی که آنها را احاطه کرده بودند کرد و گفت: «آهای ایهاالناس که فکر می‌کردین ابلیس‌رو دستگیر کردین...! این گناهه که من زنم‌رو، زنی که عاشقشم و زنی که منو دوست داره، به شهری ببرم که همه چیزم اونجاست؟» ـ و دوباره رو به مادرزنش کرد ـ من نمی‌خوام نوکر خونه‌زاد شما باشم... من نمی‌خوام توی رستوران شما کار کنم... نمی‌خوام... نمی‌خوام...

زن ـ همان مادرزن ـ آنقدر باهوش بود که از سکوت مردم و از نگاههای معنی‌دارشان بفهمد که همه او را مقصر می‌دانند! لذا همانطور که می‌گفت: «تو لیاقت نداری مدیر رستوران باشی... ولی من نمی‌گذارم دخترم‌رو ببری توی شهر غربت تا هر بلایی می‌خوای سرش بیاری» و در همان حال نگاهش را بین جمعیت چرخاند و همین که یک موبایل در دست یک پیرمرد دید، بدون اینکه خواهش یا تقاضا کند، و طوری که گویی از همه طلبکار است!! تلفن همراه مرد بیچاره را از دست او گرفت ـ نه؛ قاپ زد ـ و گفت: «الان حالیت می‌کنم دنیا دست کیه... آدم‌ربایی می‌کنی...» و بعد معروف‌ترین شماره تلفن سه رقمی کشور را گرفت: ۱۱۰.

سهراب اما که باور نمی‌کرد این حرکت مادرزنش جدی باشد رو به اهالی محل کرد و گفت: «به حضرت عباس دروغ میگه.... زن من تمام وجود منه... خودش هم از دست مادرش به تنگ آمده... برین ببینین این زن ابلیس‌صفت با شوهرش... با پدرزن بدبخت من چیکار کرده که با من بکنه... بابا... ایهاالناس من می‌خوام زنم با خودم زندگی کنه... این جرمه؟...»

سهراب همچنان داشت با مردم حرف می‌زد و مادرزن نیز داشت به پلیس ۱۱۰ توضیح می‌داد که: «یکنفر می‌خواد دخترم‌رو بدزده و...» و من که مانند بقیه اهالی محل دلم می‌خواست به صحت و سقم حرفهای سهراب مطمئن شوم، به آرامی کنار فهیمه خزیدم و پرسیدم: «راست میگه؟ شوهرت راست میگه...؟»

و زن بدبخت که هنوز مچش در دست مادرش قفل بود، به آرامی زمزمه کرد: «آره، راست میگه... هرچی میگه راست میگه...»

ـ پس چرا باهاش نمی‌ری... شوهرته؟

این را همان مردی که در وهله آخر مانع رفتن سهراب شده بود از فهیمه پرسید ـ گویی که وجدانش در عذاب بود که این را می‌گفت ـ و زن پاسخ داد: «نمی‌تونم... می‌ترسم... از مادرم می‌ترسم...»

ـ چی از جون دخترم می‌خواین... از همه‌تون شکایت می‌کنم...

این را مادرزن گفت که مکالمه‌اش با پلیس تمام شده بود! و بعد رو به سهراب کرد و گفت: «الان که پلیس بیاد حالیت می‌کنم نطق کردن و سخنرانی یعنی چی... اگر ننداختمت زندان هیچی نیستم... ـ و سپس رو به راننده آژانس کرد ـ پدر تورو هم درمیارم...»

مرد سکوت کرد. مادرزن فحاشی می‌کرد. فهیمه گریه می‌کرد. و هر کس آنجا بود به این صحنه نگاه می‌کرد. مادرزن مدام پشت سرش را نگاه می‌کرد تا ببیند پلیس کی از راه می‌رسد. تا بالاخره فهیمه رو به مردش کرد و گریه‌کنان گفت:

ـ برو سهراب... تورو خدا برو... من مامان‌رو می‌شناسم... به خدا میندازدت زندان... تورو خدا برو سهراب...

مادرزن طوری دست دخترش را کشید که یعنی «ساکت»! سهراب که یقین داشت زنش راست می‌گوید و مطمئن بود مادرزنش آن کار را می‌کند، گفت: «بگذار پلیس بیاد... بگذار همه چیز روشن بشه...» فهیمه بدون ترس از مادرش با گریه گفت: «تورو خدا فرار کن سهراب... تا کار خرابتر از این نشده برو...»

و سهراب نه از ترس پلیس و زندانی شدن احتمالی، که به حرمت کلام زنش و به احترام اشکها و التماسهای «فهیمه»اش! درحالی که خودش هم بغض کرده بود به‌سوی ماشین راه افتاد و رو به زنش گفت: «ولی من برمی‌گردم فهیمه... میام و این بار می‌برمت... به خدا میام...» در این لحظه راننده آژانس که مثل بید می‌لرزید، دست سهراب را گرفت و به طرف ماشین کشید و گفت: «جناب آقای عاشق‌پیشه معطل چه هستی؟ به خدا این «هند جگرخوار»ی که من می‌بینم، امروز هر جفتمان‌رو میندازه زندان... بیا بریم تا مأمور نیامده...» فهیمه هنوز اشک می‌ریخت و می‌نالید: «برو سهراب... تورو خدا برو...» و سهراب که حالا هیچ ابایی نداشت مردم اشکهایش را ببینند، همانطور که سوار ماشین درحال حرکت بود، سرش را از پنجره بیرون کرد و هق‌هق کنان گفت: «برمی‌گردم فهیمه... به خدا برمی‌گردم و با خودم می‌برمت... با هم می‌ریم توی جنگل تا دست هیچ‌کس بهمون نرسه... من برمی‌گردم فهیمه...»

حالا صدای گریه فهیمه آزاردهنده‌تر شده بود و هق هق سهراب نیز لای غرش موتور ماشین آژانس ـ که راننده بیچاره با شتاب از محل می‌گریخت ـ گم شده بود. حالا فقط صدای گریه فهیمه به گوش می‌رسید، اما اگر کسی به چشمان مردمی که آنجا ایستاده بودند نگاه می‌کرد، درخشش اشکهایی را که پشت پلک مردم پنهان شده بود می‌دید. در این لحظه مادرزن تازه یادش افتاد که باید شماره ماشین آژانس را برمی‌داشت، لذا رو به مردم کرد و گفت: «شماها شماره ماشین‌رو برداشتین؟ آره... کی شماره پلاک ماشین‌رو برداشت...؟»

هیچ‌کس پاسخی نداد. یقین داشتم که لااقل چهار، پنج نفر شماره پلاک ماشین را برداشته‌اند، اما کسی پاسخ نداد. حتی یکی، دو نفری که شماره را روی کاغذ نوشته بودند، دور از چشم مادرزن آن را دور انداختند. در این لحظه ماشین مأموران پلیس هم از راه رسید. مادرزن که گویی کمر به قتل داماد بیچاره‌اش بسته بود! با طرح این شکایت که: «دامادم می‌خواست دخترم‌رو به زور بدزده» از مأموران خواست پرونده‌ای تشکیل دهند. یکی از مأموران از مادرزن پرسید: «شاهد هم داری؟» و زن با دست به مردمی که در اطرافش بودند اشاره کرد: «همه اینها شاهد بودن...»

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که مردم، یکی یکی و چندتا چندتا، پشت به او کردند و دور شدند. مادرزن که گیج شده بود، دست چند نفر را به زور گرفت و پرسید: «شما... شما که اینجا بودین... شهادت میدین...؟»

ـ ما هیچی ندیدیم... نه ماشینی دیدیم و نه داماد شمارو...

این پاسخ تمام کسانی بود که همه صحنه را

بقیه در صفحه ۶۳

دخترم از خانه فرار کرد

یکی از روزها که در دفتر کارم، در مجله حاضر شده بودم، تلفن به صدا درآمد. گوشی را برداشتم، صدای مادری بود که سراغ مسوول صفحه بازتاب را گرفت. گفتم: «**بفرمایید خودم هستم اگر امری دارید در خدمتم**» و او این‌گونه آغاز کرد.

من یک مادر هستم، مادری که الان چند روزه فقط داره گریه می‌کنه و اشک می‌ریزه. غصه شریک شبها و روزهای منه، دیگر از زندگی خسته شدم، غم سنگینی روی دوشمه. خواستم با شما صحبت کنم و ببینم شما که این همه صفحه پر می‌کنید و از مسائل فرهنگی صحبت می‌کنید، در جامعه اسلامی ما چرا این‌گونه بلاها باید بر سر ما بیاید؟

ـ گفتم مادر، هرچه می‌خواهید بگویید، من سراپا گوشم، موضوع را کمی بیشتر شرح دهید تا ببینم قضیِه از چه قراره.

برادر چه بگویم، دختری داشتم که از نظر جمال چیزی کم نداشت، برای همین من، خیلی بیشتر از معمول مراقبش بودم و کنترلش می‌کردم. از نظر مسائل مادی هم برایش کم نگذاشتم، هرچه می‌خواست در حد توان برایش فراهم کردیم. حتی با توجه به اینکه آخرین سالهای تحصیلش را می‌گذراند، برایش کامپیوتر خریدیم و بعد هم متوجه شدم به اینترنت وصل است که خیلی کار را چندان دارای اشکال ندیدم. او بعضاً چند ساعت پای این کامپیوتر می‌نشست. من خیلی از کامپیوتر سر درنمی‌آرم، اما یکی به من گفت، احتمال دارد او مشغول چت کردن باشد. صمیمانه با او به گفتگو نشستم. پدرش هم با او کمی صحبت کرد، اما خیلی درگیر بچه‌ها نبود و فقط دنبال کارش در بازار بود. کم‌کم دیدم رفتار دخترم عوض شد. او هیچ‌وقت با من تندی نمی‌کرد، شاید گاهی به حرفهایم اهمیت نمی‌داد و یا به برخی از آنها عمل نمی‌کرد، اما به من بی‌احترامی نمی‌کرد. اخیراً دیدم در مقابل من می‌ایستد و حرفهای تازه و ناباورانه می‌زند. خیلی دلم شکست. او چندین بار به من رو کرد و گفت: «تو هرگز نمی‌گذاری، من استقلال فکری به دست بیارم،اگر سی ساله هم بشم، تو می‌خواهی به جای من تصمیم بگیری. این رفتار تو مرا کلافه کرده، من که دیگر بچه نیستم.»

ترسیدم زیاد به او امر و نهی کنم. خیلی حساس شده بود، تحمل شنیدن کوچکترین حرف‌رو از مادرش نداشت. دنبال بهونه می‌گشت تا در مقابل من بایسته، تا می‌آمدم حرف بزنم، می‌گفت: «بسه دیگه خسته شدم، اینقدر به من دستور نده. من خودم تشخیص میدم چه کار باید بکنم، هر کاری دلم می‌خواد می‌کنم.»

پس از مدتی دیدم، او دیر به خونه می‌آد و توجیهات عجیب و غریبی داره. توجیهاتی از قبیل اینکه کلاس تقویتی داشتیم و... از یک طرف نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم، از یک طرف می‌ترسیدم اگر حرفی به او بزنم، قهر کنه و وضع بدتر بشه. فقط گریه می‌کردم و غصه می‌خوردم. پدرش را در جریان گذاشتم، حتی یک بار پدرش او را تهدید کرد که نمی‌گذارم از خانه بیرون بری، اما ظاهراً او به هیچ‌یک از حرفهای ما اهمیتی نمی‌داد. یک روز جمعه که از خواب بلند شدم دیدم، دخترم ندا در منزل نیست. روزگار مقابل چشمام تیره و تار شد. پدرش را از خواب بیدار کردم و به کلانتری زنگ زدیم پس از اینکه دو، سه ساعت از این اتفاق گذشت، رفتیم دنبالش. ساعت دو بعدازظهر، بدون اینکه به نتیجه‌ای برسیم به منزل آمدیم. هنوز چند دقیقه از اومدنمان به منزل نگذشته بود که تلفن زنگ زد. سریع رفتم گوشی‌رو برداشتم، دخترم بود با گریه گفتم: ندا، نداجان کجایی، چرا نیومدی خونه؟ کجا رفتی؟ پشت خط صدای دخترم را شنیدم که می‌گفت: «مادر من همینجا راحتم، خیلی هم به من سخت نمی‌گذره. فقط زنگ زدم نگران نباشی، خودتون با هم زندگی کنید راحت‌ترید!» گفتم: «دخترم چرا این کار را با من کردی، من که چیزی بهت نگفتم، تو را به جون مادرت برگرد، هیچ جایی مثل خونه‌ات نمی‌شه برگرد ندا»، هرچه التماس کردم، دل سنگ دخترم به حال من نسوخت.

آخرین حرفش این بود «ببینم بعداً چی می‌شه!» گفتم: «دخترم تو متوجه نیستی، شاید بعداً خیلی اتفاقات بدی بیفته»، حرفم‌رو قطع کرد و گفت: «پشت تلفن هم داری نصیحت می‌کنی» خداحافظی کرد و بدون اینکه حرفهای مرا بشنود تلفن را قطع کرد.

آقا تو را به خدا بگو چه کار کنم، چرا وضعیت این‌طور شد؟ این چه بلاییه که سر دخترهای ما می‌آید من چه کار می‌تونستم بکنم که نکردم؟ چرا دخترها اینقدر کم‌عقل شدند و با کوچکترین حرف رنجیده خاطر می‌شوند. آقا دارم دیوانه می‌شم. الان دو هفته است که او رفته. در این دو هفته، خیلی به من سخت گذشته، حال و حوصله هیچ کاری‌رو ندارم.

> **«دخترم چرا این کار را با من کردی، من که چیزی بهت نگفتم، تو را به جون مادرت برگرد، هیچ جایی مثل خونه‌ات نمی‌شه برگرد ندا»**

فقط در جواب این مادر گفتم: مادر نیازهای یک فرزند، مخصوصاً دختر فقط نیازهای مادی و امکاناتی نیست. اگر پدر ایشان و خود شما، بیش از پیش با او نزدیک می‌شدید و عشق بین فرزند و والدین برقرار می‌شد و کمی به نیازهای دیگر وی که جدای از نیازهای مادی و جسمی است، توجه می‌کردید، وضع خیلی بهتر از این می‌شد. از هفت سالگی می‌بایست، علاوه بر اینکه به نیازهای جسمی، اسباب‌بازی و انواع و اقسام غذاهای متنوع و امکانات رفاهی فرزند خود توجه می‌کردید، نیازهای روحی و معنوی وی را هم مورد عنایت قرار می‌دادید. اگر از ابتدا مسائل عبادی، اخلاقی، معنوی و روحی فرزندتان درست پایه‌ریزی می‌شد، آن خلایی که اکنون جوان شما با آن مواجه است، هرگز به سراغ او نمی‌آمد. گرچه جامعه در این امر یقیناً مقصر است، اما تمام قصور و کوتاهیها متوجه جامعه و مدرسه و... نیست.

به هر تقدیر ضمن ابراز همدردی برای این مادر شکسته دل آرزو کردیم هرچه زودتر دختر ایشان سر عقل بیاید و تا دیر نشده، از کار ناشایست و زشت خود پشیمان شود و به آغوش گرم خانواده بازگردد.

صدای سبز بسیج

وصفی از حاج علی نوری ممبینی فرمانده سپاه ایذه در مصاحبه با خانواده شهید

◀لطفاً ضمن معرفی خود، شمه‌ای از خصایص شهید حاج علی نوری ممبینی را بیان بفرمایید.

○ بسم‌الله الرحمن الرحیم. من همسر شهید حاج علی نوری ممبینی هستم. ما حدود یک سال قبل از جنگ با هم نامزد بودیم، بعد از یک سال ازدواج کردیم و ثمره ازدواج ما چهار دختر و یک پسر بود. شهید حاج علی قبل از جنگ در جهاد مشغول خدمت به مردم مستضعف بودند و فی‌سبیل‌الله کار می‌کردند. زمانی که جنگ شروع شد ایشان در سپاه ماءمور به خدمت شدند و همزمان مسوولیت بسیج عشایر را هم به عهده گرفتند. ایشان در روستاها با سخنرانی خود، نقش به‌سزایی در تشویق و ترغیب نیروها داشتند. بعد از دو سال مسوولیت گردان حضرت رسول از تیپ امام حسن(ع) از لشگر ولی‌عصر(عج) به ایشان واگذار می‌شود. شهید حاج علی در چندین عملیات حضور فعال داشتند و گاه آنقدر دچار کمبود وقت می‌شدند که حتی برای ادای فریضه نماز نمی‌توانستند جوراب و کفش خود را دربیاورند.

ایشان از نظر اخلاقی نمونه بودند و تمام حرکات و سکناتش حرف داشت و درس بود. اطرافیان همیشه تحت تاءثیر رفتار ایشان قرار می‌گرفتند.

شهید حاج علی نوری ممبینی در یکی از زمستانهای سرد در باغ ملک ایذه به دنیا آمد. زندگی فقیرانه خانواده او ادامه داشت تا اینکه در حدود هفت سالگی مادر ایشان از دنیا رفت. او با تمام این مصائب دلبستگی زیادی به عبادات داشت و از سنین کودکی به نماز عشق می‌ورزید.

حاج علی پس از حضور چشمگیر در بسیاری از عملیاتها سرانجام در عملیات کربلای ۵ شیمیایی شد.

سردار شهید حاج علی نوری ممبینی ویژگیهای بخصوصی داشت، بیرون از خانه کارهای زیادی برعهده داشت و اکثراً تا نیمه شب کار می‌کرد و وقتی که به خانه می‌آمد، هرگز خستگی‌ها و مشکلات را در خانه بروز نمی‌داد و با لبخند و روی خوش با همه برخورد می‌کرد.

قبل از شهادت ایشان، گفتم جنگ تمام شد و تصورم این بود که دیگر کسی شهید نمی‌شود و **خوشحال بودم که حاجی در کنار من است و دیگر شهید نمی‌شود. روزی به حاجی گفتم: «حاجی جنگ تمام شد، چطور می‌خواهی شهید بشوی؟** باب شهادت بسته شد.» گفت: «من رفتنی هستم و یک سال بیشتر پیش شما نمی‌مانم.»

وقتی بعضی از دوستان به او پیشنهاد کردند نامزد نمایندگی مجلس شود، با لبخند گفت: «من می‌خواهم بین بسیجیان و مردم باشم و به آنها خدمت کنم، می‌ترسم به‌واسطه نمایندگی مجلس خدمت به این مردم را از دست بدهم.»

شهید حاج علی همبینی از زبان دخترش

○ بسم‌الله الرحمن الرحیم. صحبت کردن راجع به شهدا کار ساده‌ای نیست، تمام خصوصیات بارزی که یک انسان می‌تواند داشته باشد، در شهید جمع است.

من زمان شهادت ایشان یازده سال داشتم، چیزی که از پدر شهیدم می‌توانم بگویم تواضع و فروتنی بسیار و وجدان کاری و خلوص ایشان بود. پدرم علاقه زیادی به تحصیل علم و درس خواندن ما در سطح عالی داشتند، حتی در اواخر عمر که جراحتهای شیمیایی، ایشان را آزار می‌داد با آن حال مراقب تحصیل من بودند و نمراتم را کنترل می‌کردند.

وقتی به ایشان پیشنهاد برای نامزدی مجلس شد با لبخند گفت: «من می خواهم بین بسیجیان و مردم باشم و به آنها خدمت کنم، می ترسم به واسطه نماینده گی مجلس خدمت به این مردم را از دست بدهم!»

وقتی در درسم سست شدم بابا به خوابم آمد، اتاقی را به من نشان داد و گفت: برو داخل آن اتاق و درست را خوب بخوان

ایشان پیوسته توصیه می‌کردند که به قرآن عمل کنیم و آن را حفظ کنیم. نماز را خیلی سفارش می‌کردند، به خانواده شهدا خیلی علاقه داشتند، به آنها خیلی سر می‌زدند و به مشکلاتشان رسیدگی می‌کردند.

پدرم خیلی دوست داشتند بچه‌ها قرآنی بار بیایند و برای این کار هزینه می‌کردند و وقت می‌گذاشتند. مثلاً برای حفظ کردن هر آیه به بچه‌ها هدیه می‌دادند.

ایشان علاقه عجیبی به کارشان داشتند و همیشه سعی می‌کردند تا آنجا که در توانشان است کار کنند.

وقتی رهبر عزیزمان یک سال را سال نهضت خدمت‌رسانی اعلام کردند، و پاسخگویی به مردم را وظیفه مسوولان دانستند، می‌خواهند مسوولان صفات شهدا را به خود بگیرند و در مسیر شهدا حرکت کنند.

◀فکر می‌کنید اگر شهید حاج علی درمیان ما بودند، چه انتظاری داشتند و می‌خواستند جامعه و افراد چه ماهیتی داشته باشند؟

○ تا آنجا که یادم است، ایشان علاقه عجیبی به رهبر داشتند و پیروی از ولایت فقیه را لازم و واجب می‌دانستند. حتی در قسمتی از وصیت‌نامه ایشان آمده است، ممکن است که حکومتها بیایند و بروند، رئیس جمهورها بیایند و بروند، وزیرها بیایند و بروند، اینها چیزهایی نیستند که موجب عزت و ثبات مملکت باشند، آنچه مایه ثبات مملکت است اصل ولایت فقیه است.

ایشان اگر زنده بودند، علاوه بر آنچه در حیطه وظیفه به آن مقید بودند، اطاعت بدون قید و شرط از رهبری را اصرار می‌ورزیدند و به آن عمل می‌کردند. ایشان به امام علاقه زیادی داشتند و بعد از امام هم به رهبر خیلی عشق می‌ورزیدند و به حرفهایشان زیاد اهمیت می‌دادند. اگر ایشان زنده بودند، دغدغه اصلی‌شان حفظ نظام و پیروی از رهبر بود.

حرفهای پسر شهید

○ محمد نوری ممبینی هستم. من ۹ سالم بود که پدرم شهید شد. البته خاطره زیادی از ایشان ندارم، اما بعد از شهادت ایشان، هر وقت در کارم سستی به وجود می‌آمد به خواب من می‌آمدند و مرا راهنمایی می‌کردند. آخرین بار خدا توفیق داده بود رفته بودم کربلا. ماه رمضان بود. بعد از یک هفته که برگشتم، مشغول مطالعه برای کنکور شدم، اما کمی شل شده بودم و درست و حسابی درس نمی‌خواندم تا اینکه ایشان به خوابم آمدند. در خواب دیدم که در همان خیابانهای کربلا هستم و یکدفعه ایشان از یک ماشین پیاده شد و سوییچ ماشین را به من دادند و گفتند، اینجا بمان و درس خودت را بخوان و کلید دیگری به من دادند و گفتند، آنجا یک خانه است، کتاب هم برایت گذاشتم، برو درسهایت را خوب بخوان.» این باعث شد که من متوجه شدم نباید کاهلی کنم. از آن به بعد خیلی جدی‌تر و قوی‌تر برای درسهایم برنامه‌ریزی کردم و به تحصیل مشغول شدم.

هر وقت می‌خواستم درسم را بخوانم، اول اسم پدرم را می‌بردم به ایشان قولی که داده بودم را یادآور می‌شدم و نیرو می‌گرفتم.

یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند • صائب تبریزی

جنگ با سکته مغزی

تحقیقات جدید نتیجه‌بخش بوده است

برگردان: بهروز بهرامی

جان کلی را بشناسید

«جان کلی» با اینکه ۵۷ سال داشت، به شکل استثنایی در سلامت و فرم مطلوب نشان می‌داد. او یک نظامی بازنشسته بود که هرگز به سیگار دست نزده بود و هرگز هم عاملی به نام سکته مغزی را به ذهن خود راه نداده بود، میزان کلسترول در بدن او کاملاً مطلوب بود و شش روز در هفته به ورزش می‌پرداخت و درمیان افراد فامیل او هیچ‌کس دچار سکته مغزی نشده بود، تا اینکه در یک بامداد در ماه ژانویه او روی لبه تخت خود نشسته بود و در همان حال خم شد تا بند کفشهایش را ببندد که خم شدن همانا و نقش بر زمین شدن همان. یک لخته، جریان خون را به یک بخش وسیع در سمت راست مغز او مسدود کرده بود و این امر باعث شده بود تا بدن او به سرعت امکان انجام اعمال و فعالیت‌های خود را از دست بدهد. عضلات در سمت چپ بدن از کار افتاده بودند و اعصاب در این قسمت هیچ واکنشی نشان نمی‌دادند. اگر اوضاع به همین منوال ادامه می‌یافت، در مدت کمی او به توده گوشتی بدون مصرف تبدیل می‌شد. همانند بسیاری از قربانیان سکته مغزی «جان کلی» هم به سختی از آنچه بر او می‌گذشت آگاه بود. سمت راست مغز کنترل عضلات در قسمت چپ بدن را به عهده دارد، اما مرکز قدرت سخن در سمت چپ مغز واقع است، بنابراین «جان کلی» هنوز قادر به حرف زدن بود. او با تقلای فراوان از همسر خود خواست تا به او برای لباس پوشیدن کمک کند، اما همسرش همین که صدای او را شنید و نحوه حرف زدن و رفتار او را مشاهده کرد، به جای اینکه در لباس پوشیدن به او کمک کند به سوی تلفن دوید...

میلیونها مبتلا

اتفاقی که برای «جان کلی» افتاد، همه ساله برای میلیونها انسان پیش می‌آید که دوسوم آنها بالاتر از ۶۰ سال دارند، اما برای جوانترها هم این اتفاق می‌افتد و متاسفانه برای ۹ نفر از هر ده نفری که دچار سکته مغزی می‌شوند، نوعی آثار و تخریب دائمی وجود خواهد داشت.

کاهش میزان مرگ و میر

اما خبر خوب این است که طی سه دهه گذشته میزان مرگ و میر براثر سکته مغزی به نحو مؤثری کاهش یافته است که البته این امر دو دلیل عمده دارد؛ یکی اینکه جمعیت در این کشورها جوانتر شده است و دلیل دیگر که به‌مراتب مؤثرتر است، پیشرفتی است که در امر تحقیقات و پژوهش در مورد پیشگیری و درمان سکته مغزی به دست آمده است.

روش جدید

لخته خون در مغز معمولاً برمبنای دو مشکل اساسی ایجاد می‌شود، میزان کلسترول بالا و میزان قند خون بالا. این دو عامل در درجه اول باعث ایجاد لخته خون می‌شوند. معمولا درمان از زمانی آغاز می‌شود که بیمار به بخش اورژانس آورده می‌شود، در این گام باید روش جدیدی که آن را درمان از طریق خنک کردن می‌گویند، روی او صورت گیرد. در این روش، پزشکان سوزن بزرگی را با وسیله خنک‌کننده به داخل رگی که زیر قلب واقع شده فرو می‌کنند. این عمل باعث می‌شود تا دمای خون که به مغز وارد می‌شود چهار تا هشت درجه کاهش یابد، که به‌نوبه خود متابولیسم مغز را آهسته‌تر و میزان تخریب را کمتر می‌سازد. برطبق تحقیقات انجام شده این درمان در صورتی که از سه تا هشت ساعت پس از وقوع سکته مغزی ایجاد شود، بیشترین کارایی را نشان می‌دهد.

داروی مهم دیگری که به‌تازگی در مورد قربانیان سکته مغزی مورد استفاده قرار گرفته و آثار معجزه‌آسایی نشان داده TPA نام دارد که به معنای فعال‌کننده پلاسمای خون در بخش تخریب شده مغز است. TPA یک داروی بسیار قدرتمند تشخیص داده شده و اکنون در بیشتر موارد مورد استفاده قرار گرفته است. درمان کامل با استفاده از TPA تا میزان سی و سه درصد از موارد سکته، اندازه‌گیری شده است.

مواظب چه علائمی باید بود؟

علائمی که هشداردهنده امکان وقوع سکته مغزی است و در صورت تجربه آنها، انسان باید به سرعت اقدام به پیشگیری و درمان کند، عبارتند از:

- بی‌حسی و یا ضعف ناگهانی در صورت، دستان و پاها، به‌ویژه در یک قسمت از بدن
- گیج و گنگ شدن و بروز اشکال در سخن گفتن یا فهم آنچه دیگران می‌گویند
- مشکلات دیدن مانند بروز اشکال ناگهانی در دیدن از ناحیه یک یا هر دو چشم
- بروز اشکال ناگهانی در راه رفتن، گیج شدن، از دست دادن تعادل یا جهت‌یابی
- سردرد ناگهانی و شدید که دلیل خاص و شناخته‌شده‌ای نداشته باشد
- حالت تهوع و سرگیجه که بسیار سریع‌تر از بروز عفونت در بدن ایجاد می‌شود
- از حال رفتن و یا زمانهای کاهش در آگاهی و واکنش.

درمان فوری از سه تا هشت ساعت پس از وقوع سکته

- بدون استفاده از داروی TPA که جریان خون را به مکان تخریب شده در مغز برقرار می‌کند. بسیاری از سلولها در منطقه تخریب شده مغز از بین می‌روند، اما اگر داروی TPA در مدت کوتاهی پس از سکته استفاده شود، بسیاری از این سلولها نجات پیدا می‌کنند.
- اسکن مغز نوع سکته و مکان آن را نشان می‌دهد و نوع داروی مورد نیاز را نیز معین می‌سازد. ضمن آنکه نشان می‌دهد که کدام قسمت از سلولهای مغز را می‌توان از تخریب نجات داد. در اسکن قسمت‌های قرمز، از دست رفتن دائمی سلولها را نشان می‌دهد و قسمت‌های زرد سلولهایی‌اند که هنوز سالم هستند و می‌توان آنها را نجات داد، البته اگر دارو تا سه ساعت پس از سکته مورد استفاده قرار گیرد.

بقیه در صفحه ۵۵

گزارش رنگی

جنگ برای رفع ناتوانی جنسی انسان

این قرص آبی کوچک!

برگردان: بهروز بهرامی

افکار وان‌هیپل

ویلیام «وان‌هیپل» اکنون نامی آشنا در جهان به‌شمار می‌رود. درواقع او کسی است که پرآوازه‌ترین داروی جهان از آغاز قرن بیست و یکم تاکنون را که همانا «ویاگرا» است، به انسان عرضه کرده، درحالی که وان‌هیپل تنها همین شش سال پیش نامی ناشناخته بود، که به عنوان یک پژوهشگر و محقق پرکار، اینجا و آنجا مقاله‌هایی به چاپ می‌رساند و یا در دانشگاه برای دانشجویان داروسازی نطق‌های خسته‌کننده ایراد می‌کرد. جالب‌تر از همه اینکه او خود از طرفداران طب و روش مداوای سنتی در مناطق مختلف جهان سوم بود.

او همچنین سال ۱۹۹۷ طی نطقی از اینکه حتی چینی‌ها هم از آداب و رسوم مداوای سنتی خود فاصله گرفته و از روشهای غربی برای معالجه برخی از کمبودها و بیماریها، بخصوص ناتوانی جنسی بهره می‌گیرند، اظهار تأسف کرده بود. او اعتقاد داشت که شرقی‌ها با به‌کارگیری آداب و عادات مردم غرب در اموری مانند تغذیه، زندگی پر از استرس و فشار عصبی مشغله‌های مضاعف و محدود کردن ساعات فراغت، باعث بروز مشکلات عدیده‌ای که زاییده سیستم زندگی غربی است در میان خود شده‌اند.

تغییر عقیده

اما تنها پنج سال وقت نیاز بود تا وان‌هیپل با معرفی **«ویاگرا»** که یک داروی شیمیایی است از باورهای افراطی خود که داروهای سنتی و طبیعی بهترین روش مبارزه با ناتوانی جنسی است، فاصله بگیرد.

درحالی که همان زمان هم چینی‌ها از هورمونهای اسب دریایی بخش‌های مختلف دستگاه تناسلی حیواناتی چون آهو، ببر، سگ آبی و امثال آنها بهره می‌گرفتند. اما وان‌هیپل وقتی به نتایج تازه خود دست پیدا کرد با قاطعیت اعلام کرد که حضور دارویی چون «ویاگرا» می‌تواند شکار بی‌رویه بسیاری از جانورانی را که بخشهای مختلف بدن آنها برای معالجه ناتوانی جنسی مورد استفاده قرار می‌گرفت، متوقف کند.

وان‌هیپل معتقد است که ناتوانی جنسی یکی از کاستی‌هایی است که با سرعتی بی‌سابقه درمیان مردمان جهان گسترش می‌یابد و دلیل آنهم سیستم زندگی پر از استرس در جهان صنعتی است که به سرعت از غرب به شرق منتقل می‌شود.

تبلیغ یا...؟

این درحالی است که بسیاری این ابراز عقیده را درواقع نوعی تبلیغ از سوی شرکت «پفایزر» که تولیدکننده «ویاگرا» می‌باشد، تلقی می‌کنند و می‌گویند به‌طور یقین قرصهای «ویاگرا» با هزینه‌ای برابر ده دلار برای هر قرص نیاز مبرمی به چنین تبلیغاتی دارد.

> ... هیچ معلوم نیست که «ویاگرا» این قرص آبی کوچک، بتواند در مناطق مختلف جهان، جانشین داروهای سنتی ناتوانی جنسی بشود؟...

آمار چه می‌گوید؟

هم‌اکنون «ویاگرا» یک داروی شناخته شده در سراسر جهان است و طبق آمارهایی که به دست آمده، حضور «ویاگرا» در بعضی از جوامع تأثیر بسزایی در شکار حیوانات مختلف داشته. برای مثال طبق آماری که سازمان محیط زیست در کانادا منتشر کرده است، شکار گوزن قطبی و فوک که قسمت‌هایی از دستگاه تناسلی آنها برای معالجه ناتوانی جنسی به فروش می‌رسید، به‌طرز فاحشی کاهش یافته است، البته ممکن است تصور شود که این آمار و نظایر آن باعث می‌شود که سازمانهای محیط زیست و حمایت از حیات وحش به جشن و پایکوبی بپردازند و ظهور دارویی چون «ویاگرا» را ارج بگذارند، اما این تصور هم چندان پایه و اساسی ندارد، چرا که برای مثال شرکت شن‌زن که یک شرکت داروسازی چینی و متخصص تولید فرآورده‌های طبیعی از حیوانات برای مبارزه با ناتوانی جنسی است، سال گذشته فروشی برابر با سیصد میلیون دلار داشته است، درحالی که در همین مدت در چین تنها سی و پنج هزار عدد قرص «ویاگرا» فروخته شده است. اما از جانب دیگر تولیدکنندگان «ویاگرا» هم روی بازارهای غربی خود بخصوص در آمریکا و کانادا و کشورهای اسکاندیناوی و اروپای غربی حسابی جداگانه باز کرده‌اند.

برطبق آماری که به دست آمده، تنها [illegible] آمریکا و کانادا نیمی از مردان بین ۴۰ تا ۷۰ ساله از درجه‌ای از ناتوانی جنسی رنج می‌برند. ضمن آنکه **پفایزر** (تولیدکننده «ویاگرا») ادعا کرده است که سال گذشته داروی «ویاگرا» به تنهایی ۱/۸ میلیارد دلار فروش برای شرکت دربر داشته. پفایزر حتی در امر تحقیق هم بیکار ننشسته است. این شرکت سال گذشته ۶۵ هزار دلار هزینه را دراختیار وان‌هیپل گذاشت تا در هنگ‌کنگ ۲۵۰ نفر مبتلا به ناتوانی جنسی را که از داروهای سنتی استفاده می‌کردند، مورد بررسی و تحقیق قرار دهد. بلافاصله پس از تحقیقات وان‌هیپل به این نتیجه رسید، بیشتر کسانی که استفاده از داروهای سنتی را به «ویاگرا» تغییر می‌دهند، پس از مشاهده نتایج «ویاگرا» به استفاده از این قرص ادامه می‌دهند. همین نتایج به دست آمده کافی است تا بسیاری از مصرف‌کنندگان داروهای سنتی در موارد ناتوانی جنسی، تمایل به استفاده و یا حداقل آزمایش «ویاگرا» داشته باشند.

> ابتدا باید آثار استفاده از «ویاگرا» روی انسان مورد تحلیل کامل قرار گیرد و سپس پیرامون مسائلی چون حیات وحش و تأثیر استفاده از «ویاگرا» در آن، گفتگو شود

مشکل اصلی

اما بسیاری از پژوهشگران و متخصصین علم و صنعت داروسازی مقایسه «ویاگرا» با داروهای سنتی را مشکل اصلی و یا مسأله اصلی در مورد استفاده از «ویاگرا» نمی‌دانند. اصولاً کارایی «ویاگرا» به عنوان یک داروی کارساز و پراهمیت هنوز کاملاً مورد شک و تردید قرار دارد. از آنجا که تنها یکسال از پخش گسترده «ویاگرا» می‌گذرد و تبلیغات بسیاری هم پیرامون آن انجام گرفته است، هنوز نتایج قطعی و کامل درباره کارایی این دارو و بخصوص عوارض جانبی آن حاصل نشده است. یکی از دانشمندان علم پزشکی در این باره منطقی‌ترین اظهارنظر را کرده است.

برطبق نظریات او، «ویاگرا» هنوز تا اثبات کامل و بدون گفتگو راه درازی درپیش دارد. درحالی که تولیدکنندگان این دارو به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی معالجه مشکل ناتوانی جنسی دیگر به وسیله «ویاگرا» کامل شده و این مشکل در جهان دیگر وجود ندارد.

از آنجایی که عوامل بسیاری می‌توانند باعث ایجاد ناتوانی‌های جنسی بشود، به هیچ‌وجه نمی‌توان به نتیجه‌گیری کامل پرداخت. ابتدا باید آثار استفاده از «ویاگرا» روی انسان مورد تحلیل کامل قرار گیرد و سپس پیرامون مسائلی چون حیات وحش و تأثیر استفاده از «ویاگرا» در آن، گفتگو شود. و در این میان تنها زمان و اطلاعات بیشتر می‌تواند درباره کارایی «ویاگرا» به سؤالهای بی‌شمار در این باره پاسخ دهد.

چه دردناک است که آدمی از مسیر دعا به ادعا برسد!

مشاور خانواده

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

چند پاسخ

از آنجایی که نامه‌های دریافتی نسبتاً زیاد است، این هفته سعی کرده‌ایم که بدون درج متن نامه‌ها، تا آنجا که امکان دارد به پاسخگویی به نامه‌ها بپردازیم.

از امکانات خود استفاده کنید

سرکار خانم «م» از شهریار:

البته برخلاف آنچه شما درباره خودتان تصور کرده‌اید، من فکر می‌کنم با توجه به محدودیتها و مشکلاتی که داشته‌اید، بسیار هم خوب و صحیح در زندگی پیش آمده‌اید. با این همه احساس می‌کنم که باید نکاتی را با شما درمیان بگذارم. شما اکنون در سنی هستید که باید شخصیت خودتان را شناسایی کنید و مورد تحلیل قرار دهید. شما باید محدودیتها، قابلیت‌ها و امکانات خود را به دقت مشخص کنید.

محدودیتها عبارتند از: اعمال و تفکرهایی که نباید به سراغ آنها بروید. **قابلیت‌ها** عبارتند از: توانایی‌هایی که به‌صورت بالقوه و یا بالفعل دراختیار دارید و حتی شاید خودتان هم از وجود آنها خبر نداشته باشید، **امکانات** هم عبارتند از: حدودی که می‌توانید از تمام توانایی‌های خود استفاده کنید. بدون تعارف بگویم، اکنون دیگر زمانی نیست که به حال خود تأسف بخورید. نه به حال خود تأسف بخورید و نه اجازه دهید که دیگران مرتکب این حالت بشوند. قابلیت‌ها و امکانات شما بسیار بیشتر از آن است که نیاز به ترحم از جانب کسی داشته باشید. شما این رویه را باید در تمام مراحل و یا مسائل زندگی خود به‌کار ببرید، حتی ازدواج. در مورد ازدواج، شما به همان طریقی که گفته شد عمل کنید، یعنی در هر موردی که برایتان پیش می‌آید از جمله خواستگاری، محدودیت‌ها، قابلیت‌ها و امکانات خودتان را درنظر بگیرید و یادتان باشد این عوامل در مورد خواستگارهای مختلف تفاوت دارد. برای مثال اگر خواستگاری دارای وضعیت اقتصادی متوسط باشد، طبیعتاً امکانات و قابلیت‌های شما هم تحت تاءثیر قرار می‌گیرد و در عوض اگر یک خواستگار شرایط مالی مطلوب داشته باشد، طبیعتاً امکانات شما هم افزایش می‌یابد. یکی از محدودیتهای شما مربوط به بیماری شما است. باید آن را بپذیرید و با درنظر داشتن آن تصمیم بگیرید. برای مثال بیماری شما از گونه‌ای است که مکان یا محل زندگی از نظر ارتفاع، رطوبت و ساحلی و غیرساحلی بودن محل زندگی، در آن می‌تواند تفاوت ایجاد کند. حال اگر شما به ازدواجی اقدام کنید که امکان نقل مکان شما را به محلی که بهترین شرایط را با توجه به بیماری برایتان ایجاد می‌کند، طبیعتاً می‌تواند ازدواجی مطلوب برایتان قلمداد شود. و یا حتی ازدواجی که بتواند از نظر اقتصادی امکان بهترین معالجه ممکن را حتی در خارج ایجاد کند، طبیعتاً برایتان می‌تواند ازدواجی مناسب تلقی شود. خلاصه کلام آنکه تأسف و غصه را فراموش کنید و فقط سعی در بالا بردن تواناییها و افزایش امکانات خود داشته باشید. این مستلزم تفکری منطقی و به دور از احساس و مسائل حاشیه‌ای است و با توجه به شناختی که از شما پیدا کرده‌ام، مطمئن هستم که دارای تیزبینی و هوش لازم هستید تا بتوانید به قابلیت‌ها و امکانات خود توجه کرده و برطبق آنها عمل کنید. موفق و پیروز باشید.

نبرد با وسواس فکری!

سرکار خانم دنیا از بندرعباس:

آنچه شما گرفتار آن هستید، نوعی وسواس فکری است که باید هرچه زودتر با آن به نبرد بپردازید. بهترین و قاطعانه‌ترین نبرد با وسواسهای فکری همان‌گونه که بارها گفته‌ام، برخورد دقیق و مستقیم با آن است. به غیر از آن باید به راههای دیگری که وجود دارد، مثل مراجعه به متخصص و استفاده از دارو که ممکن است زیانهایی هم داشته باشد، بپردازید که معمولاً یا مؤثر نیستند و اگر هم باشند، به زمان طولانی نیاز دارند، اما برخورد مستقیم یعنی اینکه نسبت به آنچه تفکر وسواس‌گونه است، به صورت معکوس عمل کنید. اگر از مرگ می‌ترسید و خودتان هم می‌دانید که این ترس بی‌جهت است، پس به مکانی بروید که مرگ در آن وجود دارد. مثل بازدید از آرامگاههای نزدیکان و دوستان که هم ثواب دارد و هم با شجاعت خود را در برابر مرگ قرار داده‌اید. اگر از سفر زمینی می‌ترسید، آنقدر به آن اقدام کنید تا این ترس نابود شود، همین‌طور سفر هوایی این رویه را در مورد سایر مسائلی که به صورت وسواس‌گونه نسبت به آنها مشکل دارید، به کار ببرید. البته در ابتدا ممکن است قدری با ناراحتی مواجه شوید اما خودتان متوجه می‌شوید که هرقدر بیشتر برعلیه ترس خود عمل می‌کنید، بیشتر از آن دور می‌شوید و حتی عواملی مثل زلزله یا فجایع طبیعی را که به‌شکل معمول و روزمره وجود ندارند، می‌توانید با مطالعه درباره آنها و با تماشای عکسهای آنها برای خودتان عادی کنید. این اعمال را اگر حالا که جوانتر هستید و قدرت جسمانی بالایی دارید، انجام دهید، به‌مراتب سریع‌تر نتیجه می‌گیرید. باز هم می‌گویم کلید رهایی از این افکار وسواس‌گونه داخل شدن در آنهاست. این کارها را به صورت تمرین روزانه انجام دهید و هر بار زمان آنها را بیشتر کنید.

هشداری که برای شما دارم این است که اگر در این مورد کوتاهی کنید، هرقدر که زمان بگذرد غلبه بر آنها برایتان سخت‌تر می‌شود. از گرفتن کمک هم ابایی نداشته باشید. از دوستان و نزدیکان بخواهید که با شما همراهی کنند و حتی در مواردی شما را مجبور به انجام آن تمرینها کنند، اما چقدر لذت‌بخش است آنگاه که متوجه شوید به هراسهای خود غلبه کرده‌اید، چراکه اعتماد به نفس و خودباوری در شما آنقدر افزایش می‌یابد که در مورد سایر مسائل زندگی تأثیر مستقیم خود را به‌جای می‌گذارد. البته همان‌گونه که گفتم، در معالجه این موارد، داروهایی هم وجود دارد که باید به تجویز پزشک مورد استفاده قرار گیرد و در این صورت عامل زمان اهمیت بسیاری پیدا می‌کند. اگر تصمیم گرفتید که از راه دارو اقدام کنید باید حداقل دو سال یا بیشتر زمان برای معالجه قائل شوید، آنهم با ضرباهنگی بسیار آهسته و تقریباً نامحسوس.

این دیگر به شجاعت شما بستگی دارد که من این شجاعت را در شما به‌خوبی مشاهده می‌کنم و می‌دانم که با برخوردی مستقیم و محکم بر تمام هراسهای خود با قاطعیت غلبه می‌کنید.

باید آتش‌بس برقرار کنید

سرکار خانم زهرا پاک‌نژاد:

این تنها شما نیستید که با خانواده همسر خود مشکل دارید. اصولاً به دلیل تفاوتهای آشکار و پنهان این اختلاف عقیده و اختلاف در برداشت در مورد مسائل مختلف یک امر طبیعی به‌شمار می‌رود. منتهی باید طرفین خود را با یکدیگر تطبیق بدهند. رک و پوست‌کنده به شما می‌گویم که شما چاره‌ای جز سازش با خانواده همسر خود ندارید. سعی کنید نقاط مشترک بین خودتان و آنها را پیدا کنید و با استفاده از این نقاط مشترک به نوعی هم‌سویی با آنها دست پیدا کنید. شما که نمی‌خواهید از همسر خود جدا شوید! و همسرتان هم نمی‌تواند از خانواده‌اش دوری کند، بنابراین فقط یک راه می‌ماند و آنهم سازش و آتش‌بس است. وقتی که از این زاویه به مسأله بنگرید و فقط چاره را در سازش مشاهده کنید، آنگاه سعی خواهید کرد تا حداقل به تفاهم با آنها دست یابید.

شاید آنها از شما به اندازه کافی احترام نمی‌بینند و البته این طبیعی است که آنها انتظار این احترام و تکریم را داشته باشند و آخر اینکه فراموش نکنید، آنها برای همیشه در کنار شما نخواهند بود که این هم یک امر طبیعی است. از هر راهی که می‌توانید برای رسیدن به صلح با آنها استفاده کنید. با توجه به هوش و گذشت شما، مطمئن هستم که می‌توانید در این امر موفق شوید.

موفق و پیروز باشید.

زهرا طرقیان

بعد از آمدن بچه، همسرم مرا فراموش کرده!

○ مردی ۳۱ ساله و متأهل و دارای فرزندی ۵ ماهه هستم. حدود سه سالی از ازدواجمان می‌گذرد. تا قبل از تولد فرزندمان من و همسرم رابطه بسیار خوب و دوستانه‌ای داشتیم و نظم و ترتیب خاصی در امور زندگی‌مان حکمفرما بود و او رسیدگی به امور منزل را به‌نحو خوبی پیش می‌برد، اما حالا حس می‌کنم که او به‌کلی مرا از یاد برده و گویا اصلاً مرا نمی‌بیند! وقتی به او اعتراض می‌کنم طلبکارانه عنوان می‌کند که من احساس پدری ندارم و خودخواه و متوقع هستم!

● این موقعیت تجربه جدیدی برای زوجهای جوان است که امکان دارد برداشتهای دور از واقعیت هم ایجاد کند. مراقبت و رسیدگی به فرزند بویژه در مراحل نوزادی، مسوولیتی جدید است که مادران جوان را به شدت درگیر می‌کند. گاهی آنان به قدری در این وظایف و مسوولیت ها غرق می‌شوند که وظایف همسری را ناخودآگاه نادیده می‌گیرند و این موضوع، گاهی در میان زوجهای جوان مشکل‌آفرین می‌شود که البته آرام آرام و با یادآوریها و راهنمایی‌های صمیمانه همسر و احیاناً بزرگان خانواده، به راه‌حل مناسبی می‌رسد.

بنابراین در چنین موقعیتی، طبیعتاً آشفتگی‌هایی در امور روزانه منزل و رسیدگی به همسر و سروسامان دادن به وضعیت خانه و زندگی پیش می‌آید که با همدلی و همکاری زوجین جوان و کوشش در درک احساسات و شرایط و توقعات یکدیگر به‌تدریج همه چیز به حالت گذشته بازمی‌گردد.

○ من می‌دانم که همسرم واقعاً تلاش می‌کند و کودکمان به مراقبت و رسیدگی زیادی نیازمند است و او هم فداکارانه و دلسوزانه تمام همّ و غمش را در این راه گذاشته است، ولی او وظایف دیگری هم دارد...

● همین‌طور است. در این شرایط همسرتان بایستی بین وظایف مادرانه و همسرانه تعادلی برقرار کند. در این راه شما نیز می‌توانید به او کمک کنید و هر دو با گفتگوهای صمیمانه و همدلی و همکاری، برنامه‌ریزی جدیدی برای پیشرفت امور زندگی و شرایط جدید بوجود آمده طرح‌ریزی کنید تا مانع از بروز دلخوری و رنجیدگی خاطر یکدیگر بشوید. شما نیز لازم است رویه جدیدی را برای سروسامان دادن به امور زندگی‌تان درپیش بگیرید. اگر تاکنون وظایف شما در محدوده وظایف همسری بوده، اکنون وظایف پدری نیز به آن اضافه شده که لازم است برای پیشبرد امور زندگی مشترک در آن زمینه احساس مسوولیت کنید و به انجام برسانید. با همسرتان در زمینه مراقبت و رسیدگی از فرزند و انجام امور روزانه منزل همکاری کنید و از او توقع بجایی داشته باشید.

اما به همسران و مادران جوان توصیه می‌کنیم که بین وظایف مادرانه و وظایف همسرانه خود موازنه‌ای ایجاد کنند. عشق و احساسات و فداکاریهای مادرانه بسیار ارزنده است، اما افراط و زیاده‌روی در هر زمینه، حتی در امور احساسی و عاطفی زیانهایی هم به دنبال دارد که گاهی غیرقابل جبران است؛ هرچند کودکان تا سن یکسالگی به توجه و رسیدگی ویژه‌ای نیازمندند، اما چه بهتر که به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که به روابط گرم و صمیمانه همسران خللی وارد نکند.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

می‌توانم از رباخوار شکایت کنم!؟

خلاصه سؤال:

چهار سال پیش به خاطر انجام یک معامله مجبور شدم از شخصی مقدار ۱۵ میلیون تومان پول بهره‌ایی بگیرم. بین ما توافق شد که بنده ظرف سه ماه بعد پول را مسترد ساخته و بهره آن به مبلغ ۲/۵ میلیون تومان را نیز بپردازم. ایشان در زمانی که این پول را به موجب یک فقره چک به من می‌پرداخت نه‌تنها با دو فقره چک دریافتی از شریک بنده هریک به مبلغ ۱۵ میلیون تومان به مقدار دو برابر طلب خویش را چک گرفت بلکه یک فرم مبایعه‌نامه که معلوم نبود مربوط به کدام بنگاه مشاورین املاک است را به امضای بنده رسانید. مبایعه‌نامه‌ای که به‌صورت سفید و بدون ذکر نام طرفین معامله و مشخصات مبیع و قیمت و سایر شرایط معامله بود و طبق توافق طرفین صرفاً به قصد تضمین طلب ایشان امضاء شد. متأسفانه طرف معامله ما کلاهبردار از آب درآمد و پس از گرفتن مبلغ پانزده میلیون تومان و بدون انجام تعهدات خود فراری شد. بدین ترتیب بنده هم نتوانستم اصل پول و سود آن را به کسی که به من قرض داده بود پرداخت نمایم. ایشان هم ابتدائاً چکهای شریکم را به اجرا نهاد و وی را روانه زندان ساخت و سپس با پر کردن مبایعه‌نامه‌ایی که از من امضاء گرفته بود و با ادعای خریدن خانه از بنده دادخواستی به خواسته الزام من به تنظیم سند رسمی خانه‌ام تقدیم دادگاه نمود که وقت رسیدگی آن برای دو ماه دیگر تعیین گردیده است. با لحاظ اینکه شخصی که از او پول گرفته‌ام در بازار به دادن پولهای بهره‌ای و نزول‌خواری مشهور است، می‌خواهم برعلیه او به سبب رباخواری شکایت نمایم، اما نمی‌دانم که در مقابل دعوی او به خواسته تنظیم سند رسمی خانه‌ام چه باید انجام دهم. لطفاً مرا در این زمینه یاری نمایید.

کوروش تبرایی - تهران

شما هم مجرم هستید

خلاصه پاسخ:

در ابتدا توجه شما را به مفاد ماده ۵۹۵ قانون مجازات اسلامی درخصوص جرم رباخواری جلب می‌نمایم. این ماده مقرر داشته است: «هر نوع توافق بین دو یا چند نفر تحت هر قراردادی از قبیل بیع، قرض، صلح و امثال آن که جنسی را با شرط اضافه با همان جنس مکیل و موزون معامله نماید و یا زائد بر مبلغ پرداختی، دریافت نماید ربا محسوب و جرم شناخته می‌شود. مرتکبین اعم از ربادهنده، رباگیرنده و واسطه بین آنها علاوه بر رد اضافه به صاحب مال به شش ماه تا سه سال حبس و تا (۷۴) ضربه شلاق و نیز معادل مال مورد ربا به عنوان جزای نقدی محکوم می‌گردند.

تبصره ۱. در صورت معلوم نبودن صاحب مال، مال مورد ربا از مصادیق اموال مجهول‌المالک بوده و دراختیار ولی فقیه قرار خواهد گرفت.

تبصره ۲. هرگاه ثابت شود ربادهنده در مقام پرداخت وجه یا مال اضافی مضطر بوده از مجازات مذکور در این ماده معاف خواهد شد.

تبصره ۳. هرگاه قرارداد مذکور بین پدر و فرزند یا زن و شوهر منعقد شود یا مسلمان از کافر ربا دریافت کند مشمول مقررات این ماده نخواهد بود.»

بدین ترتیب در صورت دعوی کیفری بر علیه رباگیرنده، جنابعالی نیز به عنوان ربادهنده متهم محسوب گردیده و خود نیز در معرض مجازات قرار خواهید داشت. بدیهی است که اخذ پول بهره‌ای برای انجام یک معامله تجاری از موارد اضطرار تلقی نمی‌شود و شما نمی‌توانید با این موضوع اضطرار خود را ثابت نمایید. بنابراین بهتر است از طرح چنین شکایتی خودداری نمایید، اما برای دفاع از حقوق خود درخصوص منزل شخصی دو راه به نظر می‌رسد که انجام همزمان آن دو امکان‌پذیر است. راه اول که جنبه کیفری دارد و باید با تقدیم شکایت آغاز شود اعلام جرم خیانت در امانت از طریق سوءاستفاده از سفید امضاء است. زیرا مبایعه‌نامه مورد استناد طرف شما به‌صورت سفیده بوده که ایشان در تاریخی موخر از امضاء آن را با ذکر مشخصات خود و شما و منزل مزبور پر کرده و برعلیه شما مورد سوءاستفاده قرار داده است و طرح دعوی با استناد به این سند، علم و عمد ایشان جهت اضرار به شما را اثبات می‌کند. پس از تحقیقات مقدماتی توسط مقامات دادسرا این سند به کارشناس رسمی دادگستری یا اداره تشخیص هویت ارجاع خواهد شد که درصورت تأیید تأخر درج مندرجات از امضاء سند توسط کارشناس یا اداره تشخیص هویت، موضوع اثبات شده است و طرف به موجب ماده ۶۷۳ قانون مجازات اسلامی محکوم خواهد شد. این ماده اشعار می‌دارد: «هر کس از سفید مهر یا سفید امضایی که به او سپرده شده است یا به هر طریق به دست آورده سوءاستفاده نماید به یک تا سه سال حبس محکوم خواهد شد.»

راه دوم که جنبه حقوقی دارد تقدیم دادخواست تقابل به خواسته اعلان بطلان مبایعه‌نامه بر علیه ایشان و در همان دادگاهی است که طرح دعوی کرده است. زیرا بین شما و طرف هرگز شرایط قانونی و شرعی تحقق عقد بیع محقق نشده است. بدین لحاظ به سبب فقدان قصد و رضا برای معامله خانه و موضوع مشخص برای آن، از نظر قانونی بیعی واقع نشده است. لذا شما می‌توانید اعلان بطلان مبایعه‌نامه استنادی را از دادگاه تقاضا کنید. در این دادخواست واقعیات را توضیح داده و با لحاظ مواد ۱۸۳ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۴ و ۳۳۸ و ۳۳۹ قانون مدنی بیع و مندرجات سند ابرازی را انکار نمایید. قابل ذکر است که دادخواست تقابل حتماً باید تا قبل از اولین جلسه رسیدگی تقدیم دادگاه گردد تا با لحاظ هم‌منشاء و مرتبط بودن دو دعوی با یکدیگر توأماً مورد دادرسی قرار گیرد. طبیعی است چنانچه در حین رسیدگی حقوقی این پرونده‌ها، پرونده کیفری هم نتیجه دهد و سفید امضاء بودن مبایعه‌نامه اثبات شود احتمال پیروزی شما در این دعوی به‌مراتب افزایش خواهد یافت.

اگر سفره دلمان را برای خدا باز نکنیم، روحمان کپک خواهد زد!

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه شش

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

در انتهای سیاهی

فرصتی که از دست رفت

در مدت ۱۵ سالی که در زندان بودم، نه کودکی فرزندانم را دیده بودم نه نوجوانی‌شان را. وقتی من دستگیر شدم، فرزند کوچکم یک سال داشت و حالا نوجوانی ۱۵.۱۶ ساله بود که هرازچندگاهی به ملاقاتم می‌آمد

در شماره گذشته خواندید:

فردی که با او مصاحبه کردیم، مردی است چهل و پنج ساله و آخرین فرزند یک خانواده پنج نفره. او پدرش را در یک سالگی از دست داد و به دلیل فقر مالی، از همان زمان تحت سرپرستی عمه خود قرار گرفت، اما با وجود مهربانیهای عمه‌اش، فرزندان او رفتاری جز تحقیر و تمسخر و آزار و اذیت نسبت به پسردایی خود نداشتند. آزار و اذیت‌های کودکانه آنها باعث شد که او حتی از درس خواندن بازماند.

نوجوانی برای او، سن برگشت به خانه بود و به عنوان مرد خانواده، کمک خرجی برای مادر و دو خواهر. اما تلاشهای او برای بهتر شدن اوضاع زندگی به جایی نرسید و در نتیجه به پیشنهاد یکی از دوستان، دست به سرقت می‌زند و با ماحصل اولین سرقت خود، بخش اعظمی از مشکلاتش را حل می‌کند و تا دو سال دست به خلاف نمی‌زند، اما وقتی می‌بیند که خواهرانش به دلیل نداشتن جهیزیه امکان ازدواج ندارند، بار دیگر دست به سرقت می‌زند تا اینکه سه ماه بعد دستگیر و روانه زندان می‌شود. او پس از دو ماه آزاد می‌شود، ولی تا زمانی که خواهرانش را به خانه شوهر نفرستاد، دست از سرقت برنداشت.

بعد از رفتن آنها، او در یک کابینت‌سازی مشغول کار شد و پس از مدتی تصمیم گرفت ازدواج کند. پس از ازدواج و بعد از تولد اولین فرزندش بار دیگر برای تهیه منزل شخصی تحت فشار قرار گرفت و این فشارها او را دوباره به یاد دوستان زندان انداخت و بعد از برقراری ارتباط با یکی از آنها به عنوان توزیع‌کننده مواد در تهران مشغول کار شد و توانست خانه‌ای خریداری و امکانات رفاهی برای خانواده‌اش فراهم کند. تا اینکه در سال ۶۷ براثر یک اشتباه همه چیز بهم ریخت.

و اکنون ادامه ماجرا:

ماجرا از این قرار بود که یک محموله ۱۸۰ کیلوگرمی جنس از آن‌طرف، برای شبکه ما می‌رسد و طبق معمول آن را در باغی که متعلق به همان فرد پاکستانی بود جاسازی می‌کنند. چند روز بعد جنس‌ها از آنجا به سرقت می‌رود. کاملاً مشخص بود این کار تنها از عهده کسی که از جاسازی مواد خبر داشته برمی‌آمد و از آنجا که بعد از سرقت، یکی از عوامل شبکه ـ که او هم تبعه پاکستان بود ـ ناپدید شده‌بود، شکی باقی نماند که کار،کار اوست. طبیعی بود که گرداننده شبکه نمی‌تواند از ۱۸۰ کیلوگرم مواد خودش به‌راحتی بگذرد. پس تصمیم گرفت سارق را پیدا کند. با آدرسی که از او در دست بود به‌راحتی می‌شد او را پیدا کرد، اما آوردن او به آنجا کاری بود که از عهده هر کسی برنمی‌آمد و شاید به همین خاطر بود که گرداننده شبکه تصمیم گرفت مرا برای آوردن او به محل زندگی سارق بفرستد.

من هم با یک نقشه زیرکانه، به سراغ یکی از دوستانم رفتم و بعد از اینکه داستانی سرهم کردم، از او خواستم ماشین خود را برای انجام یک کار حساس و حیاتی به شکل اتومبیل‌های گشت آگاهی دربیاورد و با پرداخت مبلغ قابل توجهی، او را قانع کردم و بعد به همراه خودش که لباس ویژه نیروی انتظامی بر تن داشت، به منزل سارق رفتیم و مثلاً او را دستگیر کرده و بعد از زدن دستبند و چشم‌بند او را برده و تحویل سرکرده باند دادیم.

او که از عمل همشهری خودش خیلی عصبانی بود، با دیدن سارق قبل از هر چیز گفت که او را می‌کشد اما من که عامل آوردن او به آنجا بودم مداخله کردم، چرا که در تمام طول مسیر به او قول داده و قسم خورده بودم که اجازه نمی‌دهم کسی حتی یک کشیده به او بزند. ضمن آنکه می‌دانستم اگر او اتفاقی برایش بیفتد، قبل از همه، پای من که او را از خانه‌اش به آنجا برده بودم، گیر خواهد بود.

پس، از سرکرده باند خواستم تا با سارق تصفیه حساب کند و بعد هم جنس‌هایش را پس بگیرد و وقتی همه چیز به خیر و خوشی تمام شد، اجازه بدهد او سالم به خانه‌اش برگردد که البته او هم پذیرفت و بعد از تصفیه‌حساب، سارق آدرس مخفیگاه جنس‌ها را گفت. بعد از اینکه بچه‌ها رفتند و جنس‌ها را آوردند، خودم او را سوار ماشین کرده و صحیح و سالم، همان‌طور که قول داده بودم، بدون آنکه کوچکترین صدمه‌ای به او وارد شود، جلو خانه‌اش پیاده کردم.

اما او که ضربه سختی خورده بود، برای انتقام از همشهری خودش و شاید از همه، به اداره آگاهی رفت و همه ما را فروخت! و این اتفاق درست در زمان اجرای اولین مرحله «عملیات والعادیات» و مبارزه با مواد مخدر بود. با حمله غیرمنتظره نیروهای ویژه، همه ما به سرعت دستگیر و روانه آگاهی شدیم. در بازپرسی و بازجویی‌های آگاهی، صاحب جنس‌ها، قبل از همه به آنچه اتفاق افتاده بود اعتراف کرد.

اما وقتی نوبت من شد، گفتند که شاکی مدعی است که من پس از ربودن او، ۸۵۰ سکه او را سرقت کرده‌ام! فهمیدم او با مطرح کردن آدم‌ربایی و ربودن ۸۵۰ سکه، می‌خواهد به خاطر بردن او نزد صاحب جنس و پس گرفتن جنس‌های مسروقه، از من انتقام بگیرد.

چندین روز تحت بازجویی قرار گرفتم تا به آدم‌ربایی و سرقت سکه‌ها اعتراف کنم، اما من هیچ‌کدام را گردن نگرفتم. طبیعی بود که منکر شدن من هم فایده‌ای نداشت. پس ناچار شدم کلک خودش را به خودش بزنم. یعنی به دروغ گفتم که موضوع این نیست، بلکه او از جاسازی جنس کلانی باخبر است که اگر تحت بازجویی قرار بگیرد، اعتراف خواهد کرد و بعد شما متوجه خواهید شد من راست می‌گویم یا او. با توجه به اینکه او هم تبعه پاکستان بود و احتمال آنکه او نیز در کار مواد باشد، وجود داشت، مأموران به سراغش رفتند و او را دستگیر و به آگاهی آوردند. چند روزی او تحت بازجویی‌های فنی مأموران اداره آگاهی قرار گرفت، اما از آنجایی که از چیزی خبر نداشت، به چیزی هم اعتراف نکرد. بعد از چند روز بازجویی، بالاخره او را به بازداشتگاه انفرادی داخل آگاهی آوردند و در انفرادی مجاور سلول من، زندانی شد. من سر حرف را باز کردم تا او متوجه حضور من شود. او با شنیدن صدای من، فهمید جریان از چه قرار است و به التماس افتاد تا بروم و حرفم را پس بگیرم. از او پرسیدم که چرا خودش دروغ گفته و مدعی آدم‌ربایی و سرقت ۸۵۰ سکه توسط من شده است. درحالی که من جانش را نجات دادم و به کسی اجازه ندادم به او آزاری برساند! حال اگر قرار باشد کسی حرفش را پس بگیرد، این اوست که باید برود و اعتراف کند دروغ گفته است! تا بعد من بروم و حرفم را پس بگیرم!

او که دیگر تحمل تحت بازجویی قرار گرفتن را نداشت، تقاضا کرد افسر پرونده را ملاقات کند و بعد در حضور افسر پرونده اعتراف کرد که ماجرای آدم‌ربایی و سرقت سکه‌ها، دروغ بوده و او برای انتقام از من، این ادعای کذب را مطرح کرده است. افسر پرونده مرا احضار کرد و ماجرا را پرسید و من ضمن تأیید حرفهای او، اعتراف کردم که اطلاع او از جنس‌ها هم دروغی بود که از طرف من مطرح شد تا به این وسیله از اتهام کذبی که علیه من مطرح شده بود، مبرا شوم، و به این ترتیب واقعیت‌ها آشکار شد.

البته اصل قضیه آشکار شده بود و همه اعتراف کرده بودند، فقط موضوع سرقت سکه که دروغی بود منتفی شد. به هرحال بعد از تکمیل پرونده به دادسرا اعزام شدیم و همان‌طور که انتظار داشتم، از اتهام آدم‌ربایی و سرقت تبرئه شدم، اما بابت مواد مخدر، باز هم تحت بازجویی سه نفر از افسران زبده آگاهی قرار گرفتم و سپس تحویل دادسرای پل رومی شدم و پس از تحمل هشت ماه حبس انفرادی، به دادسرا فرستاده شدیم، درحالی که حدود هزار و ششصد کیلوگرم جنس از مرد پاکستانی که با او کار می‌کردیم کشف کرده بودند. البته او خودش اعتراف کرده بود که تمام جنس‌ها مال اوست و به هیچ‌کدام از کسانی که با او کار می‌کنند مربوط نمی‌شود. زمانی که مرا نزد قاضی بردند، توضیح دادم که من فقط یک نگهدارنده بودم و ذره‌ای از جنس‌ها متعلق به من نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

دیوانه را به محبتی توان نمود رام
ما را محبت است که دیوانه می کند

قسمت پایانی

افسر نگهبان به پولها مشکوک شد و شروع کرد به ورق زدن و دقت کردن در تک تک اسکناسها. او بعد از مقابل نور گرفتن آنها رو به من کرد و گفت که تمامی اسکناسها تقلبی است!

با این حال، قاضی برای من و بقیه افراد این گروه حکم اعدام صادر کرد. از میان ما، همان فرد پاکستانی واردکننده، و دو نفر دیگر اعدام شدند. اما من و بقیه هشت سال تمام زیر حکم بودیم تا اینکه بعد از این مدت در سال ۷۵ عفو مقام معظم رهبری شامل حالم شد و با یک درجه تخفیف مجازات به حبس ابد محکوم شدم. اما چون یک مرتبه از عفو استفاده کرده بودم، دیگر نمی‌توانستم از هیچ عفوی استفاده کنم. با این اوصاف، بعد از تقلیل حکمم به ابد، هفت سال دیگر را در زندان تحمل کیفر کردم، حالا دیگر پانزده سال بود که در زندانها روز را به شب می‌رساندم. در این مدت بچه‌هایم بزرگ شده بودند، درحالی که من نه کودکی آنها را دیده بودم، نه نوجوانی‌شان را. وقتی من دستگیر شدم، فرزند کوچکم یک سال داشت و حالا نوجوانی ۱۵-۱۶ ساله بود که هرازچندگاهی به ملاقاتم می‌آمد و من مجبور بودم از پشت شیشه‌های سالن ملاقات، قد و بالای او را ببینم. احساس می‌کردم من هیچ نقشی در پرورش آنها نداشته‌ام، حالا دیگر نه‌تنها آنها، که خودم هم از دیدن آنها خجالت می‌کشیدم. بنابراین وقتی مدت حبسم به پانزده سال رسید، با چندین نهاد و ارگان و سازمان نامه‌نگاری انجام دادم و مشکلاتم را شرح دادم و در انتها تقاضا کردم حالا یا مرا آزاد کنند و یا اعدامم کنند، چرا که دیگر تحمل حبس را نداشتم. از آن‌طرف خانواده‌ام خیلی برای آزادی‌ام تلاش کردند و هرکجا نامه نوشتم، آنها هم مراجعه کردند و بالاخره نذر و نیازها و تلاشها و کوششهای آنها و من اثر کرد و چند ماه قبل، جواب نامه‌ام آمد و بدون آنکه از چیزی خبر داشته باشم، نام مرا خواندند و حکم آزادی‌ام را به دستم دادند.

وقتی از زندان قزل‌حصار بیرون آمدم، تمام خیابانها و کوچه‌ها و محله‌ها برایم غریب بود! بعد از این مدت همه جا تغییر کرده بود. چند روزی طول کشید تا خود را با وضع جدید وفق دهم. و از آنجا که آزادی من با عروسی دخترم همزمان شد، تا حدودی از افسردگیهایم کاسته شد. البته تهیه مخارج عروسی آن هم در شرایطی که برای خیلی‌ها که از قبل همه چیز را تهیه می‌کنند، مشکل است، منم خود را به آب و آتش زدم و جهیزیه و مقدمات عروسی دخترم را به شکل آبرومندانه‌ای فراهم کرده و او را راهی خانه بخت کردم.

بعد از عروسی دخترم، دستم خیلی خالی شد. می‌دانستم که مدتی باید با سختی‌ها کنار بیایم تا دست‌مایه‌ای برای کارم فراهم کنم. همسرم پیشنهاد کرد مقداری از لوازم خانه را که چندان ضروری نیست، بفروشم و پول آن را دست‌مایه کاری کنم و بعدها دوباره وسایل فروخته شده را خریداری کنم. پیشنهاد بدی نبود. قرعه اول هم به یک دستگاه پخش «سی.دی» صوتی - تصویری خورد. روز بعد که پنج‌شنبه بود، ساعت حدود ۷-۸ بعدازظهر، دستگاه را به مرکز خرید و فروش وسایل دست دوم بردم و چون مغازه‌دارها روی دستگاه زیر قیمت نرخ گذاشتند، ناچار آن را به یک خریدار سیار به قیمت پنجاه هزار تومان فروختم. و مرد هم یک بسته اسکناس باندرول‌دار به من داد.

پول را نزد خودم نگه داشتم تا دو روز بعد (شنبه) حوالی غروب بود که ناگهان به یاد آوردم از فردی مقداری پول طلب دارم. پس موتورم را برداشتم و به سمت بالای شهر حرکت کردم. حوالی خیابان میرداماد، ایست بازرسی برای کنترل کارت موتورسیکلت و گواهی‌نامه، مرا متوقف کرد. از آنجایی که در آن چند روز من مشغله ذهنی و گرفتاری زیادی را تحمل کرده بودم، کیف کوچکی که مدارکم در آن قرار داشت را همراه نداشته و آن را در خانه جا گذاشته بودم.

مأموران گشت به گمان آنکه موتور سرقتی است، آن را متوقف کردند و بعد از بازرسی بدنی، پولی را که بابت فروش ضبط گرفته بودم، درآوردند و بعد از چند مرتبه زیر و رو کردن آن، مرا به کلانتری بردند.

آنجا از من خواستند تا با خانه تماس بگیرم و بخواهم که کارت موتور را بیاورند. در آن هنگام افسر نگهبان به پولها مشکوک شد و شروع کرد به ورق زدن و دقت کردن در تک تک اسکناسها. او بعد از چند مرتبه بالا و پایین کردن و مقابل نور گرفتن آنها رو به من کرد و گفت که تمامی اسکناسها تقلبی است! برایش توضیح دادم که پول را از چه کسی و بابت چه چیزی گرفته‌ام. او منتظر ماند و بعد از آنکه کارت و اسناد موتور را از خانه آوردند و شک آنها نسبت به موتور از بین رفت، از من خواست تا او را نزد کسی که ضبط را به او فروخته‌ام ببرم. من او را به آنجا بردم اما هرچه گشتیم، از مرد دستفروش خبری نبود. مطمئناً کسی که با پول تقلبی خرید و فروش می‌کند برای مدت طولانی یک جا نمی‌ماند! به هرحال وقتی او را پیدا نکردیم، مجدداً به کلانتری برگشتیم و افسر پرونده بعد از آنکه صورت‌جلسه را نوشت، من و پرونده‌ای را که پولهای تقلبی ضمیمه آن بود، به دادسرا فرستاد و درحال حاضر هم بلاتکلیفم! باور کنید این چند ماه برای من سخت‌تر از پانزده سال حبسم گذشته، چرا که دو حبس قبلی‌ام را به علت ارتکاب جرم، کشیدم، اما الان هیچ جرمی نکرده‌ام و در زندانم. هیچ کس باور نمی‌کند که من ۴۵ ساله هستم و هر کس مرا می‌بیند تصور می‌کند ۵۵ سال دارم. اگرچه قبلاً خلاف مواد داشتم، ولی به هیچ عنوان مصرف نمی‌کردم. اما فشارهای روانی داخل زندان باعث شد که در زندان گاهی تریاک و گاهی هم حشیش مصرف کنم. آن هم نه به خاطر لذت، که هیچ لذتی ندارد. فقط و فقط به خاطر آنکه برای مدتی هرچند کوتاه فکر و خیال را از آدم دور می‌کند! که آن هم هیچ ارزشی ندارد و فقط مغز را پوک می‌کند و از انسان موجودی بی‌مصرف و بی‌خاصیت می‌سازد.

■

O در پرانتز:

(زندگی آدمی در مسیر جریان خود، دستخوش حوادث و جریاناتی می‌شود که به دو دسته تقسیم می‌شود؛ حوادث و اتفاقاتی که خود در آنها نقش اساسی دارد و جریاناتی که او هیچ نقشی در بروز آنها ندارد. مرگ پدر این مرد از جمله حوادثی است که او نقشی در آن نداشت، ولی خلافکار شدن و دست به سرقت زدن کاری بود که او درنهایت خودش مصمم به انجام دادن و یا ندادن آن بود.

وقتی کسی در زندگی راحت‌ترین راه را انتخاب کند، دیگر از اینکه سالهای عمرش را به بطالت و آن‌سوی میله‌ها بگذراند، نباید گله و شکایتی داشته باشد.

اما وقتی پرونده‌ای با چندین خلاف برای فرد تشکیل شد، خوش‌خیالی خواهد بود اگر تصور کند که در صورت بروز مشکلی سوءسابقه‌اش نادیده گرفته شود. حتی اگر او مرتکب هیچ خلافی نشده باشد، نباید انتظار داشته باشد تا قانون به راحتی و سادگی از او بگذرد، چراکه در هر صورت اولین مظنون خود اوست که دو یا سه سوءسابقه در پرونده زندگی‌اش ثبت شده است.

او که حتی در مدت حبس هم مرتکب خلاف می‌شود، نشان می‌دهد که علی‌رغم سختی‌هایی که متحمل شده کماکان تجربه کافی نگرفته و اگر باز هم به مشکلی برخورد کند، به دنبال راحت‌ترین و آسان‌ترین راه خواهد بود. البته امیدواریم این بار بعد از پانزده سال تحمل حبس کردن، به خود بیاید و از گذشته درس بگیرد و بداند که هر آدمی فقط یک بار متولد می‌شود و یک بار فرصت زندگی دارد و هیچ چیز آنقدر ارزش ندارد که لحظه‌ای از این فرصت طلایی را از دست داد.)

اشتباه بزرگ یک زندگی

از : راشین مختاری

... خانه برایم جهنم شده بود. هر روز دعوا و مرافعه داشتیم. از هر چیزی بهانه می‌گرفت. خودش هم نمی‌دانست از زندگی چه می‌خواهد. توی چشمهایش خشم و نفرت را می‌دیدم. آنقدر واضح بود که حتی دیگران هم متوجه می‌شدند و من به این واقعیت رسیدم که دیگر شوهرم مرا دوست ندارد. البته او این احساس را ابراز نمی‌کرد، ولی خوب می‌فهمیدم که از انتخاب من به عنوان یک همسر پشیمان شده. این‌جور اتفاقها همیشه می‌افتد. یکی به اشتباه دیگری را می‌پسندد و بعد از ازدواج متوجه می‌شود که چه کار غلطی انجام داده!! مگر قبل از ازدواج چقدر به ما فرصت می‌دهند تا همدیگر را بشناسیم؟! مثلاً خود من، وقتی بهرام به خواستگاری‌ام آمد، قبل از هر چیز موقعیت شغلی و وضعیت خانواده‌اش و... بررسی شد. بعد هم پدرم گفت: همه چیزش خوب است، حالا تو برو و حرفهایت را با او بزن.

اصلاً نمی‌دانستم کدام حرفها را باید بزنم. مادرم مدام می‌گفت؛ همه جوانب را که نگاه می‌کند، می‌بینید پسر خوبی است. من هم که حرفی از خودم نداشتم. تا به آن روز حتی با یک پسر غریبه برخورد نداشتم. دست و پایم را گم می‌کردم. جلسه دوم یا سوم بود که کم‌کم توانستم با او راحت صحبت کنم. در این حال غرغرهای پدرم بلند شد که چرا اینقدر موضوع را کش‌دار می‌کنم و باید جواب مثبت یا منفی‌ام را هرچه زودتر بدهم و...

خب، طبیعی بود که جواب بله را دادم. آنها هم از من خوششان آمده بود. چون از یک دختر ساده متعلق به یک خانواده متدین هر کجا که می‌رفتند و تحقیق می‌کردند، جز خوبی چیزی نمی‌شنیدند. خلاصه به همین سادگی ما زن و شوهر شدیم.

اما نمی‌دانم از کجا و یا چطور شد که بهرام حس کرد علاقه‌ای به من ندارد. کم‌کم از همه چیز من بدش آمده بود. می‌گفت متوقع هستم و آداب معاشرت را بلد نیستم. سلیقه‌ام در انتخاب لباس بد است. اهل مطالعه نیستم، اخبار گوش نمی‌دهم و... و هر روز به این فهرست عیب و ایرادها اضافه می‌شد. اما ته قلبش یک جمله بود که یا خجالت می‌کشید بگوید و یا اینکه از گفتنش عذاب وجدان می‌گرفت. آن هم این بود که مرا دوست نداشت!

البته خیلی گذشت که به این باور رسیدم، ولی دیگر کاری از دستم برنمی‌آمد. نه می‌توانستم طلاق بگیرم و نه زندگی راحتی در کنار او داشته باشم. یک روز رفتم خانه مادرم و به او گفتم که می‌خواهم از بهرام طلاق بگیرم، آنقدر گریه کرد و قسمم داد تا این حرف را جلو پدرم نزنم که حرف در دهانم خفه شد و دیگر این جمله را به زبان نیاوردم.

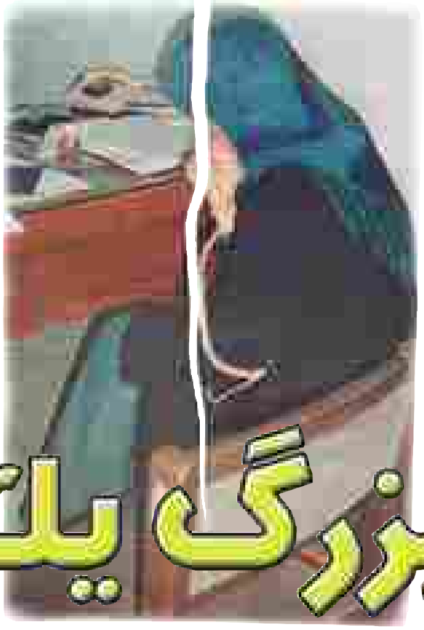

بالاخره یک شب از شدت
درد راهی بیمارستان شدم و
پزشکان خیلی زود
تشخیص سرطان
رحم را دادند

توی دعواهایمان هم یکی، دو بار به بهرام گفتم که طلاق بگیریم بهتر است، اما او هم تشری به من رفت و نخواست پی قضیه را بگیرد. او هم مشکلات من را داشت. خوب می‌فهمیدم که او هم دلش نمی‌خواهد با خانواده‌اش روبرو شود، چون دلیلی که مورد قبول آنها باشد، نداشت. خلاصه دهها دلیل پوچ و بی‌معنی دور و برمان را گرفته بود که دیگر جرأت فکر کردن راجع به طلاق را نداشتیم. اما در عوض زندگی‌مان روزبه‌روز جهنمی‌تر می‌شد. هفته‌ها قهر می‌کردیم و با هم حرف نمی‌زدیم. هیچ وقت هم انگیزه‌ای برای آشتی کردن نداشت. بزرگترها تصور می‌کردند اگر بچه‌دار شویم، اوضاع بهتر می‌شود، اما دو سال گذشته بود و من صاحب فرزندی نشده بودم. خودم هم ترجیح می‌دادم در این اوضاع و احوال صاحب بچه نشوم. برای همین هیچ درمانی را شروع نکردم و اصلاً به دکتری هم رجوع نکردم.

زندگی روال تلخ خودش را داشت که کم‌کم متوجه درد بدی در ناحیه شکمم شدم. اولش فکر می‌کردم عصبی است. تجربه دردهای ادواری را داشتم. می‌آمدند و می‌رفتند و هیچ‌کدام جز ریشه عصبی نداشتند. مدتی دستم درد می‌گرفت، بعد سردرد گرفتم و... ولی این بار درد روزبه‌روز بیشتر می‌شد. بالاخره یک شب از شدت درد راهی بیمارستان شدم. در آزمایشهای اولیه متوجه شکل نامتعارف رحمم شدند و بعد خیلی زود تشخیص سرطان رحم دادند.

همه هاج و واج مانده بودند. فقط ۲۳ سال داشتم و این برای دختری که هنوز صاحب فرزند نشده یعنی مرگ!! مادرم به دکتر التماس می‌کرد که رحمم را درنیاورند و دکتر می‌گفت که موضوع، مرگ و زندگی درمیان است. باور نمی‌کنید اگر بگویم که در آن روزها، باور نمی‌کردم که همه نگران بچه‌دار نشدن من هستند تا زندگی من...

بالاخره دکتر تصمیم نهایی را گرفت و بعد از یک عمل جراحی خیلی سخت، دوران شیمی‌درمانی شروع شد. بهرام در تمام آن روزها سعی می‌کرد نقش یک شوهر فداکار را بازی کند. حالا دلیلی پیدا کرده بود که به من محبت کند و آن دلیل در نگاه من چیزی جز ترحم نبود. اصرار کردم به خانه پدرم بروم و بیماری‌ام را بهانه کردم و از خانواده‌ام خواستم که موضوع طلاق من را جدی بگیرند. حالا دیگر آنها هم دلیل قانع‌کننده‌ای پیدا کرده بودند و راحت‌تر می‌توانستند موضوع را به اطرافیان و فامیل توضیح بدهند.

خوب، می‌شنیدم که مادرم پشت تلفن با چه آب و تابی برای خاله‌ام توضیح می‌داد که دخترش فداکاری کرده و می‌خواهد از زندگی شوهرش بیرون برود تا او بتواند همسر دیگری انتخاب کند و صاحب فرزند شود.

حالا مبدل به یک قدیس شده بودم و آنقدر این تعریف و تمجیدها پرآب و رنگ شده بود که حتی شوهرم هم آنها را باور کرده بود و قسم می‌خورد که حاضر نیست مرا طلاق بدهد و تا آخرین لحظه در کنار من می‌ماند. بازی کودکانه‌ای بود. از یک طرف با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می‌کردم و از طرف دیگر این بازی کودکانه را اطرافیانم شروع کرده بودند.

بالاخره یک روز وقتی همه اعضای دو خانواده دور هم جمع بودند، زبان گشودم و شروع به داد و فریاد کردم. برایشان گفتم که شوهرم قبل از همه این ماجراها مرا دوست نداشته و تنها به خاطر حرف دیگران با من زندگی می‌کرد، اما حالا دیگر دلیلی ندارد که مرا طلاق ندهد. ناتوانی من برای بچه‌دار شدن و حتی شاید مرگ زود به هنگامم می‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای باشد و این موضوع برای همه قابل قبول است...

حرفهایم برای همه تلخ بود و هیچ کس نمی‌خواست آن را باور کند. شوهرم سعی کرد همه چیز را حاشا کند، ولی از او ملتمسانه خواستم واقع‌بین باشد. از او خواستم مراعات وضع جسمی‌ام را بکند و قضیه طلاق را کش ندهد و یک روزه همه چیز تمام شود.

امروز به دادگاه آمدیم تا کار طلاق را تمام کنیم. شوهرم از صبح دارد اشک می‌ریزد و احساس می‌کند طلاق دادن زنی که گرفتار درمانهای سخت سرطان است، کاری ناجوانمردانه است. اما من نمی‌خواهم ترحمی بالای سرم باشد. به قاضی گفتم؛ حکم طلاق را صادر کنید تا بتوانم به آینده بیشتر امیدوار باشم...

■

ماجراهای خواستگاری

نجیب ترین دختر محله

از : کورش کاشانی

بالاخره گفتم بذار یک‌هو بروم سر اصل مطلب:
ـ اومدم... اومدم خواستگاری.
مرد سرتاپایم را نگاه کرد. زن براق شد. مرد پوزخندی زد و رفت کنار:
ـ بیا تو جوون. دم در که خوب نیست.

رفتم حمام، یک دوش حسابی گرفتم. بعد کت و شلوارم را پوشیدم. ادوکلن پدرم را هم روی تنم خالی کردم و خلاصه حسابی خودم را مرتب کردم و از خانه بیرون رفتم. مادرم آنقدر مشغول کارهایش بود که اصلاً متوجه تغییر وضع ظاهر من نشد. خواهرم هم مثل همیشه متلکی به من گفت و از کنارم رد شد و فقط موقع بیرون رفتن با صدای بلند گفتم:

ـ خداحافظ، من... شاید شب دیر بیایم خانه.

مادرم تا خواست غر بزند و پرس‌وجوهایش را شروع کند، من در را بسته و رفته بودم توی خیابان.

سبک‌بال و سرخوش بودم. هیچ اضطرابی نداشتم. پول توی جیبم را حساب کردم، دیدم می‌توانم یک دسته گل خوب بخرم. بقیه پول را هم گذاشتم برای کرایه تاکسی. دلم نمی‌خواست جلوی همه کاسبهای محل دسته گل به دست بروم آن طرف خیابان و...

مسیر کوتاه بود، ولی ترجیح دادم با تاکسی بروم. دسته گل قشنگی هم خریده بودم. به گل‌فروش اصرار کردم تا می‌تواند دسته گل را بزرگ درست کند. او هم نامردی نکرد، هرچه علف و برگ خشک داشت، چپاند توی دسته گل! ولی روی هم رفته چیز خوبی از آب درآمده بود. سر کوچه‌شان پیاده شدم. کم‌کم داشت ضربان قلبم تند می‌شد. هی به خودم می‌گفتم:

ـ چته پسر؟ کار خلاف شرع که نمی‌کنی؟ مرد و مردانه داری می‌روی خواستگاری. تازه کلی هم جوانمردی از خودم نشان دادم، خوب بود اگر جلوی دخترشان را می‌گرفتم و مثل بچه قرتی‌ها شماره تلفن بهش می‌دادم و...؟!

این حرفها را به خودم می‌زدم که بتوانم قدمهایم را بلند کنم، ولی وقتی رسیدم دم در خانه‌شان، جان بلند کردن دستم و زنگ زدن را نداشتم. اما باز به خودم قوت قلب دادم:

ـ عاشقی که جرم نیست.

دستم را بلند کردم و زنگ زدم. صدای بچه‌ای آمد که دمپایی‌اش لخ لخ می‌کرد و می‌آمد به طرف در. در را که باز کرد هول کردم. تا آن لحظه جمله‌های اولیه را آماده کرده بودم که اگر با پدر و مادرش روبرو بشوم چه بگویم. دست و پایم را گم کرده بودم. پسربچه با بی‌قیدی نگاهم کرد و گفت:

ـ چه کار داری آقا؟

صدای زنی از پشت سر پسربچه آمد:

ـ کیه علی؟

زن آمد توی چارچوب در. نمی‌دانم چطور حرف می‌زدم، ولی انگار هرچه از دهانم بیرون می‌آمد، زن باز متوجه منظورم نمی‌شد. کم آورده بودم. گفتم:

ـ آقاتون خونه است؟

این یکی را خوب فهمید. چون داد زد:

ـ اکبرآقا، با شما کار دارن!

زن همین‌طور براندازم می‌کرد و به گلهایی که توی دستم بود، خیره می‌شد. سعی کردم فقط لبخند محترمانه‌ای تحویلش بدهم تا اینکه مرد آمد. او را که دیدم حسابی بهم ریختم. مرد هاج و واج نگاهم کرد. بالاخره گفتم بذار یک‌هو بروم سر اصل مطلب:

ـ اومدم... اومدم خواستگاری.

مرد سرتاپایم را نگاه کرد. زن براق شد. مرد پوزخندی زد و رفت کنار:

ـ بیا تو جوون. دم در که خوب نیست.

راهنمایی‌ام کردند به طرف اتاق میهمان. به پشتی تکیه داده بودم و هنوز دسته گل را کسی از من نگرفته بود. مرد رو به زنش کرد و گفت:

ـ خانم چای نمی‌آری؟

زن بداخلاق و پراخم رفت. مرد دسته گل را از من گرفت و کنار دستش گذاشت و شروع کرد به پرس‌وجو کردن. اسمم را پرسید. نشانی خانه‌مان را گرفت و پرسید:

ـ خب چند سالته؟

با صدای دورگه گفتم:

ـ هفده سال، آقا.

نگاه معناداری بهم کرد. سرم را پایین انداختم.

ـ درواقع شانزده سال!

البته تازه پانزده سالم تمام شده بود، ولی دیگر روی این را نداشتم بگویم، فقط یک ماه است که رفته‌ام توی شانزده سال. بعد مرد دستی به ریشش کشید و گفت:

ـ گفتی اومدی خواستگاری دخترم، نه؟ حالا دختر منو از کجا می‌شناسی؟

انگار جون گرفته بودم. حس کردم مثل دوتا مرد داریم با هم حرف می‌زنیم. پرقدرت کلمه‌ها از دهانم بیرون می‌آمد.

ـ فکر بد نکنید آقا، دختر شما نجیب ترین دختر محل است. فقط وقتی از مدرسه می‌آید او را می‌بینم. آخه مدرسه‌شان ته کوچه ماست. نخواستم خلاف شرع کاری کرده باشم. برای همین...

مرد خنده‌اش گرفته بود.

رفتم دنبال نخود سیاه!

ـ خب چرا تنها اومدی خواستگاری؟ پدری، مادری، بزرگتری؟

سرم را پایین انداختم:

ـ دیشب یه چیزهایی بهشون گفتم، همه زدند زیر خنده. واسه همین خودم تنها اومدم.

زن برایم چای آورد. تعجب کردم. انتظار داشتم دخترشان برایم چای بیاورد. توی مراسم خواستگاری خواهرهایم دیده بودم که عروس چای می‌آورد، اخم کردم و گفتم:

ـ فکر نکنید مثل این بچه مدرسه‌ای‌ها هستم که هنوز تو فکر فوتبال بازی هستند. بعدازظهرها توی مغازه بابام کار می‌کنم. خونمون هم دو طبقه است که یک طبقه‌اش رو گذاشتن برای من که... که هر وقت...

مرد نگذاشت حرفم تمام شود و شروع کرد به حرف زدن. نصیحتم کرد و گفت که هنوز برای زن گرفتن زود است و فرصت زیادی برای این کار دارم. من هم اصرار می‌کردم که باید همین الان به من جواب بله را بدهند، بعد می‌روم هر وقت که وقتش بود برمی‌گردم. مرد باز سعی کرد مرا آرام کند و گفت:

ـ حالا که وسط مدرسه است، چند روز دیگر هم امتحانهای ثلث دومتان شروع می‌شود، برو تابستون بیا با هم مرد و مردونه حرف می‌زنیم. اما به یه شرط.

خیره نگاهش کردم. فکر کردم هر شرطی بگذارد قبول می‌کنم. مهریه هر چقدر باشد قبول می‌کنم. برای عروسی هم حاضرم سنگ تمام بگذارم. هرچه باشد من تنها پسر پدرم بودم. حقم بود که عروسی مفصل داشته باشم. مرد اما گفت:

ـ نمی‌خواهم ببینم و یا بشنوم که روزی، وقتی، بی‌وقتی، توی محل، یا جای دیگر جلو دختر منو بگیری و باهاش حرف بزنی یا دنبالش راه بیفتی.

بهم برخورد. خودم را مردتر از این حرفها می‌دیدم. اخم کردم و گفتم:

ـ دست شما درد نکنه حاج آقا، به من میاد اهل این حرفها باشم؟!...

مرد دستی به سرم کشید و گفت:

ـ نه، ولی... خب دیگه حالا برو خونه. تا بعد...

از خانه‌شان که بیرون آمدم، حسابی سبک‌بال بودم. رفتم توی رؤیاهایم، به خودم که آمدم دم در خانه بودم. از آن روز به بعد، حتی وقتی دخترهای مدرسه تعطیل می‌شدند، خودم را یک جایی قایم می‌کردم تا هیچ کس مرا نبیند. امتحانها شروع شد و سخت مشغول درس خواندن شدم. بعد هم عید شد و رفتیم مشهد. بعد از عید هم کار مغازه آنقدر زیاد بود که دیگر وقت فکر و خیال نداشتم. بعد از امتحانهای ثلث سوم هم رفتم شمال خانه مادربزرگم و تمام تابستان همراه مادرم آنجا بودیم. به تهران که برگشتیم، یک روز از کوچه آنها رد شدم، دیدم خانه را کوبیده‌اند و دارند آپارتمان‌سازی می‌کنند... توی دلم چنگ افتاد و هرگز آن دختر را پیدا نکردم. ■

اگر می‌خواهید با همسرتان طی ۵۰ سال آینده زندگی کنید

باید در بسیاری از مواقع همدیگر را ببخشید و بهتر است بدانید، نبخشیدن نه‌تنها همسرتان، بلکه خودتان را نیز می‌آزارد

از: زهرا رجبیان

همسرتان را ببخشید

اگر ازدواج کرده‌اید، احتمالاً با شرایطی مواجه شده‌اید که به خاطر رفتار یا گفتاری، چه کوچک و بی‌اهمیت و چه بزرگ و مهم از همسرتان رنجیده خاطر گشته‌اید، اما آیا تا به‌حال به عکس‌العمل خود در این مواقع توجه کرده‌اید؟ اگر خوب فکر کنید درمی‌یابید که اغلب درصدد انتقام برمی‌آیید. حتی اگر این کار را هم نکنید، یک امتیاز منفی در ذهنتان به همسر خود می‌دهید، ولی درنهایت آخرین چیزی که به ذهنتان می‌رسد این است که به آن توجهی نکرده و نسبت به موضوع بی‌اعتنا شوید. ما نیز در این زمینه پیشنهاداتی را به شما ارائه می‌کنیم که امیدوارم مفید واقع شوند. پس بیایید تا...

به تنهایی به قضاوت ننشینید

اگر فکر می‌کنید لازم است راجع به موضوع یا مسأله‌ای با همسرتان صحبت کنید، بنابراین پیش از صحبت با او، قضاوت نکنید. در عوض ساعتی را درنظر گرفته، با هم به گفتگو بنشینید. در این صورت هر دوی شما شانس بیشتری برای فکر کردن و یافتن راه‌حل خواهید داشت که نتیجه آن حل شدن مسأله‌ای مورد بحث و رسیدن به تفاهم است، البته شما همچنین باید...

احساسات خود را کنترل کنید

هنگامی که در برخورد با مسائل احساساتی برخورد کنیم، از رفتار، گفتار و عکس‌العمل خود پشیمان خواهیم شد. پس هنگامی که بابت موضوعی از همسرتان دلگیر و ناراحتید، همان لحظه عکس‌العمل نشان ندهید. در عوض سعی کنید آرامش خود را بازیابید و تا زمانی که آرام نگرفته‌اید با او بحث و جدل نکنید.

در این صورت به خود این فرصت را می‌دهید که موضوع را از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار داده و راه‌حلهای بهتری پیدا کنید. همچنین اگر همسرتان نیز در شرایط مساعدی برای بحث و گفتگو قرار ندارد، به او نیز فرصت دهید تا آرامش خود را بازیابد و افکار خود را سامان‌دهی کند، سپس در یک فرصت مناسب با او صحبت کنید. ولی بهتر است در یک وقت تعیین شده...

فقط راجع به یک موضوع صحبت کنید

هنگامی که با همسرتان قرار می‌گذارید که در ساعات معینی راجع به موضوعی بحث و گفتگو کنید، سعی کنید مسائل دیگر و یا مشکلاتی که از قبل با او یا خانواده‌اش داشته‌اید را پیش نکشید.

چرا که بحث راجع به موضوعات و مسائل گذشته مانع از حل و بررسی موضوع جدید شده و بین شما و همسرتان بیشتر جدایی می‌افکند و هر دوی شما را دلسرد خواهد کرد.

پس سعی کنید فقط به یک موضوع پرداخته و حتی‌المقدور آن را به‌طور کامل حل کنید.

همچنین سعی کنید علت ناراحتی و دلخوریتان را به‌طور کامل برای او شرح دهید و توضیح دهید که چرا رفتار و گفتارش ناراحتتان کرده است. همچنین به او نیز فرصت دهید تا رفتار و اعمال خود را توضیح دهد. همچنین بهترین راه‌حل این است که...

روحیه بخشیدن را در خود تقویت کنید

اگر می‌خواهید با همسرتان طی ۲۰، ۳۰ یا ۵۰ سال آینده زندگی کنید، باید در بسیاری از مواقع همدیگر را ببخشید و بهتر است بدانید، نبخشیدن نه‌تنها همسرتان، بلکه خودتان را نیز می‌آزارد.

درنهایت از خدا بخواهید کمکتان کند که به‌راحتی دیگران را ببخشید، همان‌طور که او بندگانش را می‌بخشد، پس حتی اگر همسرتان در حق شما کوتاهی کرد، از اعماق قلبتان او را ببخشید.

آیین شوهرداری (همسرداری)

فرزانه صداقت
(روان‌شناس، عضو هیأت علمی دانشگاه)

زان می ناب کزو پخته شود هر خامی
گرچه ماه رمضان است بیاور جامی
«حافظ»

در شماره گذشته خواندید که اولین قدم در کامیابی زناشویی و رسیدن به آیین صحیح شوهرداری، تعیین اهداف خود و همسر، احترام به این هدفها و اولویت‌بندی آنها است.

«بیل گراهام» و همسرش «مارجوری» که خدا به ایشان شش فرزند عطا کرده است، بلافاصله پس از ازدواج به کار معاملات املاک پرداختند و از فروش املاک مراجعانشان به‌اصطلاح کمیسیون می‌گرفتند.

سرمایه آنها در ابتدا فقط اراده قوی و ظرفیت برای پرکاری بود.

محل کارشان در گوشه‌ای از انتهای راهرویی در یک ساختمان بازرگانی قرار داشت.

«مارجوری» در «گوشه راهرو» به انجام امور مربوطه می‌پرداخت و شوهرش نیز کارهای خارج از منزل را به عهده داشت.

در ابتدا کارشان آنقدر کساد بود که برای صرف غذای کافی مجبور بودند مرتب از سروته بودجه‌های دیگر خود بزنند.

این دو، دائم برای دوره‌های طولانی طرح‌ریزی می‌کردند و اشتراک مساعی کاملی را بین خود «حکمفرما می‌کردند». و در این راه می‌کوشیدند. پس از مدتی پیشرفتهایی در کارشان به‌وجود آمد و شخصاً اقدام به خرید و فروش ملک و خانه کردند. پس از آن اهدافشان را قوی‌تر کردند و امور مربوط به ساختن خانه‌ها را نیز خود به دست گرفتند.

آنها مصمم شدند قبل از آنکه شغل پردرآمدشان از رونق بیفتد، رشته پرسود دیگری را آغاز کنند. این بود که هدف خود را بر آن قرار دادند تا وارد معاملات نفتی شوند. بدین ترتیب شرکت معروف «نفت گراهام» که بسیار برجسته و موفق است، پا به عرصه وجود گذاشت.

این زن و شوهر هنوز قادر به توقف نیستند و در فکر تسخیر دنیای جدیدی در تجارت هستند. مهم این است که به هنگام طرح نقشه‌ها و تعیین هدفها، همیشه استعداد و شایستگی و خلق و خوی «بیل گراهام» مورد توجه کامل همسرش بوده است. خانم گراهام می‌گوید: «همین که پروژه‌ای موفقیت‌آمیز نزدیک به اتمام بود، می‌بایست توجه گراهام فوری به سوی نقشه‌ای جدید جلب می‌شد تا علاقه و شوق او به کار کم نشود و به خاموشی نگراید.»

پس ادامه هدف و لذت بردن از آن باید همیشه مدنظر شما باشد. شما خانم عزیز، برای دوری از پریشانی و اغتشاش فکر و نگرانیهای بی‌مورد، اول به خود بگویید: «چرا نگران باشم؟

شاید هرگز مدتها پیش نیاید» و سپس خود را تشویق کنید که به این سؤالات پاسخ دهید: **کامیابی و موفقیت به نظر شما و شوهرتان در چیست؟ در پول و ثروت؟ در تَشَخُص و حیثیت؟ در امنیت و سلامت؟ در کسب قدرت؟ در خدمت به دیگران؟ و یا در اشتغال به کاری رضایت‌بخش؟**

زن باید به نحو روشن و واضح از اهداف و مقاصد شوهرش در زندگی آگاه باشد، ولی تصور نشود که فقط این امر کافی است. شما و شوهرتان باید بدانید به چه هدفی علاقه‌مندید، زیرا در بسیاری از موارد دیده شده است، به محض آنکه وسایل کار فراهم آمد و اهداف مشخص شد، پس از تخمین زدن مشکلات، شوهر فرار را بر قرار ترجیح داده است! یا به نوعی شانه خالی کرده و یا در جهت مخالف گام برداشته است.

اینجاست که باید بدانید، اصلاً صحیح نیست که روی منفی‌ها و محدودیت‌ها تمرکز کنید. آنها را فقط درنظر داشته باشید، ولی تمرکزتان روی مثبت‌ها و عوامل یاری‌رساننده باشد.

در ضمن باید بدانید که فقط کافی نیست شوهرتان بداند به سوی چه هدفی پیش می‌رود. شما هم باید در طرح و نقشه‌های او شرکت داشته باشید و سهمی ایفا کنید. شوهر باید اجاقش گرم بوده و غذایش آماده باشد. (از راه شکم به دل همسرانتان راه پیدا کنید. **برنارد شاو**)

منزل و لباسش شیک و تمیز باشد، بهتر است تا اینکه نامه‌ها و مراسلاتش کامل و بی‌عیب و نقص باشد. همه قرار و مدارهایش ردیف و ثبت شده بوده، اما صددرصد برایش تعیین تکلیف نشود. بلکه مانند یک منشی توانا به او یاری رسانده و مشاوره داده شود.

به عنوان پندی مناسب برای زنان و مردانی که طالب سعادت و نیکبختی‌اند، می‌توان از این گفته نغز که معلوم نیست از چه کسی است، استفاده کرد:

«معنی عشق آن نیست که عاشق و معشوق مشتاقانه به چشم‌های هم خیره شوند، بلکه هنگامی عشق، عشق حقیقی است که عاشق و معشوق به سوی هدفی واحد متوجه باشند.»

پس نخستین گام به سوی کامیابی این است که: به شوهر خود یاری رسانید تا بداند به سوی چه هدفی می‌رود و چون به هدف و مقصود رسیدید، به شاخه دیگری نپرید، بلکه در همان شاخه کمی جابه‌جا شوید...

ادامه دارد

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره نوجوان

خودم را گم کرده‌ام

فریبا جعفریان نمینی

○ پسری ۱۹ ساله، فرزند اول خانواده و دانشجوی سال اول در رشته مهندسی هستم. من از نظر خانوادگی و تحصیلی مشکلی ندارم، اما مدتی است که احساس بی‌هدفی و سردرگمی می‌کنم، اعتماد به نفس ندارم و خودم را به دست سرنوشت و شانس سپرده‌ام، دوست دارم متفاوت باشم، اما عملاً این‌طور نیست، زیرا هر کاری که دوستانم انجام می‌دهند با آنها هم‌داستان می‌شوم.

من فکر می‌کنم که دوستانم می‌دانند که چه کار می‌کنند، اما وقتی از آنها سؤال می‌کنم آنها هم، احساسی مانند من دارند. اغلب اوقات در این فکرم که کیستم و چه کسی خواهم شد؟

دوست دارم خودم را بشناسم، اما نمی‌دانم از چه ابزاری برای شناخت خودم استفاده کنم و چگونه جایگاهم را پیدا کنم؟

خودشناسی، کلید مشکل شما است؟

○ این‌گونه افکار و احساسات، در این دوره سنی یعنی مرحله انتقال از دوره نوجوانی به جوانی می‌تواند نشانه‌ای از تلاش برای کسب هویت باشد، و مسأله مهم در این است که شما به چنین افکار و احساساتی توجه کرده‌اید.

در صورتی که این نشانه‌ها، شناسایی، جهت‌گیری و اصلاح شود، امکان دستیابی به هویت را ممکن می‌سازد که در این سن بسیار ارزنده است، زیرا یکی از مهمترین جنبه‌های رشد در زندگی، پرورش و کسب هویت است.

در این ارتباط ابزارهایی وجود دارد که به شما کمک می‌کند تا خود را بشناسید و شخصیت خودتان را دقیق‌تر و به‌طور واقعی مورد بررسی قرار دهید.

در مرحله اول باید از شناسایی فیزیکی خود شروع کنید که شامل ظاهر، چهره، اندام، تیپ، نوع لباس پوشیدن و... است،

بعد رفتارشناسی کنید که مشتمل بر صحبت کردن، کلام، طرز راه رفتن، غذا خوردن، رانندگی کردن، رعایت آداب و معاشرت و مسائل اجتماعی است.

در مرحله دوم، افکار و هیجانات خود را بررسی کنید، اینکه چقدر با محبت و مهربان هستید؟ آیا محبت خود را نشان می‌دهید؟ عصبانی و کینه‌توز، صبور و شکیبا و یا عجول و کم‌صبراید؟ و بیشترین چیزهایی که در طول شبانه‌روز به آنها می‌اندیشید، چه‌هستند؟ آیا پسری واقع‌بین و منطقی هستید و یا برعکس در عالم رؤیا سیر می‌کنید؟

مرحله سوم در ارتباط با علائق، استعدادها و توانایی‌ها، تجربیات و انتظارات شما است، یعنی آن چیزهایی که در زندگی دوست دارید و برایتان مهم است. در واقع ناتوانی‌های شما شامل چه مواردی می‌شود؟ در چه چیزهایی تا به‌حال موفق و یا ناموفق بوده‌اید؟ در چه مسائلی تجربه کسب کرده‌اید؟ انتظارتان از زندگی، خانواده، دیگران، اجتماع و از خودتان چیست؟

مرحله چهارم در مورد ارزشها، تفکر، اهداف و برنامه‌های شما است، یعنی بدانید که چه چیزهایی برای شما در زندگی باارزش است؟ آیا به ارزشهای خودتان واقف‌اید و به آنها عمل می‌کنید؟ چه چیزهایی در جامعه شما ارزش شمرده می‌شود؟ آیا به آنها عمل می‌کنید؟ دیدگاه شما نسبت به زندگی، هستی و خداوند، دین و مذهب چگونه است؟

آیا به آنچه باور دارید عمل می‌کنید؟ هدف و برنامه‌ریزی شما در زندگی چیست؟

مرحله پنجم در ارتباط با تحصیلات و معلومات، وابستگی‌ها، ترسها و شغل شما است، یعنی سطح معلومات و تحصیلات شما چقدر با هم مطابقت دارد؟ آیا از این وضع واقعاً رضایت دارید؟ به چه کسانی و به چه چیزهایی در زندگی وابسته‌اید؟ ترسهای شما در زندگی چیست و چه برنامه‌هایی برای شاغل شدن خود دارید؟

مرحله ششم هویت اجتماعی و ملی شما است، یعنی شما متعلق به چه نوع خانواده‌ای هستید؟ آیا از اینکه در چنین خانواده و جامعه‌ای هستید، رضایت دارید؟

چقدر از وقت خودتان را صرف خانواده‌تان می‌کنید؟ در خانه چقدر همکاری فعالانه دارید.

و مرحله هفتم، تعریف شما از خودتان چیست؟ تعریف دیگران از شما چیست؟ دوست داشتید به‌طور مطلوب چگونه بودید؟ یعنی تفکر در این موضوع که برای چه به دنیا آمده‌اید؟ و رسالت شما به عنوان یک انسان چیست؟

همان‌طور که در ابتدای بحث گفته شد، شما با شناسایی مقوله‌های ذکرشده براساس واقعیت‌های شخصیت خودتان و با بررسی و اصلاح مواردی که در آنها مشکل دارید، به یک خودوصفی و خودشناسی سازمان یافته دست می‌یابید و می‌توانید ارزشهای شخصی و مسیرهای زندگی خود را به نوعی فرمول‌بندی کنید. در این صورت هم اعتماد به نفس در شما افزایش می‌یابد و هم به احتمال بیشتر می‌توانید به صورت انتزاعی و نقادانه درباره همه چیز فکر کنید و بین خودآرمانی (آنچه امیدوارید که بشوید) و خود واقعی‌تان شباهت بیشتری ایجاد نمایید که این امر به سلامت روانی شما کمک می‌کند و در نتیجه می‌دانید راه به کجا می‌برید. موفق باشید.

ازدواج آنقدر که محتاج تدبیر است، نیازمند صراحت قول و بی‌پردگی نیست • دیل کارنگی

زندگی رنگین

ر. میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

به دنبال محیطی آرامش‌بخش

آقای نوذر یزدانی از سی‌سخت با رنگهای ۱- سفید ۲- آبی ۳- سبز و شعر:

«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

آقای یزدانی، شما صمیمی و بامحبت و اهل مطالعه هستید، ولی چندان فعال و پرانرژی نیستید و گاهی حتی بسیار کُند و باتأخیر کاری را انجام می‌دهید.

شما خاطره تلخی از دوره نوجوانی خود دارید که به راحتی آن را فراموش نمی‌کنید و گاهی یادآوری آن آزارتان می‌دهد. شما اکثر مواقع و مخصوصاً این اواخر به پول زیاد فکر می‌کنید و رسیدن به مبلغی قابل توجه فکر شما را مشغول کرده است.

هم‌چنین گاهی نیاز شدیدی به سکوت و محیطی دنج و خلوت پیدا می‌کنید تا بتوانید بر اعصاب خود مسلط شوید. از نظر جسمی نیز مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یُمن شما زمرّد است. خود را برای روزهای سخت و یک تجربه جدید آماده کنید. موفق باشید.

به مسافرت، تفریح و گردش بروید

خانم (ز - ص) از سی‌سخت با رنگهای ۱- بنفش ۲- آبی ۳- سبز و شعر:

«طره‌ی پریشانش دیدم و به دل گفتم
این همه پریشانی بر سر پریشانی.»

خانم عزیز، شما درحال حاضر کمی غمگین و افسرده به نظر می‌رسید. با این حال خوش‌سلیقه، مشکل‌پسند، مهربان، مؤمن و خوش‌اخلاق هستید.

هم‌چنین اهل مطالعه و کمی گوشه‌گیر هستید. ظاهراً یک مشکل مالی کوچک دارید و به پول فکر می‌کنید.

شما کم‌حرف و کمی خجالتی هستید و چهره‌تان کمی شکسته‌تر از سن واقعی شماست و مسن‌تر به نظر می‌رسید. از نظر جسمی هم ظاهراً در شنوایی کمی احساس ناراحتی می‌کنید و مستعد بیماری گوارشی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، بنفش، آبی، لاجوردی، نیلی، صورتی و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش‌یُمن شما یشم است. این روزها کمی بیشتر فعالیت کنید و تفریح، مسافرت و گردش را هم برنامه‌ریزی نمائید، چون واقعاً به آن احتیاج دارید، موفق و سلامت باشید.

خبرهای خوش در راه‌اند

خانم کبری حاجی‌زاده از رامهرمز با رنگهای ۱- بنفش ۲- نارنجی ۳- صورتی و شعر:

«غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که...»

خانم حاجی‌زاده، شما با هوش، زیرک و بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید.

به‌علاوه خوش‌سلیقه و هنرمند و در کارهای ذوقی دارای مهارت هستید. گاهی در انجام کارها تمرکز خود را از دست می‌دهید و این امر شما را خسته و افسرده می‌کند. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و کمی مسن‌تر از سن تقویمی‌تان به نظر می‌رسید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، قهوه‌ای، خیاری، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش‌یُمن شما یاقوت است.

خبرهای خوشی در راه‌اند، منتظر آنها باشید و قدر فرصتها را بدانید. موفق باشید.

مهربان، آرام و امیدوار

خانم (ح ـ م) از لبنان با رنگهای ۱ـ بنفش ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:

«تعصی الاله و أنت تظهر حبه
هذا محال، فی‌الفعال بدیع
لوکان حبک صادقاً لاطعته
اِن المحب لمن یحب مطیع».

خانم عزیز، با تشکر از اظهار لطف شما به بنده و مجله، باید عرض کنم که شما بسیار خوش‌سلیقه و مشکل‌پسند هستید و همین‌طور بسیار فعال و اهل کار و عمل. شما کمتر حرف می‌زنید و بیشتر عمل می‌کنید، حتی کمتر پیش می‌آید که از دیگران کمک بخواهید، شما از بهره هوشی بسیار خوبی برخوردارید و احتمالاً تحصیلات عالیه دارید، اما متأسفانه کمی عصبی هستید و زود از کوره درمی‌روید، مخصوصاً وقتی برخلاف میل‌تان عملی انجام شود و یا با شما مجادله و بحثی نمایند که به نظرتان بی‌جا و غیرمنطقی باشد. چهره شما کمی مسن‌تر از سن واقعی‌تان به نظر می‌آید و شکسته و کمی افسرده و غمگین به نظر می‌آیید، مخصوصاً این اواخر اتفاقاتی باعث ناراحتی و اضطراب شما شده است، ولی به هرحال سعی می‌کنید خود را کنترل نمایید و چهره‌ای مثل همیشه مهربان و آرام و امیدوار داشته باشید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ناراحتی‌های قلبی و عروقی هستید و بهتر است بیشتر استراحت کنید و کمتر عصبی شوید و همیشه خود را سر وزن نگه دارید و از چاقی بپرهیزید.

از رنگهای آبی لاجوردی، صورتی، لیمویی و زرد پرتقالی و بنفش مایل به آبی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. به‌زودی سفری درپیش خواهید داشت که کمی پرمخاطره و سخت به نظر می‌رسد، امیدوارم در پناه حق همیشه صحیح و سالم باشید. و سفر خوشی درپیش داشته باشید.

قدر این ایام را بدانید

آقای احمد قاسمیان از جهرم با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:

«قایقی خواهم ساخت
خواهم انداخت به آب
دور خواهم شد از این خاک غریب...»

آقای قاسمیان شما از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید و پرکار و پرتلاش هستید، ولی ظاهراً از هوش و استعداد خود نتوانسته‌اید بهره خوبی ببرید و احتمالاً در تحصیل چندان خوش‌شانس و موفق نبوده‌اید، اما اگر کاری را شروع کنید، آن را به‌راحتی یاد گرفته و به تمام فوت و فن آن مسلط می‌شوید.

شما به پول و مادیات اهمیت می‌دهید و آن را لازمه زندگی فعلی خود می‌دانید و همیشه به مقدار زیادی پول فکر می‌کنید که باید برای رسیدن به آن بسیار تلاش کنید.

شما به مطالعه علاقه‌مند هستید و از سکوت و تنهایی لذت می‌برید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش و آبی لاجوردی و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. قدر ایام این هفته را بدانید، چون موقعیت‌های خوبی برای شما به‌وجود می‌آید که نباید آنها را از دست بدهید. موفق و سلامت باشید.

خانه‌دار و هنرمند، اما ناراضی

خانم (ن ـ ک) از هفت‌تپه خوزستان با رنگهای ۱ـ گل‌بهی ۲ـ سبز سدری تیره ۳ـ قرمز و شعر:

«دلا خوبان دل خون می‌پسندند
دلا خون شو که خوبان این پسندند.»

خانم عزیز، شما کمی احساساتی، باهوش و اهل مطالعه و خانه‌دار و هنرمند هستید. به علاوه به هنرهای دستی و چیزهایی مثل خیاطی و گلدوزی علاقه‌مندید و در چندتایی از آنها مهارت دارید، ولی ظاهراً اینها شما را راضی نمی‌کند و دوست دارید کارهای مهمتر از آن را به عهده بگیرید و شاید به کار در خارج از منزل بیشتر علاقه نشان می‌دهید. شما به هم‌صحبتی با دوستان علاقه‌مندید و دوست دارید وقت خود را با آنها بگذرانید. مخصوصاً با بعضی از اقوام نزدیک که رابطه صمیمی و دوستانه‌ای دارید! البته توصیه می‌کنم کمتر با دیگران بحث کنید و کمی هم به حرفها گوش دهید! و به نصایح بزرگترها عمل نمایید. از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید و نظر او را بخواهید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

دیداری غیرمنتظره، ولی خوشایند و خاطره‌انگیز خواهید داشت. موفق و سلامت باشید.

از بازیگوشی تا مهندسی

خانم (ف ـ الف) از تهران با رنگهای ۱ـ صورتی ۲ـ زرد ۳ـ نارنجی و شعر:

«سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا.»

خانم (ف ـ الف) شما بسیار مهربان و دل‌نازک و احساساتی هستید، از هوش و استعداد تحصیلی فوق‌العاده برخوردارید و اگر کمی از بازیگوشی و شیطنت‌های خود کم کنید در آینده شاهد شکوفایی استعدادهای خوب خود خواهید شد! البته کمی بعید است، ولی در صورتی که در انتخاب مسیر صحیح زندگی و تحصیل دچار اشتباه نشوید! (منظورم پیدا کردن استعداد واقعی‌تان است.) می‌توانید به آینده روشن خود امیدوار باشید. در مورد حرفه آینده‌تان به احتمال قوی در یکی از رشته‌های فنی و مهندسی می‌توانید موفق باشید البته همه اینها در صورتی

است که همانطور که گفتم از بازیگوشی دوری کنید و با تمرکز و توجه بیشتر درس بخوانید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و فقط گاهی احساس خستگی زیاد و کوفتگی در بدن دارید که با استراحت و استفاده بیشتر از رنگ آبی لاجوردی رفع خواهد شد. از رنگهای نیلی، صورتی، زرد پرتقالی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. در این ماه بیشتر مراقب خود باشید.

خبرهای خوش از راه می‌رسند

خانم فاطمه گداریان از بندرعباس با رنگهای ۱. آبی آسمانی ۲. قهوه‌ای ۳. سبز فسفری و شعر:

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن».

خانم گداریان، شما مهربان و خوش قلب هستید، گاهی مغرور و کمی از خودراضی می‌شوید، ولی آن‌طور رفتار می‌کنید که کسی متوجه این غرور نمی‌شود و همه دوستتان دارند.

البته باید مراقب باشید که این غرور در همین حد باشد و به خود بزرگ‌بینی و نخوت تبدیل نشود، برای خانمی مثل شما این حد غرور لازمه حضور در جامعه است و باید آن را مثبت دانست.

شما به مطالعه و سکوت علاقه‌مندید. این اواخر به پول زیاد فکر می‌کنید. شاید قصد خرید دارید و یا اینکه برای حل مشکل مالی فکرتان مشغول است. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، مخصوصاً در مورد کبد و کلیه‌ها و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. خبرهای خوشی در راه‌اند، امیدوارم همیشه خوش و خرم باشید.

ثروت بهتر از علم است!

آقای (رضا ـ ش ـ م) از سیرجان با رنگهای۱. سبز ۲. قرمز ۳. سفید و شعر:

«برو کار می‌کن مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار.»

آقای عزیز، شما پرکار و پرانرژی هستید و برای فعالیت و کار ساخته شده‌اید. شما به‌راحتی در فعالیت‌های اجتماعی و گروهی شرکت می‌کنید و از کار کردن در گروه لذت می‌برید. همچنین جمع را به انزوا و تنهایی ترجیح می‌دهید، هرچند گاهی به تنهایی و تفکر نیاز پیدا می‌کنید.

شما به مطالعه علاقه‌مند هستید، ولی از مطالعه کتب درسی زیاد دل خوشی ندارید. شما خاطره تلخی از دوران کودکی دارید که آزارتان می‌دهد. شاید در کودکی عزیزی را از دست داده‌اید و یا اتفاق بدی برای شما و یا خانواده روی داده که تأثیر آن بر شما تا به‌حال از بین نرفته و خاطره آن را فراموش نمی‌کنید. پول را در زندگی مؤثر می‌دانید و احتمالاً در انشا دوست دارید بنویسید «ثروت بهتر از علم است!» ولی به هرحال بهتر است فعلاً به فکر تحصیل باشید و مطمئن باشید با تمرین و تلاش می‌توان بر سختی‌های تحصیل پیروز شد.

البته فکر نمی‌کنم از شما یک پزشک موفق به‌وجود آید، ولی اگر سعی کنید، در یکی از رشته‌های مرتبط با پزشکی موفق خواهید بود. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، آبی، نیلی، بنفش، صورتی و آجری استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. خود را برای مقابله با سختی و روزهای پرزحمت آماده کنید. موفق و سلامت باشید.

شما زمینی هستید!

خانم سمیه احمدی از بهشهر با رنگهای ۱. سبز یشمی ۲. آبی آسمانی ۳. خاکستری و شعر:

«ابری‌ترین هوارو تو چشم تو می‌بینم
شبا به زیر بارون به یاد تو می‌شینم.»

خانم احمدی، شما شاید ساکت‌ترین و کم‌حرف‌ترین فرد خانواده خود باشید، البته گفتم شاید، چون این مسأله فقط در جمع خانواده صدق می‌کند، ولی در جمع دوستان صمیمی حرف برای گفتن زیاد دارید!

به علاوه فردی مهربان ،ولی کمی حسود هستید و خیلی وقتها دوست دارید جای آدمهای دیگر باشید. شما کمی مرموز و تودار هستید و هر کس به‌راحتی نمی‌تواند پی به اندیشه‌های شما ببرد. البته خودتان هم بدتان نمی‌آید کمی بیشتر مرموز جلوه کنید و صدالبته این ربطی به بدجنسی و واکنش‌های منفی روح شما ندارد و شاید اصلاً یک خصلت عام در هم‌سن و سالهای شما باشد. شما به علوم خفیه و ماوراءالطبیعه نیز تا حدی علاقه‌مندید و گاه در خود نیز نیروهای عجیبی را می‌کاوید، ولی خیالتان را راحت کنم، شما بسیار طبیعی و زمینی هستید و نباید اسیر افکار منفی و موهوم شوید.

شما به سکوت و آرامش و طبیعت نیز علاقه‌مند هستید و گاه در تنهایی سرکردن را غنیمت می‌شمارید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و احتمال اینکه درحال حاضر هم مبتلا باشید، وجود دارد. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لاجوردی و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. هر خبری را که می‌شنوید باور نکنید و قبل از آن خوب تحقیق و فکر کنید. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

دوستان گرامی، نامه‌های پرمهر و محبت‌تان را دریافت کردم و به همه به نوبت پاسخ خواهم داد. لازم است در همین شماره بابت تأخیر طولانی به‌وجود آمده که دلیل آن فقط و فقط کثرت نامه‌های رسیده و محدودیت‌های مجله برای پاسخگویی است، عذرخواهی نمایم.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

مهناز جلالی از تویسرکان ـ میترا اطمینان از تهران ـ ربابه سلیمانی از آمل ـ (الف ـ د) از گیلان ـ هانیه خسروان از تهران ـ مصطفی شیخی فرد از برازجان ـ فرنگیس، فریبرز، مریم طاهری، مازیار قبادی، لیلا شمس از لاهیجان و سمیه ثانی از لاهیجان ـ صادق بهرامی، صفورا خوجه، غفار و سمیه و مهناز ارمشی از گنبدکاووس ـ زهرا بیرقی از تهران ـ محبوبه و فاطمه کاظمی از جهرم.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد. لازم به توضیح است که نامه این دوستان تازه به دستم رسیده و در نوبت قرار می‌گیرد. امیدوارم برای دریافت پاسخ خود صبور باشند:

(R-M) بندردیلم ـ آرمان مرادی و فرشید مرادی از بندر دیلم ـ TNT از بندر دیلم ـ (سمیرا و مریم ـ الف) از شیراز ـ طاهره الهیان از رامسر ـ زهرا سیاووشی از نهاوند ـ فاطمه محمدبیگی از قزوین ـ منیژه تاتاری از گنبدکاووس ـ مرضیه نوروزپور از بجنورد ـ لیلا فرحی عشق‌آبادی از کرج ـ بهاره رحیم‌پور از کرج ـ نسیم رضایی از رشت ـ طیبه فرهادی از قم ـ فاطمه سنچولی از گرگان ـ سیده مریم مهاجر از گرگان ـ وحید اسکندری از نقده ـ الهام رضایی از خمینی‌شهر ـ شهربانو ـ ع از خمینی‌شهر ـ نرگس هاشمی از قائم‌شهر ـ سمانه یزدانی از اصفهان ـ اردشیر صیاد از لاهیجان ـ سمیه دوآبی از استان گیلان ـ منیره مختاری از تایباد.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

باور کنید، مردن هم مثل زنده ماندن سخت است!

شما هم می‌توانید سلامتی قلب را تنظیم کنید

هیچ می‌دانستید که قلب شما طی یک عمر ۷۰ ساله ۲/۵ بیلیون بار می‌زند و ۵۱ میلیون گالن خون را پمپ می‌کند!

درواقع قلب پمپ خستگی‌ناپذیریست که جریان زندگی‌بخش خون را به همراه غذا و اکسیژن به هریک از سلولهای بدن می‌برد و طی یک روز پنج لیتر خون تقریباً در هر دقیقه در سراسر بدن پمپ زده می‌شود و هر روز دوهزار گالون خون بوسیله قلب در سراسر بدن به چرخش درمی‌آید.

پس حالا که به اهمیت این عضو مهم پی‌برده اید این صفحه را بخوانید تا سلامت قلبتان را تضمین کنید.

دکتر «لاورنس مایکل» سخنگوی انجمن قلب آمریکا اخیراً گفته است که امراض قلبی هنوز قاتل شماره یک ملت است و قریب یک میلیون آمریکایی امسال از بیماری قلب فوت خواهند کرد.

به زبانی دیگر در هر ۳۴ ثانیه یک زندگی فنا می‌شود و هزینه بیماریهای قلب و عروق در سال ۱۹۹۸ به ۱۱۷/۴ بیلیون دلار تخمین زده شده است. البته این عدد شامل هزینه پزشکان، سرویس پرستاری، هزینه داروها، سرویس خانه‌های سالمندان و نیروی از دست رفته در نتیجه معلولیت است (در آمریکا) درحالی که با رژیم غذایی صحیح، ورزش و کاهش فشارهای عصبی و تغذیه کامل قلب در طی زندگی سالم می‌ماند و ثابت شده که ویتامین‌های B۳، C و E به سلامت و طول عمر کمک می‌کند.

چگونه ویتامین B۳ کلسترول را کاهش می دهد

حال ببینیم چگونه و چه مقدار از ویتامین B۳ میزان کلسترول خون را در روز کاهش می دهد؟ ویتامین B۳ ابتدا شهرت خود را از کتاب (۸ هفته معالجه کلسترول) روبرت کوالسکی در سال ۱۹۸۷ پیدا کرد. دکتر کوالسکی ابتدا از مطالعه سال ۱۹۵۵ دکتر الت شول نقل قول می‌کند که او به بیماران ۳ هزار میلی‌گرم ویتامین B۳ داد و ناگهان متوجه شد که کلسترول خون بیماران تا چه اندازه کاهش یافت. همچنین مطالعه دیگری در سال ۱۹۸۰ در سوئد نشان داد که عوامل خطر در بیمارانی که ویتامین B۳ مصرف کرده بودند بسیار کمتر شده بود. از طرفی مدیر مؤسسه قلب میامی تحقیقات ۱۰ ساله از ۱۶۰ بیمار داشته که همگی آنان دچار یک یا دو حمله قلبی کشنده شده بودند. او به هریک از بیماران روزانه ۲ هزار میلی‌گرم ویتامین B۳ می‌داده. این پزشک می‌گوید: برطبق اعداد دقیق در خاتمه ده‌سال ۶۲ بیمار از ۱۶۰ بیمار می‌بایست دچار حمله کشنده قلبی شده باشند، درحالیکه در طی آن ۱۰ سال فقط ۱۰ نفر فوت کردند که تأییدی است بر اثرات مفید ویتامین B۳ در سلامتی قلب. دکتر بوسل می‌گوید: طی ۱۰ سال گذشته در ارتباط با مصرف B۳ کشفیاتی کرده‌ام.

و جالب اینکه این افراد که قبل از معالجه افسرده بوده و فاقد انرژی و اشتیاق به زندگی بودند، به گفته خودشان بعد از درمان با ویتامین B۳ کاملاً احساس نشاط و تندرستی می‌کردند. و مهمتر آنکه تجویز روزانه (RDA) از ویتامین B۳ فقط ۱۰/mg بود و تنها باید به بیماران آگاهی می دادیم که بعد از مصرف این ویتامین پوستشان قرمز می‌شود و دلیل قرمزی تحمیل خون به سطح بدن می‌باشد البته گاهی هم احساس خارش و گرما بوجود می‌آید که موجب نگرانی نیست.

ویتامین E

مصرف ویتامین احتیاج به اکسیژن را کاهش داده و لخته‌های خون را حل می‌کند. دکتر ویلفرید شوت از اونتاریو کانادا هزاران بیمار قلب خود را با نتایج برجسته ویتامین E معالجه نموده ویتامین E در چندین مشکل سلامتی اثرگذار است. او در کتاب (ویتامین E برای قلب سالم و بیمار) می نویسد ویتامین E برای کم کردن نیاز به اکسیژن ـ تحمل و فعالیت در حیوانات معمولی ثابت شده. همچنین در اسب های مسابقه و در بازیهای بیس‌بال ـ هاکی و اسکیت و شنا اشخاص مختلف اثرات مفید آن را بوضوح دیده‌اند. یعنی عضوی که عملاً ۲۵ درصد نیاز به اکسیژنش با استفاده از ویتامین E کاهش یافته، هرگز کمبود اکسیژن نخواهد داشت.

در هر ۳۴ ثانیه یک زندگی فنا می‌شود و هزینه بیماریهای قلب و عروق در سال ۱۹۹۸ به ۱۱۷/۴ بیلیون دلار تخمین زده شده است

دکتر شوت می‌گوید: دومین عمل مهم ویتامین E در امراض قلب و عروق قدرت قابل ملاحظه این ویتامین در حل کردن لخته خون در قلب یا رگهای خونیست. ویتامین E از تولید لخته خون جلوگیری می‌کند و عضوی که از عوارض لخته شدن در عروق قلب یا رگهای بیرونی قلب رنج می‌برد، از برگشت ناراحتی خود تقریباً در امان است.

وی معتقد است: اثرات این دو عمل مهم ویتامین E و ویتامین B۳ ما را در بهبودی قابل ملاحظه امراض ذیل راهنمایی می‌کند:

۱ـ لخته‌های تازه درون شریانها و قلب.

۲ـ موارد بازمانده‌های لخته خون شریانها و قلب بدون درمان با ویتامین E.

۳ـ آنژین صدری (درد قفسه سینه) در نتیجه باریک شدن شریانها.

۴ـ آماس تازه سیاهرگی.

۵ـ برگشت جزئی یا حاد آماس سیاهرگی.

۶ـ بیماری برگرا.

۷ـ لختی و انعطاف‌ناپذیری دیواره‌های سرخ رگ و دریچه قلب و سطح بیرونی آوندها در اثر تیرگی متناوب.

دکتر شوت هشدار می‌دهد (به کسانی که مبتلا به فشارخون بالا هستند) مصرف ویتامین E ابتدا ممکن است فشارخون را بالا ببرد ولی دوز مصرفی ویتامین E در وسعت کمتر از ۱۰۰ (۱U) یعنی واحد بین‌المللی میزان سنجش تا بیشتر از ۲/۴۰۰ (۱U) در روز را برای بیش از ۳۰ هزار بیمار مصرف کرده و موفقیت زیادی در کاهش علائم ناراحتی قلب و تقویت کارکرد عضله قلب و جلوگیری از معلولیت بیشتر و نجات جان بیماران بیشتر بدست آورده، اما

ویتامین C چگونه عمل می کند؟

در کتاب ویتامین C عامل سلامتی، **دکتر اروین استون** می‌گوید: مصرف زیاد ویتامین C میزان کلسترول را در خرگوش، خوک، موش و انسان پایین می‌آورد.

در ژورنال انجمن پزشکی کانادا درباره ویتامینهایی که قلب را سالم می‌سازد و در نتیجه تحقیقاتی که انجام گرفت، یک کارشناس می‌نویسد: حالتی که با استحاله و لختی و تصلب دیواره‌های سرخ رگها و دریچه‌های قلب مشخص می‌شود و به‌نام تصلب شراین خوانده می‌شود، از درون ساختمانی رسوب مانند دارد، یعنی وجود پلاک در رگها.

یک چنین حالتی هنگامی در خوکها بوجود آمد که ناگهان آنها را از ویتامین C محروم کرده بودند. بعدها که ویتامین C را به مقدار زیاد به خوکها دادند، مشاهده کردند که در تشکیل رسوب رگها کاهش چشمگیری ایجاد شده. گرچه از بین رفتن پلاکهای پیشرفته در دیوارهای شریانها مستلزم زمان بیشتری بود. درحالی که با درمان ویتامین C ساخته شدن پلاکهای جدید بسرعت ازبین می‌رفت از آنجا که بزرگسالان درجات مختلفی از این صفحات رسوبی در سرخ‌رگها دارند که موجب باریک شدن رگها و آسیب به جریان خون قلب می‌شود. اهمیت چنین مشاهدات و معایناتی برای بشر آشکار است، خوردن ۳ الی ۵ گرم ویتامین C در فواصل ساعات روز رژیمی برای رفع ضایعات قلبی است که از ضایعات بعدی مثل حمله قلبی و سکته مغزی جلوگیری می‌کند که در نتیجه محکومین احتمالی این امراض زندگی سالمی خواهند داشت. قبل از اینکه این امراض آنها را از پای بیاندازد. در موارد وخیم‌تر مشکلات شریانها یا خونریزی دماغی مصرف فوری ویتامین C آن عده از بیمارانی را که تقدیرشان مرگ است نجات می‌بخشد.

از: پروین پرویزی

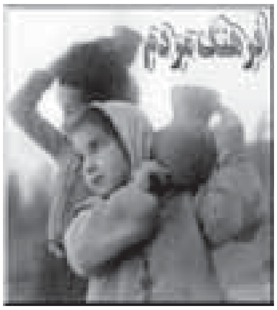

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: شال و کلاه کردن

هرگاه کسی آماده رفتن باشد و یا بخواهد لباس رسمی به تن کند تا در مجلس و یا مراسم رسمی شرکت کند، عبارت بالا را در موردش به‌کار می‌برند. علاوه بر آن از باب شوخی و مزاح هم در مورد افرادی که قصد رفتن به جایی را دارند، اصطلاحاً گفته می‌شود: فلانی شال و کلاه کرده، یعنی مهیای رفتن و آماده عزیمت است. حال ببینیم شال و کلاه چه ارتباطی با شرکت کردن در مجلس و میهمانی دارد.

شال پارچه‌ای از پشم یا ابریشم است که سابقاً روی قبا و روی آن سرداری می‌پوشیدند. شال مورد استفاده طبقات مختلف مردم ایران بود و نوع آن برحسب طبقات فرق می‌کرد. شال فقیران و افراد بی‌بضاعت از جنس پشم و کرباس، شال طبقات متوسط از جنس پنبه و شال طبقات اعیان و اشراف و سادات و روحانیون عالی مقام و ثروتمند از جنس ابریشم نفیس و قیمتی بوده است. شال سادات معمولاً سبز بود و سایر طبقات شال سفید و گاه رنگارنگ به کمر می‌بستند.

شال به کمر بستن تا پنجاه سال قبل در ایران رایج بود و از جمله آداب و رسوم لباس پوشیدن محسوب می‌شد، اما دولت پهلوی آن را ممنوع کرد و دستور داد به راه و رسم اروپایی لباس بپوشند و کلاه بر سر نهند.

اما کلاه پوششی بود از پوست یا پارچه یا نمد و مقوا که سابقاً به اشکال و فرمهای مختلف دوخته می‌شد و بر سر می‌نهادند. کلاه در انواع و اقسام مختلف در ایران موجود و معمول بود. از قبیل: کلاه پوستی، ماهوتی، نمدی، نظامی، کلاه گوش و کلاه پهلوی، کلاه کپی یا کاسکت و بالاخره کلاه فرنگی که در سال ۱۳۱۴ شمسی از طرف رضاشاه به جای کلاه پهلوی معمول گردید.

اما عبارت شال و کلاه اصطلاحاً به لباس وزرا و مستوفیان اطلاق می‌شد که عبارت بود، از لباس زربفت و ملیله‌دوزی یا حمایل و نشانها و شال ابریشمین و نفیس که به کمر می‌بستند و همچنین کلاههای بسیار بلند از پوستهای بخارا و سمرقند که بر سر می‌نهادند و در عصر سلاطین قاجار به این شکل و هیأت در روزهای بار و سلام رسمی حاضر می‌شدند.

شال و کلاه کردن صرفاً اختصاص به طبقه وزرا و مستوفیان نداشت، بلکه سایر طبقات هم برای دید و بازدید، رفتن به مجالس میهمانی و سرور و سوگواری و جز اینها ناگزیر بودند آداب و سنن معمول را درنظر داشته و شال و کلاه کرده از خانه خارج شوند.

به هرحال چون «شال و کلاه کردن» در عصر قاجار معنی آماده شدن برای شرکت در یک مجلس مهم را می‌داد، این عبارت به‌تدریج صورت ضرب‌المثل پیدا کرد و درحال حاضر با اینکه شال و کلاهی در بین نیست، باز هم در مورد افرادی که عزم رفتن به جایی را دارند، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

واژه‌نامه ترکمنی

ساوچی: سخنگو / آیراتین: مخصوص / آیلاغ: خلیج / آدا: جزیره / آیین: دلقک / ایرجنگ: احساساتی / ایرگین: منزجر / ایشگ اوستی: درگاه / ایمه‌نچ: مخوف / ایمقلی: اصولی.

فرستنده: طعنه بای
از: روستای گدم‌آباد ترکمن صحرا

ضرب‌المثل الیگودرزی

تاتندیر هار، نُن د رار.
برگردان: تا تنور گَرم است، نان را دربیاور.
(کنایه از اینکه هر کاری را به موقع باید انجام داد.)

هرجا اون هست مِلک نیست، هرجا مِلک هست اونِ نیست.
برگردان: هرجا آب هست، زمین نیست و هرجا زمین هست آب نیست.
(کنایه از اینکه، هیچ‌وقت همه نعمت‌ها یکجا جمع نمی‌شود.)

فرستنده: زهرا سرلک
از: الیگودرز

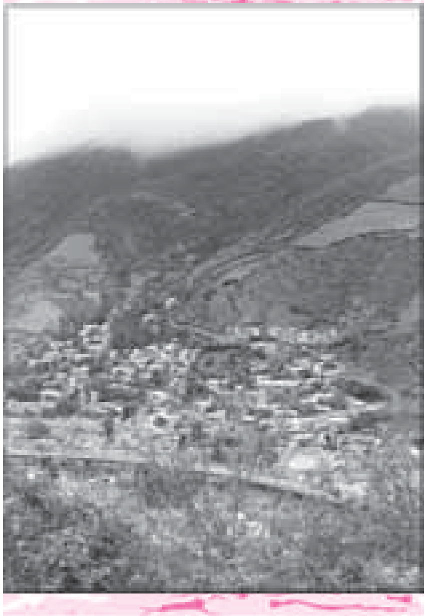

لالایی چهاردهی

امنی جونِ امنی، برگردان: آمنه جانم آمنه،
گل قند وسَمَنی، برگردان: گل قند و یاسمنم،
انبره پشت مرغنه‌نی، برگردان: پشت صندوق تخم مرغ است،
دس نزن بشمرده نی، برگردان: دست نزن، چون شمارش شده است.

فرستنده: اعظم حسن‌دوست
از: دهستان چهارده استان گیلان

باورهای عامیانه مردم دزفول

مردم دزفول معتقدند:

موجودی افسانه‌ای به اسم «آل» به سراغ زنانی که وضع حمل کرده‌اند، می‌رود و باعث مرگ آنها می‌شود. برای مصون ماندن زنها از «آل» حتماً شبها باید چراغی بالای سرشان روشن باشد و قطعه‌ای فولاد یا چاقو یا سوزن و یا قیچی زیر بالش آنها قرار داده شود.

اگر نوزاد پسر از بدو تولد دندان داشته باشد، پدرش دچار صدمه جسمی خواهد شد.

قرار گرفتن لنگه کفش روی لنگه دیگر، خبر از به سفر رفتن صاحبش می‌دهد.

خارش کف دست راست، نشانه رزق و روزی و کف دست چپ نشانه جنگ و ستیز است.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان
از: دزفول

ازدواج بختیاری‌ها، سرشار از شوق و صلح

اگر پسری در ایل بختیاری، دختری را دید و او را پسندید و به خانواده‌اش بگوید که فلان دختر را پسندیده‌ام، او را «نافرنگ» خوانده و سرزنش می‌کنند.

در ایام نامزدی، پسر و دختر حق ندارند یکدیگر را ببینند.

مراسم عقدکنان را در بین بختیاری‌ها «شیرینی اشکنون» نامیده و بعد از قبول نامزدی انجام می‌شود. در این مراسم، خویشان عروس و داماد شرکت دارند و نوازندگان محلی هم با ساز «توشمال» که تقریباً می‌شود گفت نوعی سرنا و دهل است، مشغول نواختن می‌شوند. زنها دستمال بازی و مردها چوب بازی می‌کنند. در این مراسم، شیربها نیز تعیین می‌شود. در موقع تعیین شیربها، فقط بزرگان روستا اجازه اظهارنظر دارند. پس از تعیین شیربها حاضران در مجلس کف می‌زنند و هورا می‌کشند و روحانی روستا نیز قباله را مرقوم و خطبه عقد را جاری می‌کند. برای «بله» گرفتن از عروس، داماد باید دست و دلبازی کند و مبلغی را به عنوان «زیرزبانی» به عروس بدهد. البته زیرزبانی و شیربها حتماً به صورت نقدی نیست. بعضی‌ها جنس و کالا و یا حشم تقدیم می‌کنند.

فرستنده: حسن چراغیان
از روستای کوشه بردسکن خراسان

نامه‌های شما رسید:

زهرا سرلک از الیگودرز - مینا پیروزیان از تهران - جعفر بابایی از آستارا (دو نامه) - حمید قندالی از روستای فروان گرمسار - پارسا رحمانی از شهرستان دشتی خورموج (دو نامه) - محمد محمدی از روستای سیف‌آباد نمین - رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر.

ترین مانع موجود در راه رسیدن به خوشبختی، اعتقاد شما به وجود موانع است ● وین دیو

سرنوشت یک عشق پوشالی

براساس
سرگذشت
نسترن

نوشته: لیلا تحقیقی

قابل توجه
کسانی که
دم از
حمایت
حقوق زنان
می زنند

چهارم آبان سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شدم. پدرم ورشکست شده و ما دچار فقر مالی شدیدی بودیم. من هفتمین فرزند خانواده بودم. اسمم را نسترن گذاشتند. پدرم به علت همان ورشکستگی مجبور شد از کرج به تهران نقل مکان کند. او آنقدر فقیر بود که حتی نمی‌توانست برای ما نان تازه تهیه کند. و مادرم مجبور می‌شد از مغازه‌های مخصوص نان خشکی نانهای سالم و بدون کپک را با قیمت ارزان خریده و آب زده و لای سفره بگذارد تا تازه شود و بتواند قوت فرزندانش را بدهد.

هنگامی که کلاس پنجم را تمام کردم صاحبخانه‌مان مرا برای تنها پسرش هادی خواستگاری کرد. پدرم هم با پیشنهاد آنها موافقت کرد. غافل از اینکه یک دختر یازده ساله چه چیزی از شوهرداری و زندگی می‌داند؟ او با خودش اندیشیده بود که: «اگر نسترن را به آنها بدهم، صاحبخانه اجازه خواهد داد آنقدر آنجا بنشیند تا بالاخره خانه‌ای نقلی برای خودش دست و پا کند.

البته در آن زمان اگر دختر زیر ۱۵ سال را می‌خواستند شوهر بدهند، مجبور می‌شدند تا قانونی شدن سنش او را صیغه کنند، چون هیچ محضری او را عقد نمی‌کرد. من هم همین حالت را داشتم، آنها بین من و هادی یک صیغه محرمیت خوانده و بدون گرفتن هیچ مراسمی مرا به خانه او روانه کردند.

خانواده هادی از هم متلاشی شده بود. سالها پیش مادرشوهرم، به خاطر خست بی اندازه پدرشوهرم و ایرادگیریهای بی‌موردش و سختی که در خانه او کشیده بود، با وجود داشتن هادی از او جدا شده و دنبال زندگی خودش می‌رود. و یکسال بعد هم با مرد ثروتمندی ازدواج کرده و صاحب سه تا بچه می‌شود، ولی پدر شوهرم دیگر ازدواج نمی‌کند و هادی را به‌تنهایی بزرگ می‌کند. البته آن دو آنقدر به فکر مشکلات خودشان بودند که از تنها فرزندشان که او را با نذر و نیاز فراوان به دست آورده بودند، غافل شده و متوجه هرزه! بزرگ شدن او نبودند. اما من بعد از اینکه وارد خانه هادی شدم، چون او بیکار بود در ضمن تازه به خدمت سربازی هم رفته بود، مجبور شدم برای بقای زندگی در خانه مردم مشغول کار شوم و این مردم کسی نبودند به غیر از مادرشوهر و خواهرش. از صبح که بلند می‌شدم، یک پایم خانه مادرشوهر بود و کارهای او را می‌کردم و پای دیگرم خانه خاله هادی. آنها مثل یک کلفت از من کار می‌کشیدند و دستمزد اندکی به من می‌دادند. از بدشانسی‌ام در همان روزهای اول زندگی مشترکمان هم باردار شدم. اواخر سال ۵۵ بود و شش ماه از سربازی هادی می‌گذشت، که او از پادگان فرار کرده و با یکی از دوستانش به مدت یکماه به قم رفت. وقتی به خانه برگشت، مرا صدا زد و گفت: ببین نسترن، من دیگه نمی‌خواهم با تو زندگی کنم. بهتره بند و بساطت را جمع کنی و به خانه پدرت برگردی. اشکم درآمد، با گریه به او گفتم: مگه من چکار کردم. خطایی از من سر زده؟ آخه من با این بار شش ماهه کجا بروم؟ اما او با وقاحت توی صورتم نگاه کرد و ادایم را درآورد. گفت راستش می‌خواهم با خواهر دوستم عروسی کنم. او از هر انگشتش یک هنر می‌بارد. با شنیدن این حرف اشکهایم تبدیل به هق هق شد.

چند روزی در کشمکش و دعوا گذشت. او هر روز مرا با مشت و لگد از خانه بیرون می‌انداخت. اما من همان پشت در می‌نشستم و همه این چیزها را تحمل می‌کردم و از خانه او تکان نمی‌خوردم. ولی او وقتی می‌دید من از رو نمی‌روم، تصمیم گرفت طوری دیگر مرا اذیت کند و این بود که از خانه می‌رفت و هفته‌ها برنمی‌گشت. زمانی هم که به خانه می‌آمد و از او می‌پرسیدم: که این چند وقت کجا بودی و چه کار می‌کردی؟ جواب می‌داد: به تو ربطی ندارد، و یا کتک مفصلی به من می‌زد. می‌دانستم دنبال عیش و نوش و رفیق بازیهایش است، اما چه کاری از دستم برمی‌آمد. من یک زن ۱۳ ساله تنها بودم که نه پشت داشتم و نه مشت! از این طرف هم خساستهای پدرشوهرم و کارهای سخت خانه مادرشوهرم و خواهرش که گاهی آنقدر سنگین بود که به حالت غش و ضعف می‌افتادم، و هادی به جای اینکه دنبال کاری برود و نگذارد من در خانه‌های مردم کار کنم، فقط به فکر خودش بود.

> روز ۱۲ فروردین بود که او
> سراسیمه و با لباسهای
> خونین و پاره وارد خانه
> پدرم شد، و به پرسشهای ما
> پاسخی نداد

تا اینکه زمان زایمانم فرارسید. چون هادی طبق معمول خانه نبود همراه مادرم به بیمارستان رفته و پسرم را به دنیا آوردم. وقتی مهدی به دنیا آمد کمتر از یک کیلو بود. دکترها گفتند: به خاطر فشار زیادی که قبل از زایمان به مادر آمده و سن کم او، بچه این‌طور شده. این درحالی بود که پدرشوهرم وقتی فهمید فرزندم پسر است بسیار خوشحال شد و برای چند روزی دست از خساست برداشت و به من رسیدگی کرد. او هادی را پیدا کرد و به زور به خانه آورد. پسرم مهدی ده روزه بود که، باز مادرشوهرم و خاله هادی به سراغم آمده و گفتند: استراحت دیگه بسه. کارها روی زمین مانده. من آنقدر خوب کار می‌کردم که آنها گاهی اوقات بر سر من دعوایشان می‌شد و یا به من می‌گفتند: چرا کار آن یکی را جلوتر انجام می‌دهی.

به هرحال چهار سال تمام در خانه آنها کار کردم. همیشه پیش خود فکر می‌کردم که خوب، زندگی یعنی همین، و تصور دیگری از زندگی نداشتم و یاد گرفته بودم که مرد خدای دوم زن است. اواخر سال ۵۸ بود که به عقد دائم هادی درآمدم. پدرم هم بالاخره توانست در همان سال خانه‌ای در منطقه کرج خریداری کند و از خانه پدر هادی برود. برای همین من و هادی به طبقه پایین نقل مکان کردیم و خرجمان از پدر شوهرم جدا شد. تقریباً سه ماه بعد از آن من برای بار دوم باردار شدم. شش ماهه باردار بودم که پدر شوهرم سکته کرده و به رحمت خدا رفت و چون وراثی به غیر از هادی نداشت، همه چیز به تک پسرش رسید. هادی هم پس از برگزار شدن مراسم آن خدا بیامرز، خانه را فروخت و یک خانه کوچکتر در خیابان بهار خرید و در کنارش یک مغازه ساندویچی باز کرد. تقریباً وضعیتمان بهتر شده بود. عید سال ۵۹ که رسید، چون من سنگین شده و ناراحتی قلبی پیدا کرده بودم، مرا به منزل پدرم فرستاد و قرار شد خودش هم وقتی به کارهای مغازه سر و سامان داد به آنجا بیاید. روز ۱۲ فروردین بود که او سراسیمه و با لباسهای خونین و پاره وارد خانه پدرم شد، و به پرسشهای ما پاسخی نداد. سکوت تنها پاسخ سؤالهای بی‌انتهای من بود. او فقط یک کلمه می‌گفت: «هیچ اتفاقی نیفتاده». تا اینکه روز سیزدهم با تمام نحسی‌اش به پایان رسید. و فردایش من لباسهایم را جمع کردم و به هادی گفتم: من آماده

رفتنم. او پرسید کجا؟ و من جواب دادم: خوب معلومه خونه، مگه نمی‌خواهی مغازه را باز کنی؟

او گفت: نسترن بیخود آماده نشو، فعلاً نمی‌توانیم به تهران برگردیم. با ترس و دلشوره پرسیدم چی شده؟ چه اتفاقی افتاده که تو نمی‌خواهی بگی؟ او با من و من جواب داد: پریروز که با لباسهای خونین به اینجا آمدم که... یادت هست.

خوب، بگو دیگه دق‌مرگم کردی. پریروز چی؟

- راستش، چه جوری بگم، آخه، من...

این طرز حرف زدن او داشت مرا کلافه می‌کرد، برای همین احساس کردم قلبم به تپش افتاده و داره حالم بهم می‌خوره و سکته می‌کنم.

- حرف بزن هادی، تورو به خدا اینقدر حاشیه نرو.

- ببین نسترن هول نکنی‌ها، آنروز رفتم تخم مرغ بگیرم که با اون مرتیکه احمق حرفم شد، و تا به خودم آمدم دیدم با چاقو او را زخمی کرده‌ام و آنقدر ترسیده بودم که فرار را بر قرار ترجیح داده و مستقیم به اینجا آمدم. حالا هم نمی‌دانم او زنده است یا مرده. می‌ترسم او مرده باشد و پای من گیر بیفتد، می‌دونی، اون موقع چی می‌شه حکم من قصاص است یعنی اعدام. موضوع را با برادرم درمیان گذاشتم. و او هم به تهران رفت و شروع به پرس‌وجو کرد. فهمید آن مرد فقط زخمی شده و در بیمارستان امیراعلم بستری است. وقتی به کرج برگشت به هادی گفت: بهتره خودت را معرفی کنی، وگرنه فرار هم به جرمت اضافه شده و کار را مشکل‌تر می‌کند. فردای آن روز هادی همراه برادرم به کلانتری رفته و خودش را معرفی کرد و راهی زندان شد. من هم به سراغ آن مرد زخمی رفتم تا رضایت بگیرم اما او رضایت نمی‌داد، تا اینکه به پیش‌نماز مسجد محل متوسل شدم. و او بعد از صحبت‌هایی که با آن مرد کرد، شنید که: «من فلان مبلغ می‌گیرم و رضایت می‌دهم».

پولی که او می‌خواست خیلی زیاد بود، اما من هرطوری بود به کمک خانواده‌ام پول را جور کرده و به وسیله همان پیش‌نماز به دست آن مرد رساندم. او هم رضایت داد. اما دولت از حق خود نگذشت و گفت: که شوهرم باید مجازات کارش را ببیند. من وکیل گرفتم و چون کسی را نداشتم به مغازه برسد، امور آنجا را نیز در دست گرفته و شروع به چرخاندن آن کردم. و بالاخره بعد از یکماه و نیم هادی از زندان آزاد شد. من گوسفندی خریده و زیرپای او قربانی کردم و پولی که در این مدت کنار گذاشته بودم، بدون هیچ چشمداشتی به او دادم. اما او به جای تشکر از من جوری رفتار کرد که انگار وظیفه‌ام بوده که این کارها را انجام بدهم. او وقتی دید وضعیت مغازه خیلی خوب شده مرا وادار کرد که به کارم ادامه داده و کلاً امور مغازه را به من سپرد. و خودش دوباره دنبال الواتی و خوشگذرانی رفت. با اینکه در ماه آخر بارداری بسر می‌بردم و با وجود ناراحتی قلبی که داشتم، سعی نکردم که از زیر کار در بروم و به کارم ادامه دادم. حتی روزهای تعطیل. وقتی پسر دومم محمدحسین به دنیا آمد، این برنامه ادامه پیدا کرد.

و اما هادی. او هر هفته دخل را خالی کرده و با آن پول به مسافرت شمال و خوشگذرانی با دوستانش می‌پرداخت. چند بار به او اعتراض کردم و تذکر دادم که این کار را نکن، این پولها با زحمت جمع شده اما او نه‌تنها گوش نمی‌داد، بلکه کتکم هم می‌زد. سه سال تمام این کارم بود تا اینکه به سرش زد و همه چیز را از خانه و مغازه و ماشین همه و همه را فروخت و صرف دوستانش کرد. چند ماهی با آن پولها خوش بود تا زمانی که بالاخره پولهایش ته کشید. در این زمان باز من مجبور شدم در خانه مردم کار کنم تا شکم خانواده را سیر نگه دارم. تا اینکه شخصی مرا به کمیته امداد امام معرفی کرد. در آنجا هم توانستم مشکلاتم را با یکی از مسوولان درمیان بگذارم و به واسطه او، در شرکت ایران خودرو دست هادی را بند کنم. سه ماه گذشت که یک روز عصر زنگ خانه ما به صدا درآمد. در را که باز کردم خانمی (۴۰ و ۴۲ ساله) پشت در بود و خود را همسر هادی معرفی کرد.

خشکم زد، یعنی چه؟ منظور این خانم چیست که می‌گوید همسر هادی است؟ چند لحظه‌ای به همان حالت ماندم و از جایم تکان نخوردم، اما وقتی او را به داخل راهنمایی کردم او هم با پررویی تمام وارد شد و روی مبل نشست. و همانطور که نشسته بود، هی چشم می‌چرخاند و از سلیقه و تمیزی خانه تعریف می‌کرد. و من فقط فکر می‌کردم یعنی او، راست می‌گوید و هادی به من خیانت کرده. سینی چای را جلویش گرفتم، او هم یک چای برداشت و تشکر کرد. روبرویش که نشستم، انگار که دلش پر باشد، یکدفعه مثل یک آتشفشان فوران کرد. اسمم فرنگیسه، الان حدود سه، چهار ساله که صیغه هادی شدم. شوهر اولم اعتیاد داشت و مرتب مرا کتک می‌زد. از او چهار تا بچه دارم که دوتایشان دخترند و دوتای دیگر پسر. دخترها را پدرشان برد و پسرها هم نصیب من شدند. هادی هر روز یا حداقل دو روز یه بار به من سر می‌زد و تازه گاهی پسرش مهدی را هم همراه خود به خانه من می‌آورد، ولی الان حدود دو، سه ماهه که ازش خبر ندارم، امروز دیگه کاسه صبرم لبریز شد. اومدم ببینم کدام گوریه که دیگه به من سر نمی‌زند... او یکریز حرف می‌زد، ولی من از حرفهای او چیزی سر درنمی‌آوردم. چون فکرم جایی دیگر مشغول بود. سعی می‌کردم افکارم را متمرکز کنم، اما این کلمه مرتب دور سرم می‌چرخید و آزارم می‌داد. «خیانت» هادی سه، چهار ساله که به من دروغ می‌گفته. آه، نسترن تو چقدر ساده‌ای. آیا هنوز هم او را دوست داری؟ آیا هنوز به مهر و محبت اعتقاد داری؟ خدایا، خودت کمکم کن و به دادم برس.

هادی را با تمام بدیهایش
دوست داشتم و این همه
سختی زندگی را به خاطر
او تحمل کرده بودم. اما آیا
دستمزد این همه محبت و
ازخودگذشتگی من،
دورویی و فریب بود

در همین افکار غوطه‌ور بودم که یکهو در خانه باز شد و هادی خسته و کوفته وارد خانه شد. چشمش که به فرنگیس افتاد، چشم غره‌ای به او رفت و پرسید: تو اینجا چکار می‌کنی؟ برای چی اومدی، مگه نگفته بودم خودم می‌یام؟

و به حالت طلبکارانه‌ای منتظر جواب فرنگیس شد. فرنگیس پشت چشمی برای او نازک کرد و با عشوه گفت: به به، به جای سلامته، مگه طلب پدرت را از من داری. اومدم که اومدم! الان سه ماهه که به من سر نزدی. اصلاً گفتی مرده است یا زنده است، برم یه سری به او بزنم. حالا هم اومدم ببینم سرت تو آخور کی بند شده و اینکه به این زن مظلومت بگم، تو چه آدم پست فطرتی هستی و چه بر سرش آورده‌ای. (حالا خرجی من که تو سرت بخوره) یکساعت بعد، فرنگیس هادی را با خود به خانه‌اش برد و من هاج و واج برجای ماندم. هادی را با تمام بدیهایش دوست داشتم و این همه سختی زندگی را به خاطر او تحمل کرده بودم. اما آیا دستمزد این همه محبت و ازخودگذشتگی من، دورویی و فریب بود.

پس پیش خودم گفتم: اگر بمانم و بسوزم، بهتر است. رفت و آمدهای فرنگیس زیاد شده بود، هر وقت می‌آمد، پسرانش را نیز همراهش می‌آورد. و یکی، دو هفته در خانه ما اتراق می‌کرد. با وجود بیست سال فاصله سنی که بین ما وجود داشت، همیشه سعی می‌کردم، احترام او را نگه دارم، رفتار من، با او زبانزد در و همسایه بود. هر کس سؤال می‌کرد او چه کسی است که اینقدر برایش احترام قائلی؟ جواب می‌دادم: او خواهر بزرگم است که همسرش فوت نموده. اما مگر می‌شد این مسائل را از چشم تیزبین بعضی از مردم پنهان کرد و دهانشان را بست.

یکسال تمام، وضع به همین منوال گذشت تا اینکه برای بار سوم باردار شدم. (۱۳۶۳) وقتی فرنگیس از حاملگی من باخبر شد، صیغه نامه‌اش را پاره کرده و برای همیشه از زندگیم خارج شد. در این زمان بود که تصمیم گرفتم به یادگیری هنر خیاطی و گلدوزی و منجوق و پولک‌دوزی روی بیاورم. این هنرها را در حد یک حرفه‌ای یاد گرفتم و بعد از تولد پسر سومم، مصطفی از این فعالیت‌های هنری کمال استفاده را برده و توانستم آموزشگاه کوچکی باز کنم و سود قابل ملاحظه‌ای را به دست بیاورم. هادی که این همه تلاش و کوشش مرا می‌دید و از این و آن تعریف شنید، رفته رفته دست از کارهای گذشته کشیده و اخلاقش به‌طور معجزه‌آسایی تغییر کرد. مهربان و خوش‌اخلاق شده و مرتب از من حلالیت می‌طلبید و می‌گفت: نسترن، تو را به خدا قسمت می‌دهم از سر تقصیرات من بگذر و منو حلالم کن. من در حق تو خیلی ظلم کردم و این شد که من و او دست به دست هم دادیم و توانستیم هرآنچه در طول سالهای گذشته از دست داده بودیم، دوباره احیا کنیم. خونه، ماشین و تمام وسایل آسایش زندگی خود و فرزندانمان. دیگر همه به زندگی ما حسادت می‌کردند و می‌گفتند: خوشا به سعادت هادی که اینچنین همسر خانومی دارد. در سال ۷۰ پسر چهارمم مرتضی به دنیا آمد و خوشبختیم تکمیل شد. البته زندگیم باز تنش داشت، اما نه به آن صورت که قبلاً بود. دعواهای ما مثل بقیه زن و شوهرهای دیگر بود که قهر و آشتی درپی داشتند. سال ۷۷ پسربزرگم مهدی که در شرکت کشتیرانی کیش کار می‌کرد، مرا به خواستگاری دختر یکی از همکارانش فرستاد و سه ماه بعد، آن دو پای سفره عقد نشسته و پیمان زناشویی بستند. مدت سه سال آن دو در کنار ما زندگی کردند و در این مدت رابطه من و عروسم مثل یک مادر و دختر و حتی فراتر از آن بود. آنقدر که خواهرم به همه می‌گفت: آدم باید عروس‌داری را از نسترن یاد بگیرد. هر کس یک چیزی می‌گفت، تا اینکه شرکتی که پسرم در آن کار می‌کرد ورشکست شد و مهدی مجبور شد به خاطر کارش از پیش ما برود. او کاری در شرکت مخابرات پیدا کرده بود که به محیط زندگی ما بسیار دور می‌شد، برای همین

بقیه در صفحه ۶۳

توپ را اول باد می زنند بعد به زمین می کوبند ولی کشتی گیر را اول زمین می کوبند بعد باد می زنند

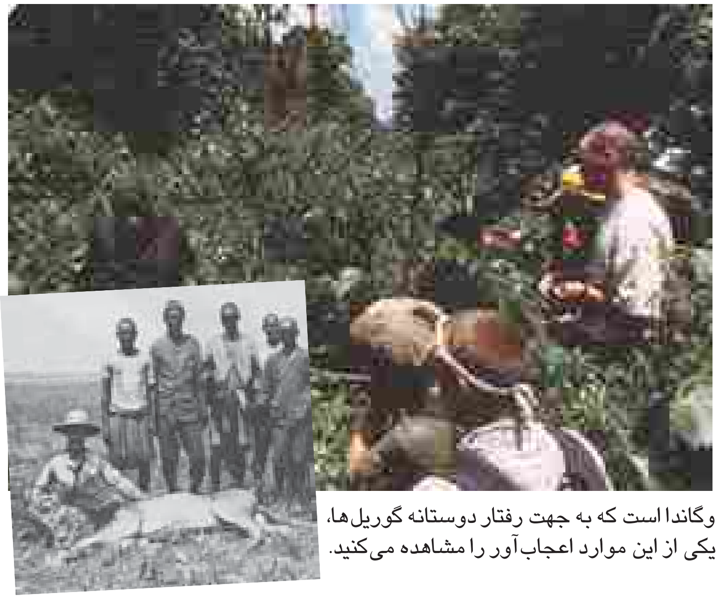

گوریل‌های انسان دوست اوگاندا

از هنگـامی که پای انسان سفیدپوست به آفریقا باز شد، آن هم به صورت گسترده در سال ۱۸۹۰ تا سال ۱۹۷۰ که قوانین حفظ حیات وحش و محیط زیست به‌وجود آمد، این انسان سفید هر بلایی که می‌توانست بر زندگی وحوش در آفریقا نازل کرد. هر حیوانی به محض دیده شدن مورد هدف قرار می‌گرفت و فقط به خاطر تفریح شکار می‌شد. در قسمت پایین تصویر تئودور روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا را مشاهده می‌کنید که طی سفری که سال ۱۹۰۹ به قلب آفریقا انجام داد، پانصد حیوان وحشی از جمله شیر، پلنگ و کرگدن را مورد هدف قرار داد و تنها بخشی از آنها را با خود به آمریکا برد. اما اکنون سفر انسان به آفریقا فقط به دیدن حیوانات منحصر می‌شود و انسان سفید دیگر حق شکار آنها را ندارد. یکی از پرطرفدارترین سفرها سفر به منطقه گوریل‌خیز واقع در اوگاندا است که به جهت رفتار دوستانه گوریل‌ها، انسانها به آنها نزدیک شده و با آنها ارتباط برقرار می‌کنند. در تصویر بالایی یکی از این موارد اعجاب‌آور را مشاهده می‌کنید.

چاپ و ظهور عکس در کمترین زمان

تولیدکنندگان دوربین‌های «کانون» مشکل چاپ و ظهور عکس و زمانی را که باید برای انجام آن صرف کرد، حل کرده‌اند. با دستگاهی که به «ام-پی-۳۷۰» مشهور است، شخص می‌تواند بدون یک لحظه درنگ بلافاصله پس از تصویربرداری دوربین خود را به دستگاه چاپ متصل کرده و آنگاه به هر اندازه و به هر تعدادی که بخواهد تصویر برداشته شده را ظاهر و چاپ کند. حتی در این دستگاه می‌توان تصویر رنگی را به سیاه و سفید تبدیل کرد و همچنین آنکه تصویر تا شش برابر اندازه طبیعی خود قابل بزرگتر شدن است. حتی از تصاویر ویدیویی هم می‌توان عکس‌هایی ثابت از این دستگاه چاپ و ظهور دریافت کرد.

رنگ عکس‌ها نیز بسیار شفاف است و البته می‌توان با کنترل دستگاه چاپ در رنگها و نور تغییراتی نیز پدید آورد.

این دستگاه از طرف شرکت «کانون» به مبلغ دو هزار دلار به فروش می‌رسد. نکته جالب این است که دوربین‌های دیجیتال و استاندارد به غیر از «کانون» نیز به این دستگاه قابل اتصال هستند.

همه نگران المپیک آتن هستند

درحالی که کمتر از چهار ماه به آغاز بازیهای المپیک ۲۰۰۴ در آتن باقی مانده، عدم آمادگی مکانهای ورزشی تمام محافل ورزشی در جهان، بخصوص کمیته بین‌المللی المپیک را نگران کرده است. این درحالی است که یونانی‌ها خود را استاد کار در دقیقه ۹۰ می‌دانند و معتقدند که آنها با فشار کاری و زمانی بهتر کار می‌کنند و به هیچ‌وجه نگرانی از بابت آمادگی مکانهای ورزشی وجود ندارد. اما نگرانی یا خیال راحت هرکدام که باشد نمی‌توان از کنار برخی از مدرن‌ترین و زیباترین استادیومهای ورزشی که درحال ساختن هستند، با بی‌تفاوتی عبور کرد.

در تصویر سه مکان را مشاهده می‌کنید. استادیوم در بالای تصویر که ویژه مسابقات فوتبال است. استادیوم در زیر آن که ویژه ورزشهای آبی است و سرانجام استادیوم المپیک در سمت راست تصویر که مراسم افتتاح و اختتام و همچنین دوومیدانی در آن انجام می‌شود. این استادیومها قرار است که نهایتاً سقف‌دار و در هنگام بارش باران یا برف، سقف‌های آن بسته شود.

تحول خدمات در پروازهای طولانی

سرانجام خطوط هوایی به خود آمده و بر آن شده‌اند تا پروازهای طولانی نه‌تنها برای مسافرین آنها خسته‌کننده نباشد، بلکه با ایجاد سرویس‌های مختلف آن را تبدیل به یک تجربه لذت‌بخش نمایند. بخصوص در مورد پرواز مدیران اجرایی و اشخاص مهم و همچنین بازرگانان و مأموران شرکت‌های تجارتی چنان تحولاتی ایجاد شده که آنها بلافاصله پس از پایان سفر و خروج از هواپیما می‌توانند کاملاً سرحال و استراحت کرده به کار خود بپردازند و به زمان اضافی برای استراحت و خستگی سفر از تن به در کردن ندارند و این خود بسیاری از هزینه‌های مسافرتی را نیز کاهش داده است. سرویس‌هایی که خطوط هواپیمایی دراختیار مسافرین خود قرار داده‌اند، محدودیتی ندارد و از اتاق خواب و یا اتاق کنفرانس گرفته تا پیژاما برای استراحت، ماساژ، آرایشگاه مردانه و زنانه، سینما با پرده بزرگ، بازیهای تفریحی، حمام سونا و بخار، کامپیوتر و اینترنت و حتی نورهای آرامش‌دهنده برای خواب راحت در شب. در تصویر نمونه‌ای از این‌گونه سرویس‌های جدید را درحین پرواز مشاهده می‌کنید.

لذت سفر دریایی با «کوئین مری ـ ۲»

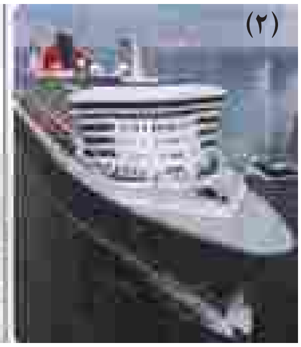

(۲)

(۱)

قبل از جنگ‌های دوم جهانی، سفر دریایی از قاره اروپا به آمریکا و بالعکس علاوه بر سفر، تفریح جالبی نیز به‌شمار می‌رفت، مانند کشتی «ماروتانیا» که در تصویر(۱) مشاهده می‌کنید. این کشتی تا حدود دو هزار مسافر را بین دو قاره نقل و انتقال می‌داد و کابین‌های مسافری آن با بهترین هتل‌های جهان رقابت می‌کرد. یک مسافرت بین‌قاره‌ای که حدود یک هفته به طول می‌انجامید، دویست دلار هزینه دربر داشت که برای ۶۰ سال پیش، رقم قابل توجهی به‌شمار می‌رود. اما پس از جنگ جهانی دوم و معرفی هواپیما به عنوان بهترین وسیله سفر از نظر زمانی، مسافرت با کشتی به فراموشی سپرده شد، اما اخیراً یک شرکت دریانوردی با معرفی کشتی‌های بزرگ مسافربری از جمله «کوئین مری ـ ۲» که آن را در تصویر(۲) مشاهده می‌کنید، دوباره سفرهای تفریحی و بین‌قاره‌ای را بازگردانده است. عجیب اینکه حتی با هزینه دو هزار دلاری که مسافرت با چنین کشتی دربر دارد، استقبال خارق‌العاده‌ای از آن به عمل آمده تا آنجا که باعث غافلگیری همگان شده است. این کشتی نیز دارای تمام وسایل لازم درجه اول می‌باشد و یک مسافر برای خوش‌گذرانی حتی یک لحظه را از دست نمی‌دهد.

قابل توجه خانمها در پیک‌نیک!

پیک‌نیک هر سال لذت‌بخش‌تر می‌شود، بخصوص با وسیله پخت و پزی که تولیدکنندگان در «وایکینگ» طراحی کرده‌اند.

این وسیله امکان پخت و پز در داخل خانه، در دشت و دمن و صحرا را به خریدار خود می‌دهد. از کباب کردن تا سرخ کردن کتلت، سوسیس و همبرگر و از پختن برنج تا پختن بوقلمون در داخل فر. حتی برای پخت و پزهای طولانی. دارای در ایمنی است که مدرج بوده و به‌شکل اتوماتیک بخار را از آن خارج می‌کند. به کمک این وسیله بانوی خانه دیگر در پیک‌نیک نیازی به انحصار دادن زمان خود به پختن ندارد، بلکه می‌تواند مثل بقیه از دشت و دمن لذت ببرد و فقط منتظر بماند تا غذا آماده شود، چرا که همه کار در این اجاق و فر به صورت اتوماتیک انجام می‌شود. وایکینگ این اجاق و فر مخصوص خارج از خانه را به قیمت چهار هزار دلار به بازار عرضه کرده است.

سه ابزار کوچک، اما زیبا و کاری

در تصویر به سه دستاورد پرتابل و کوچک که اخیراً طراحی شده دقت کنید. در سمت چپ تصویر یک استریوی کوچک با دو بلندگو است که صدای باس آن به‌شکل اعجاب‌آوری از اندازه آن فراتر است. این استریو با قابلیت ضبط از رایانه و حافظه قوی از جانب لنسینگ طراحی شده و فقط به قیمت ۱۵۰ دلار به فروش می‌رسد. در سمت راست به ساعتهای فیلیپ استارک نگاه می‌کنیم که تا سی متر ضدآب بوده و دارای دو نوع زنگ نیز می‌باشند. این ساعتها در رنگهای مختلف بوده و با بندهایی که هرکدام می‌تواند با رنگ لباس مطابقت داشته باشد، به قیمت ۹۵ دلار به فروش می‌رسند و سپس در وسط تصویر به اولین محفظه ضد خاک و شن برای تلفن همراه برمی‌خوریم که به‌خصوص برای کنار دریا برای حفاظت از موبایل در برابر ماسه کارایی دارد. این جای تلفن موبایل در رنگهای مختلف به قیمت پانزده دلار به فروش می‌رسد.

محصول جدید «فورد»

اتومبیل خانوادگی که به‌تازگی توسط شرکت «فورد» طراحی و به بازار عرضه شده، دارای تمام خصوصیات مربوط به یک اتومبیل خانواده است که هم جادار و هم ارزان و راحت است.

فورد نام این مدل خود را «اسکیپ» گذاشته که دارای صندلی‌های چرمی است که دستگاه تهویه مطبوع هم درون آن کار گذاشته شده است. حتی یک پخش‌کننده «سی.دی» نیز در آن وجود دارد. موتور این اتومبیل شش سیلندر است و قدرتی معادل ۲۰۱ قوه اسب بخار، از موتور این اتومبیل یک عنصر قدرتمند ساخته است. علاوه بر آن، هر چهار چرخ دارای شاسی مستقل هستند و دارای شیشه‌های دوجداره نیز هست.

مصرف آن یک لیتر بنزین برای هر ۸ کیلومتر در داخل شهر و یک لیتر بنزین برای یازده کیلومتر در بزرگراه است. صندلی‌های این ماشین خیلی راحت خوابیده و به تختخواب تبدیل می‌شود، اما نکته جالب، قیمت آن در مقایسه با سایر اتومبیل‌های خانوادگی است که بیست و پنج هزار دلار و یک خرید مناسب تشخیص داده شده است.

قیمت خود را ندانی ابلهی است!

مولانا

تیزبینی پسران نزار

«نزار بن معد کربی بن عدنان» را در زمره اجداد و نیاکان پیامبر اسلام(ص) به‌شمار آورده‌اند. برخی از مورخان اسلامی، او را جد دهم پیامبر(ص) نوشته‌اند و اعراب شمالی، بخصوص بنی‌قحطان و یمنی‌ها به این نسبت بر اعراب جنوب تفاخر می‌کنند.

«نزار» سه پسر داشت به نامهای «مضر»، «ربیعه» و «ایاد» که هرکدام در هوش و زیرکی و بزرگی طبع، یگانه زمان بوده‌اند. نازک‌بینی و باریک اندیشی این سه برادر در درک و تشخیص مطلب به حدی بود که هر چیزی از نظر تیزبین آنها می‌گذشت، از اثر پی به مؤثر می‌بردند و علل و دلیل وجودی آن چیز را استنباط می‌کردند.

وقتی مدارج تحصیل دانش را تا حدود مقدورات و امکانات عصر و زمان طی کردند، پدرشان آنها را برای کسب تجربه به سفر فرستاد. برادران امر پدر را اطاعت کرده و راه یمامه و بحرین را پیش گرفتند. در اثنای سفر به سارباني برخوردند که دنبال شتر گمشده‌اش می‌گشت و از آنان هم پرس‌وجو کرد که آیا شتر او را در مسیر خود دیده‌اند یا نه؟ «مضر» گفت: «فکر می‌کنم شتر تو از یک چشم کور بود.» ساربان جواب داد: «بلی، یک چشمش کور بود.» «ربیعه» گفت: «به نظر می‌رسد که یکی از دندانهایش هم شکسته باشد.» ساربان تصدیق کرد که: «چنین است.» «ایاد» گفت: «ظاهراً یک پایش هم لنگ بوده است.» ساربان پاسخ داد: «آری همین‌طور است.» به ساربان گفتند: «از همین راهی که ما آمده‌ایم برو تا به مقصود برسی و شتر را پیدا کنی.»

ساربان با آنها خداحافظی کرد و با اطمینان خاطر از راهی که نشان داده بودند به دنبال شتر گمشده رفت، ولی هرچه بیشتر رفت، بیشتر مأیوس شد و اثری از شتر خود ندید. ناگزیر پس از طی مسافتی ناامیدانه بازگشت و دوباره از آن سه برادر نشانی شترش را خواست.

«مضر» پرسید: «مگر بار شتر تو روغن و شهد نبود؟» گفت: «چرا». «ربیعه» سؤال کرد: «مگر کنیزی هم روی شتر سوار نبود؟» ساربان با خوشحالی گفت: «آری چنین است.» «ایاد» انگشت بر شقیقه گذاشت و پس از لحظه‌ای تفکر گفت: «به گمان من آن خانم باردار هم بود، این‌طور نیست؟» ساربان بیچاره که از تعجب و حیرت نزدیک بود شاخ دربیاورد، جواب داد: «اتفاقاً همین‌طور است پس در این صورت برای من تردیدی باقی نمانده که شتر مرا شما دیده‌اید، چه آنهمه نشانی‌ها را به جز صاحب شتر کسی نمی‌تواند تشخیص دهد، شما تا ندیده باشید نمی‌توانستید در ذهن خود بسپارید و شرح دهید.»

هرچه برادران سوگند خوردند که ما شتر تو را ندیدیم و از روی زیرکی و دقت‌نظر آن علائم و نشانی‌ها را گفتیم، سودی نبخشید و ساربان از آنها نزد حاکم وقت، افعی جهرمی شکایت کرد.

حاکم موصوف بعد از بازپرسی و بازجویی و با توجه به نشانی‌های مشخصی که از آنها شنید، جرم و گناهشان را مسلم دانست و دستور داد آنها را به زندان انداختند. برادران در داخل زندان یکدیگر را ملامت کردند و از اینکه هوش و فراست ذاتی، بلای جانشان شده و چنین گرفتاری‌ای برای آنها فراهم کرده، از بخت و اقبال خود نالیدند.

چند روزی از زندانی شدن سه برادر گذشته بود که ساربان موصوف شتر گمشده‌اش را پیدا کرد و نزد حاکم بحرین از تهمت و بهتانی که به آن بی‌گناهان زده بود، معذرت خواست. حاکم هم آن سه برادر را آزاد کرد، اما چون آثار نجابت و اصالت را در آنها مشاهده کرد، برای آنها خانه‌ای مسکونی در حریم حرم خود درنظر گرفت و هنگام فراغت با آنها مشورت می‌کرد و از هوش آنها در حل مشکلاتش یاری می‌گرفت.

تا اینکه یک روز وقتی درحال گفتگو بودند، حاکم موضوع شتر گمشده را پیش کشید و پرسید که «شما چگونه آن همه نشانی از شتری که ندیده بودید، گفتید؟»

«مضر» گفت: «حقیقت این است که از راهی که آمده بودیم، علفهای طرف راست جاده چریده شده بود، ولی علفهای سمت چپ جاده، دست نخورده مانده بود، پس فهمیدیم که یک چشم شتر نابینا بوده که سمت چپ را ندیده و علفها سالم مانده.»

«ربیعه» گفت: «شتر عادت دارد که بوته علف را با دندانهایش یک‌جا از ریشه می‌کند و می‌خورد، اما چون بوته‌های علف کنار جاده درست از جا کنده نشده بود، فهمیدم که یک دندان شتر، باید شکسته باشد.»

برادر کوچکتر یعنی «ایاد» گفت: «در مسیر راه جای دو دست و یک پای شتر درحین راه رفتن عمق و فرورفتگی داشت، اما یکی از پاها را به زمین می‌کشید، از آنجا فهمیدم که یک پای شتر لنگ است که آهسته بر زمین می‌گذارد و برمی‌دارد.»

بار دیگر برادر ارشد «مضر» راجع به بار شتر سخن به میان آورد و گفت: «از هجوم مگس، فهمیدم مقداری از بار شتر شهد و از تراکم مورچه‌ها متوجه شدم، لنگ دیگر از بار شتر روغن بوده است.»

برادر دوم «ربیعه» گفت: «از جای دوپایی که بر زمین بود، متوجه شدم زنی بر شتر سوار بوده.» «ایاد» برادر کوچکتر که حامله و باردار بودن کنیزک را تشخیص داده بود گفت: «معمولاً آدمی چه زن چه مرد، وقتی که از زمین برمی‌خیزد، برای حفظ تعادل بدن، فقط یک دست را بر زمین می‌گذارد و برمی‌خیزد، ولی چون در محلی که ساربان شتر را خوابانده بود، اثر دو کف دست دیدم، برایم مسلم شد که آن کنیزک باردار بوده است.»

تشریح و توصیف این علائم، بهت و حیرت حاکم بحرین را دو برابر کرد و در تعظیم و تکریم آنها بیشتر کوشید و سعی می‌کرد بیشتر پای صحبت آنها بنشیند و هر روز برای آنها هدیه می‌فرستاد. از قضا یک روز فرمان داد یک قدح آب انگور و یک ظرف بره بریان برای آنها بردند، سپس خودش پشت دیوار اتاق از روزنه‌ای به گوش ایستاد تا ببیند راجع به پذیرایی امروز و کیفیت غذا چه می‌گویند.

برادران «مضر» بعد از نوشیدن آب انگور و کباب بره، غافل از استراق سمع حاکم سفره دل را گشودند و به صحبت پرداختند.

«مضر» گفت: «فکر می‌کنم تاکستانی که انگور این نوشیدنی از آن به دست آمده قبلاً گورستان بوده است.» «ربیعه» گفت: «اتفاقاً این بره هم از پستان مادرش شیر نخورده و گمان من آن است که از شیر سگ چوپان نوشیده و پرورش یافته.» «ایاد» هم سری به اطراف گرداند و وقتی مطمئن شد که غیر از او و برادرانش کس دیگری در اتاق نیست، گفت: «غلط نکنم پدر این جناب حاکم هم آشپز یا شاگرد آشپز بوده، نه حاکم سابق.»

حاکم بحرین که حُسن تشخیص آنها را درباره ساربان و شتر گمشده دیده بود، همان موقع به خانه رفت و بی‌درنگ باغبان را طلب کرد و از خاک تاکستان پرسید. باغبان جواب داد: «این باغ که امروز به صورت تاکستانی بزرگ درآمده، قبلاً گورستان متروکه بوده که چون دیگر اموات و مردگان را در آن دفن نمی‌کردند، پدر بزرگوارتان فرمان داد که این زمین وسیع را بلااستفاده نگذارم. من هم به‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید، آن را تاکستان کردم و اکنون شما از انگور آن بهره‌مند می‌شوید.»

او باغبان را مرخص کرد و چوپان را خواست تا از بره سخن گوید.

چوپان عرض کرد: «چون این بره به دنیا آمد، مادرش را گرگ خورد و مقارن همان ایام سگ گله زایید. من بره مادرمرده را با شیر این سگ بزرگ کردم. که البته این کار میان گله چوپانها بی‌سابقه نیست». نوبت به مادر حاکم رسید.

افعی جهرمی مادرش را طلبید و هشدار داد که اگر حقیقت قضیه را بگوید، در امان خواهد بود. مادر حاکم که چاره‌ای جز اقرار و اعتراف نداشت، جواب داد: «من قبل از ازدواج با حاکم، همسر یک آشپز بودم که متأسفانه قبل از تولد تو، او از دنیا رفت و از آنجا که آشپز حاکم بود، او از روی دلسوزی بعد از تولد تو، مرا به عقد خود درآورد و چون خود صاحب اولاد نمی‌شد، تو را به فرزندی قبول کرد. که البته از این راز هیچ کس آگاه نبود و من متعجبم که تو از کجا فهمیدی؟»

حاکم چیزی نگفت و روز بعد به سراغ سه برادر رفت و به‌گونه‌ای ماجرای استراق سمع خود را گفت. جوانان چاره‌ای جز گفتن حقیقت نداشتند. برادر بزرگتر «مضر» لب به سخن گشود و گفت: «حضرت حاکم بهتر می‌داند که کیفیت نوشیدن حالت لذت و شادمانی است، اما بعد از نوشیدن آب انگور، حالت تأثر و افسردگی به من دست داد و غم و غصه بر دل و جانم مستولی شد و من نتیجه گرفتم که باید تاک این آب انگور در خاک گورستان پرورش یافته باشد.»

«ربیعه» گفت: «گوشت بره بریان معمولاً لذیذ و مطبوع است و به انسان لذت می‌دهد، درحالی که از گوشت بره دیروز، وقتی لقمه‌ای خوردم نه‌تنها لذیذ نبود، بلکه لعابی در دهانم جمع شد و مزاجم را منقلب و مشمئز کرد. به علاوه استخوان پهلوی این بره به استخوان سگ شبیه بود، حدس زدم باید از شیر سگ خورده باشد که گوشتش لذیذ و گوارا نبود.»

برادر سوم یعنی «ایاد» با حالت خجالت و شرمساری سر به زیر انداخت و گفت: «در مدتی که افتخار مصاحبت داریم، کمتر اتفاق افتاده حضرت از امور مملکتی و کشورداری صحبت بفرمایید، در این مدت هرچه شنیدیم صحبت از آش و نان و خورش بود. اگر در تشخیص چاکر بی‌ادبی و جسارتی بود، مرا ببخشید.»

حاکم بیچاره که تا آن موقع نمی‌دانست ریشه‌اش از خمیر است نه سریر و پدرش مطبخی‌زاده است نه اشراف‌زاده، از آنان خواست که این راز سر به مُهر را تا زمانی که او زنده است نزد کسی فاش نکنند. ضمناً هر سه برادر را مورد تفقد قرار داد و نیمی از ملک خود را به آنها بخشید و برای هرکدام دختری از حرم به زنی گرفت.

در خاتمه یادآور می‌شود که اشراف مکه و تمام قریش و سادات از قبیله «مضر» و خانواده ابن‌سعود در نجد و آل‌صباح در کویت و آل‌خلیفه در بحرین همه از قبیله ربیعه‌اند.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

دختران موتورسوار کیف‌قاپی کردند

چندی پیش مأموران کلانتری دوازده چمران کرج هنگام گشت‌زنی در حوزه استحفاظی خود گزارشی را دریافت کردند که در آن اعلام شد، دو سرنشین یک دستگاه موتور لحظاتی پیش کیف یک زن عابر را سرقت کرده و متواری شدند.

با دریافت این گزارش مأموران با توجه به مشخصات هر دو سارق پس از مشاهده دو نفر به تعقیب آنها پرداختند و پس از یک ساعت آنها را دستگیر کردند اما هنگامی که هر دو متهم کلاه ایمنی را از سر برداشتند، معلوم شد که آنها دختران فراری هستند.

با انتقال هر دو متهم به کلانتری آنها اعتراف کردند از مدتی پیش از خانه خود متواری شده و سپس چند ماه با جوانی به نام «امیر» رابطه داشته و چون این فرد در زمینه کیف‌قاپی مهارت و سابقه طولانی داشته، به آنها موتورسواری و کیف‌قاپی یاد داده است.

درپی این اعترافات مأموران امیر را دستگیر و آنها را روانه زندان کردند.

گوشت دوستی که دلمه شد!

هفته گذشته یک آشپز مکزیکی به جرم قتل دوستش و استفاده از گوشت او برای درست کردن دلمه دستگیر شد.

درپی تماس تلفنی پلیس متوجه قتلی در خانه این آشپز شد و پس از مراجعه به خانه او که تخصصش درست کردن دلمه بود، وی ابتدا منکر هرگونه قتلی در خانه خود شد، تا اینکه بازجویی از وی ادامه یافت و بالاخره اعتراف کرد و گفت من و دوستم بعد از مصرف نوشابه الکلی با هم درگیر شدیم و من او را با ضربات چاقو به قتل رساندم اما برای اینکه اثری از جسدش باقی نماند، از گوشتهای او دلمه درست کرده و به مشتریان فروختم.

پلیس تکه‌هایی از جنازه مقتول را در ظرف روغنی که در حیاط وجود داشت، پیدا کرده است.

اینترنت

داماد دزد از آب درآمد

پسر جوانی برای مراسم عقد خود دست به سرقت خودرویی از یک پادگان زد.

بر اساس این گزارش خودروی پیکانی که هفت ماه پیش از یک پادگان نظامی در تهران به سرقت رفته بود، تحت تعقیب قرار گرفت، تا اینکه در اصفهان به دام افتاد.

راننده این خودرو پس از دستگیری و بازجویی گفت: وقتی خدمتم تمام شد به شهرمان اصفهان برگشتم و تصمیم گرفتم زن بگیرم و چون چیزی در بساط نداشتم و به نامزدم قول داده بودم به زودی وضع مالی‌ام خوب می‌شود، تا اینکه به تهران بازگشتم و با توجه به شناختی که از پادگان داشتم از نقطه کوری سیم خاردار را با سیم چین کاملاً بریدم و خودم را به خودروی پیکانی رساندم که قبلاً راننده‌اش بودم و یک دسته کلید یدکی برای آن درست کرده بودم. خلاصه آن را به سرقت بردم تا در مراسم عقد از آن استفاده کنم. البته من یک پلاک تقلبی هم روی آن نصب کرده و طوری وانمود کرده که آن را خریده‌ام تا اینکه وقتی دراختیار برادرم بود، توقیف شد.

ایران

قابل توجه پزشکان فراموش کار

جراحان در یکی از بیمارستانهای شهر سیدنی استرالیا مثل همیشه یک قیچی ۱۴ سانتی‌متری را داخل شکم یکی از بیماران خود جا گذاشتند.

این بیمار ۶۹ ساله چهار سال قبل تحت عمل جراحی روده قرار گرفت، اما از آن به بعد همواره در شکم خود احساس درد می‌کرد. به همین دلیل به پزشک مراجعه کرد و پس از عکسبرداری مشخص شد که یک قیچی ۱۴ سانتی‌متری داخل شکم او قرار دارد.

این خانم طی شکایتی از بیمارستان و تیم جراحی آن خواستار مجازات آنها شده است.

اینترنت

ماهی شام زنده شد!

چند روز پیش در شیراز، شهروندی اعلام کرد، دو ماهی منجمدش زنده شده است.

بنابه این گزارش، این خانم خانه‌دار شیرازی عنوان کرد روز سه‌شنبه مهمانی خانوادگی داشتم، تصمیم گرفتم دو عدد ماهی که شوهرم دو روز پیش خریداری کرده و من آنها را در فریزر گذاشته بودم بپزم، اما به محض اینکه روی آنها مقداری آب ریختم تا برای درست کردن آماده شود، در یک لحظه ماهی‌ها تکان خردند و هر دو زنده شدند.

اگر می خواهید موهایتان رنگ عوض کند بخوانید

مرد ۴۵ ساله‌ای در سیرجان ۳۸ سال است برای تغذیه فقط نان و گوجه فرنگی مصرف می‌کند.

به گزارش خبرنگاران، این مرد تاکنون به هیچ بیماری مبتلا نشده و در فصل‌های مختلف سال رنگ موهایش به رنگهای قهوه‌ای روشن و تیره، خرمایی و زرد تغییر می‌کند.

این مرد سیرجانی در میان اقوام و دوستانش به میهمان کم‌خرج و در خانواده و شهرش به مرد سالم مشهور است!

هشدار به کسانی که دانش آموز دختر دارند

زن جوانی که در شهرستان قزوین، پس از فریب دختران دانش‌آموز، آنها را به اعمال منافی عفت وامی‌داشت، دستگیر شد.

بنابه گزارش پلیس، این زن جوان که جزء زنان سابقه‌دار بود، با همدستی برادرش یک مرکز فساد دایر کرده بود و دختران نوجوان را اغفال کرده و آنها را پس از کشاندن به مرکز فساد دراختیار مردان هوس‌ران قرار می‌داد.

درپی این گزارش، مأموران نیروی انتظامی این مرکز را زیرنظر گرفتند و دریافتند که این زن به همراه دو دختر دانش‌آموز از منزل بیرون آمدند و پس از سوار شدن به یک تاکسی، وارد خانه‌ای شدند که در این لحظه مأموران طی یک عملیات پلیسی آنها را دستگیر کردند.

زن جوان پس از دستگیری در بازجویی اعتراف کرد، که با همدستی برادرش دختران دانش‌آموز را در مدارس به فحشا می‌کشاند و سپس با مبلغی بالا آنها را دراختیار مردان قرار می‌دادند.

پلیس شهرستان قزوین از خانواده‌ها درخواست کرد والدین به دختران دانش‌آموز خود آموزشهای لازم را بدهند تا در چنین دامهایی گرفتار نشوند.

اعتماد

هنرجویان آرایشگری دقت کنند

درپی گزارش مردمی مبنی بر اینکه زنی میانسال با نصب تابلوی آرایشگری بر سر در خانه‌اش رفت و آمدهای مشکوکی را انجام می‌دهد، مأموران کلانتری تهران‌نو پس از بررسی و تحقیقات با دریافت دستور قضایی وارد این خانه می‌شوند و بیش از ۲۰ دختر نوجوان و زن فراری! را بازداشت می‌کنند. بعد از دستگیری هم مشخص می‌شود که این زن به بهانه آموزش آرایشگری زنان فراری و دختران بی‌سرپرست را به این باند می‌کشاند و...

گفتنی است، در بازرسی از این خانه بیش از دو هزار سی.دی مبتذل و تصاویر مستهجن دختران و زنان جوان هم به دست آمد.

چهار پزشک بی‌تعهد دستگیر شدند

هفته گذشته چهار پزشک در روسیه در اتاق عمل بیمارستان محل خدمت خود دستگیر شدند.

این پزشکان قصد داشتند کلیه یکی از بیماران قلبی را که در بخش مراقبت‌های ویژه بستری بود و هیچ امیدی برای زنده ماندن نداشت، از بدنش خارج کنند و آن را به یک بیمار نیازمند بفروشند. البته هنگامی که پزشکان در اتاق عمل در آستانه انجام عمل جراحی بودند، یکی از پرستارها با تماس تلفنی ماءموران را در جریان ماجرا گذاشت و آنها پس از چند دقیقه خود را به بیمارستان رساندند و پزشکان بی‌تعهد را دستگیر و روانه زندان کردند.

اینترنت

روزی از آینه نشنیدی که گفت: زندگی آش دهن سوزی نبود

●مشفق کاشانی

پاورقی خارجی

مروارید گمشده

نوشته: ویویان کانل
ترجمه: سیروس گنجوی

خلاصه آنچه گذشت:

آقای «فارو» ثروتمند معروف اروپا و صاحب چندین خطوط کشتیرانی در رستوران هتل ناپلئون شهر کان در افکار خود به بزرگترین مروارید جهان به‌نام «شبا» می‌اندیشید که دراختیار زن مطلقه‌اش «اولگا» قرار داشت و در شهر «آن‌تیپ» زندگی می‌کرد. تصادفاً آنشب آقای «فارو» با دختر زیبایی به نام «فرانسین» آشنا می‌شود و به اتفاق او به «آن‌تیپ» می‌رود و با دیدن ویلایی مجلل در کنار دریا می‌گوید: این «ویلا» مال من است. و فرانسین موذیانه می‌گوید: پس چرا در هتل زندگی می‌کنید؟! و همانشب با دیدن «اولگا» که گردنبند «شبا» را بر گردن داشت و شرح حال آن از زبان فارو به او پیشنهاد می‌کند: حالا که اینقدر گردنبندت را دوست داری و نمی‌توانی پس بگیری، آنرا بدزد و به پیشنهاد فرانسین برای انجام این دزدی از شخصی بنام دانته استفاده می‌کنند و همانشب فارو باتفاق فرانسین برای تماشای نمایش به تالار «پام» می‌روند و همانشب دانته ستاره نمایش را از یک مرگ حتمی نجات می‌دهد و گلوبند «شبا» را که دزدیده است به فرانسین می‌دهد تا برای« فارو» ببرد. فرانسین به ملاقات « فارو» می‌رود و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

قسمت هشتم

«فرانسین» پرسید:

-آیا این همان گلوبند موردنظر شماست؟

آقای «فارو» درحالی که محو تماشای این عزیزترین دارایی خود بود، سرش را ناخودآگاه چند بار تکان داد و در همان حال گفت:

-تعجب می‌کنم چگونه «اولگا» حاضر شد گلوبند را به گردن خود نیاویزد.

او حاضر نبود حتی لحظه ای آن را از خود جدا کند!

«فرانسین» که اکنون اندکی آرامش یافته بود، پاسخ داد:

-خانه بدوشان، نیازی به آویختن گلوبند مروارید ندارند!

آقای «فارو» تازه به منظور او پی برد و در دل به هوش این زن جوان آفرین فرستاد. سپس درحالی که گلوبند مروارید را مانند فرزندی در آغوش کشیده بود، به فکر فرو رفته بود. «فرانسین» پرسید:

- دارید به چه چیز فکر می‌کنید؟

- داشتم فکر می‌کردم که من بیش از یک میلیون دلار برای زنها خرج کرده ام، اما هنوز در این دنیا تنها هستم...

«فرانسین» گفت:

- حال که از قیمت زنها صحبت کردید، کمی هم درباره همسرانتان بگویید.

آقای «فارو» نگاهی پوزش‌طلبانه به «فرانسین» انداخت و گفت:

- از اینکه زنها را با پول ارزیابی کردم متأسفم. گناه از آنان است نه من!

«فرانسین» گفت:

-یادم می‌آید گفتید چهار بار ازدواج کرده‌اید؟ ممکن است برایم تعریف کنید؟

آقای «فارو» لحظاتی به فکر فرو رفت. انگار می‌کوشید خاطره سالها زندگی را در ذهنش جمع و جور کند. سپس به آرامی گفت:

-با زن اولم در «آتن» آشنا شدم و در همان جا با او ازدواج کردم. پس از آنکه مادرم مرد، یکبار دیگر با او دیدار کردم، اما سالها از جدایی ما گذشته بود و او دیگر به من تعلق نداشت. او ثروت زیادی از پدرش به ارث برده بود. مانند من دورگه بود، نیمی یونانی و نیمی مصری. وقتی با او ازدواج کردم، او یونانی بود، باریک اندام و مومشکی. وقتی او را طلاق دادم، یک مصری بود، سیه چرده و چاق!

وقتی او را به جواهرفروشی «کارتیه» بردم، مرا در مغازه گذاشت تا برای خودش شکلات بخرد! وقتی او را به مزون «اسکیاپارلی» بردم، آنها نتوانستند اندازه کمرش را پیدا کنند. همه اینها در عرض یک سال اتفاق افتاد. بنابراین، به دنبال وکیلم در «آتن» فرستادم که پدر او بود. و او ترتیب جدایی ما را داد!

«فرانسین» انگار که مشغول شنیدن داستانهای هزار و یکشب بود، با علاقه سری تکان داد و گفت:

- خب، از همسر بعدی‌تان بگویید.

-او یک اشراف‌زاده فرانسوی بود. همان شب اول که با هم شام خوردیم، قلب مرا تسخیر کرد. او سرآشپز ماهری داشت و فکر می‌کرد تنها از راه شکم می‌تواند به قلب آقایان نفوذ کند! گمان می‌کرد که دستپخت این مرد، از «اسکوفیر» آشپز سرشناس جهان، بهتر است. عاقبت خودش فریب این سرآشپز را خورد. من سرآشپز را اخراج کردم. مبلغی به فرانک سوئیس به آنها دادم و اکنون در «لوزان» سوئیس زندگی می‌کنند!

- و بعد؟

- بعد به نیویورک رفتم و شرکت خود را در آنجا دایر کردم. شرکت را از شخصی به نام «وان دلور» خریدم تا از پرچم کشتی او استفاده کنم. معامله را با خواهرش انجام دادم. «وان دلور» کار خود را از «میامی» اداره می‌کرد و خواهرش، ریاست شرکت را در نیویورک برعهده داشت. من با این زن ازدواج کردم. بهتر است بگویم با مغز او ازدواج کردم. مثل یک ماشین کار می‌کرد، اما شبها از شدت خستگی از پای درمی‌آمد. پیش از آنکه او کنترل خطوط کشتیرانی «فارو» را هم به دست بگیرد، از شرش راحت شدم. سپس دوباره به اروپا برگشتم تا آرامش خود را بازیابم. تشنه محبت بودم. من یک زن می‌خواستم، نه یک ماشین!

«فرانسین» پرسید:

- و در اروپا چنین زنی را یافتید؟

- با «اولگا» آشنا شدم و با او ازدواج کردم. در او غرق شدم. او زنی بی‌بند و بار بود و مجبور بودم پیش از آنکه زنده زنده پژمرده شوم و به‌تدریج از پای درآیم، خود را از چنگ او نجات دهم. بنابراین، در «پاریس» او را طلاق دادم. کینه‌ای از وی به دل نداشتم تا آنکه او به خاطر گلوبند «شبا» مرا فریب داد.

«فرانسین» پوزخندی زد و گفت:

-چه داستانهای قشنگی... آن هم در این شب بارانی شاعرانه!

آقای «فارو» روی صندلی‌اش تکان می‌خورد و صندلی همراه با حرکت او غژغژ صدا می‌کرد. گویی با هر حرکت، دردی جانکاه روانش را می‌فرسود. با صدایی خسته گفت:

- عاقبت دودش به چشمانم رفت.

- و شبح گلوبند «شبا» دور گردنتان حلقه شد!

آقای «فارو» آهی کشید و گفت:

- با از دست دادن «شبا»، گویی خاطرات خوب زندگی را از دست دادم. یادم می‌آید، وقتی مادرم را به یونان بردم، با او به یک باغ لیمو رفتیم. همیشه عطر دلپذیر آنجا در مشامم هست. سالهاست که دنبال چنین عطری می‌گردم. زنان زندگی من، بوی شترانی را می‌دادند که بدن خود را در حوضچه‌ای از مواد معطر شستشو داده بودند. هیچ‌کدام واقعی نبودند!

«فرانسین» در سکوت به او چشم دوخته بود. آقای «فارو» با یادآوری گلوبند مروارید، انگار که از خوابی گران بیدار شده باشد به خود آمد. چه انگیزه‌ای وجود داشت که این زن جوان، بی‌آنکه انتظار چشمداشتی از او داشته باشد، این همه محبت کند؟

تا آن زمان به این موضوع فکر نکرده بود. همان‌طور در سکوت به او خیره شد.

آسمان غرید و صدای برخورد قطرات باران به شیشه پنجره، تنها صدایی بود که سکوت سنگین اتاق را درهم شکست. «فرانسین» احساس کرد که موجودیتش به هیچ شمرده شده و در دنیای پهناور ماجراهای عاشقانه آقای «فارو» حتی جای کوچکی به اندازه یک نوک سوزن ندارد! چهره‌اش برافروخته شد. از جا برخاست و درحالی که به سوی پنجره می‌رفت گفت:

- فکر می‌کنید ملاقات ما در رستوران، برحسب تصادف صورت گرفت؟ اما نه، این‌طور نیست. همه‌اش یک نقشه از پیش طراحی شده بود. انعام خوبی به «آنتونیو» گارسون رستوران دادم تا عمداً شما را سر میز من بنشاند!

آقای «فارو» شگفت‌زده پرسید:

- شما کی هستید؟ از من چه می‌خواهید؟

«فرانسین» بی‌اعتنا به این پرسش، افزود:

- به‌طوری که ظواهر امر نشان می‌دهد، گذشت زمان بر حافظه شما نیز اثر نامطلوب برجای گذاشته است. یکی از زنان خود را از یاد برده‌اید، درحالی که این زن، همیشه به شما فکر می‌کند! زنی که پیش از

رسیدن به پول و شهرت، با او آشنا بودید. در آن زمان، شما نان و خرما می‌خوردید. او روزها خیاطی می‌کرد تا مخارج زندگی شما را تأمین کند، اما شما با زنی پولدار درآمیخته و او را با بچه‌ای که در شکم داشت و تنها ده روز از موجودیت او گذشته بود، تنها گذاشتید و در ماجرای عاشقانه خود، حتی کمترین اشاره‌ای به او نکردید!

آقای «فارو» روی صندلی خشکش زد. چشمانش گرد شد و با صدای لرزان پرسید:

- شما کی هستید و این چیزها را از کجا می‌دانید؟

«فرانسین» در طول اتاق شروع به قدم زدن کرد. سپس ایستاد و گفت:

- من؟ من همان جنین ده روزه هستم! دختری از همان دیارم. در باغ لیمو، زیر درخت لیمو دیده به جهان گشوده‌ام. آیا آن کلبه چوبی را به خاطر می‌آورید؟

آقای «فارو» با درماندگی روی زمین زانو زد:

- خدای من... باورم نمی‌شود... آیا تو دختر من هستی؟

«فرانسین» سری تکان داد. حالا آشکارا بدنش می‌لرزید. اشک در چشمانش جوشید و زیر لب نالید:

- بله، پدر. من «فرانسین فارو» هستم. شما من و مادرم را به دست سرنوشت سپردید و هیچ‌گاه، یادی از ما نکردید...

سپس گریه امانش نداد.

«فارو» با گیجی، دستانش را به سوی او گشود و درحالی که قطره‌ای اشک از چشمانش فرو می‌چکید، گفت:

- دخترم... دختر عزیزم... من اشتباه کردم. من مادرت را دوست داشتم، اما فقر باعث شد که شما را ترک کنم و به دریا بروم. هنوز هم عطر لیموی طبیعی به مشامم می‌رسد! امیدوارم مرا ببخشید.

○○○

سوءظن «کاینین گام» به «دانته» سبب شد که رئیس پلیس با «مارسی» تماس بگیرد. به او گفته شد که اسم شخصی به نام «دانته واندارو» در قاچاق شمش‌های طلا از «طنجه» در مراکش به میان آمده، اما هیچ مدرکی که نشان بدهد او با قاچاقچیان همکاری داشته به دست نیامده است.

رئیس پلیس به «کاینین گام» گفت:

- می‌بینی، موضوع تمام شده است. بنابراین، به چه اتهامی می‌خواهی او را جلب کنی؟ فقط به اتهام اینکه در یک روز، دو بار با زن جوانی دیدار کرده است؟ یا اینکه دوشنبه شب در «سن‌رافائل» بوده است؟

«کاینین گام» قدری پابه‌پا شد و پاسخ داد:

- اما تنها موضوع قاچاق طلا در کار نیست. حدس زدم شاید او با حوادثی که اخیراً در این منطقه اتفاق افتاده، از قبیل ورود محموله قاچاق و سرقت جواهر از خانه‌ها و نظایر آن، بی‌ارتباط نباشد. بخصوص وقتی دیدم آن شب، در نمایش مادام «لورلی» با آن دختره هیچ اظهار آشنایی نکرد، اما پنهانی با او قرار ملاقات داشت، این موضوع مرا به او مظنون ساخت.

رئیس پلیس که نامش «دورناندل» بود با چشمان سرد و خاکستری‌اش به «کاینین گام» نگریست و گفت:

- بسیار خوب، او را به اینجا بیاورید. اما رفتارتان دوستانه باشد. سعی کنید ظاهرتان شبیه مأموران پلیس نباشد. نمی‌خواهم توجه مردم جلب شود.

عصر همان روز، «کاینین گام» در باغ باصفای هتل، سر میزی نشست. یک نوشیدنی خنک سفارش داد و منتظر ماند.

سرانجام، سروکله «دانته» از دور پیدا شد. لباس کتانی آبی‌رنگی به تن داشت و شاد و شنگول به نظر می‌رسید. همین که از کنار میز «کاینین گام» عبور کرد، این مأمور پلیس از او فندک خواست و آهسته گفت:

- عصر زیبایی است آقای «آندارو». این‌طور نیست؟

«دانته» درحالی که فندک می‌زد، با تعجب پرسید:

- شما نام مرا از کجا می‌دانید؟

«کاینین گام» بی‌آنکه به پرسش او پاسخ دهد، گفت:

- می‌خواستیم چند کلمه‌ای با شما حرف بزنیم.

«دانته» نگاهی به موهای بور و کوتاه او انداخت و گفت:

- باید می‌دانستم. قیافه‌تان از یک فرسنگی داد می‌زند که مأمور پلیس هستید!

«کاینین گام» از این حرف سرخ شد و گفت:

- ممکن است همراه من به پاسگاه بیایید؟

«دانته» نگاهی به ساعتش انداخت و سپس به تندی گفت:

«فرانسین» پرسید:
- دارید به چه چیز فکر می کنید؟
- داشتم فکر می کردم که من بیش از یک میلیون دلار برای زنها خرج کرده ام، اما هنوز در این دنیا تنها هستم...

- اگر قصد دارید تمام عصر، وقت مرا بگیرید و خودتان هم ندانید که برای چه منظوری مرا بازداشت کرده‌اید، بهتر است موضوع را به وقت دیگری موکول کنید، چون امروز قرار ملاقات دارم.

- نه، زیاد طول نمی‌کشد. فقط چند تا سؤال از شما می‌کنم.

«دانته» شانه‌ای بالا انداخت و همراه او به اداره پلیس رفت. در بین راه، «کاینین گام» با کنایه گفت:

- گمان می‌کنم با بعضی از دوستان ما در «مارسی» دیدار کرده‌اید!

- آه، حالا متوجه شدم پس موضوع اینست! باید بگویم که در دریای مدیترانه، هر بار در فاصله کشیدن یک سیگار آمریکایی، یک محموله قاچاق جابه‌جا می‌شود. اما شما پلیس‌ها فقط به همان یک مورد چسبیده‌اید! برای آنکه خیالتان را راحت کنم، باید بگویم که کمی دیر متوجه شدید. پرونده آن ماجرا دیگر بسته شده است!

«کاینین گام» او را به اتاق رئیس برد و با لحن مؤدبانه‌ای گفت:

- قربان، ایشان آقای «آندارو» هستند!

رئیس پلیس، نگاهی نافذ به این جوان آراسته که آثار هوش و ذکاوت از وجناتش خوانده می‌شد انداخت و دانست که با آدم ساده‌ای سروکار ندارد. درحالی که به صندلی اشاره می‌کرد، گفت:

- عصر به خیر آقای «آندارو» بفرمایید بنشینید. آیا گذرنامه همراه دارید؟

- گذرنامه‌ام در هتل است، اما شما قبلاً آن را چک کرده‌اید. همان موقع که اتاقی در هتل رزرو کردم! آیا می‌خواهید وقت مرا تلف کنید؟ چرا مرا به اینجا آورده‌اید؟

رئیس پلیس اشاره‌ای به «کاینین گام» کرد که پرسشهای خود را مطرح کند. «کاینین گام» درحالی که اعصابش را کنترل می‌کرد، گفت:

- خب، آقای «آندارو» برویم سراصل مطلب. به ما بگویید دوشنبه شب کجا بودید؟

- آه، دوشنبه شب، همان شبی که آنها سیگارهای آمریکایی را در «سن‌رافائل» پیاده کردند!

سپس یک بسته سیگار آمریکایی بیرون کشید. سیگاری روشن کرد و منتظر ماند. «کاینین گام» گفت:

- آقای «آندارو» به‌طوری که می‌بینم از مطالب روزنامه‌ها آگاهید!

سپس ناگهان از کوره دررفت و به تندی گفت:

- مسخرگی بس است، پرسیدم دوشنبه شب کجا بودید؟

- در «ژوآن له‌پن» بودم.

- در آنجا چه کار می‌کردید؟

- هیچی، تصادفی به آنجا رفتم... دیدم دختر زیبایی سوار اتوبوسی که به «نیس» می‌رفت شد. من هم الله‌بختکی سوار شدم!

- پس به «نیس» رفتید؟

- من حرفی از رفتن به «نیس» نزدم. گفتم آن اتوبوس به «نیس» می‌رفت. ما در «ژوآن له‌پن» پیاده شدیم.

- پس با این دختر در اتوبوس آشنا شدید؟

- بله.

- بعد چه کار کردید؟

- کنار یک زمین تنیس و در اطراف هتلی قدم زدیم. فکر می‌کنم نام هتل «میرامار» بود. بعد به دهکده آنجا رفتیم. لابد انتظار دارید تعداد قدمهایمان را هم به شما بگویم!

سپس لبخندی زد و افزود:

- دوباره به «ژوآن له‌پن» برگشتیم و او با یک خیز خود را به درون اتوبوسی که به «نیس» می‌رفت انداخت. پرنده از قفس پرید!

- آیا نام آن دختر را می‌دانید؟

«دانته» دوباره لبخندی زد:

- نه. من به خصوصیات شخصی خانمها کاری ندارم!

- چرا؟

- چون معمولاً در اولین دیدار، نام واقعی خود را نمی‌گویند!

«کاینین گام» نگاهی به رئیس انداخت، سپس از «دانته» پرسید:

- بعد چه کار کردید؟

- بعد؟... آه، یادم افتاد... قرار ملاقاتی در «کان» داشتم. بلافاصله با اتومبیلی خود را به «کان» رساندم. ساعت ۱۱ شب بود.

- لابد به موقع سر قرار رسیدید؟ یازده شب با چه کسی ملاقات داشتید؟

- بله، با یک اسب زیبا قرار ملاقات داشتم. برنامه‌اش نیمه شب شروع می‌شد!

«کاینین گام» که خود، آن برنامه را دیده بود، نگاهی به «بومپار» انداخت و گفت:

- آه، لابد آن زنی را می‌گویید که سوار اسب سفید از پلکان بالا می‌رود!

- هرجور می‌خواهید فکر کنید. بنابراین ملاحظه می‌کنید که در «سن‌رافائل» نبوده‌ام.

«کاینین گام» با چشمان نافذش به او نگریست، اما لبخند او را پاسخ نگفت:

- آقای «آندارو» به نظر می‌رسد که خانمهای جوان زیادی را می‌شناسید. با این حساب بگویید آیا آن زن جوانی را که در هتل «ناپلیون» اقامت دارد می‌شناسید؟

ادامه دارد

چرا

هر کس به طریقی دل ما می شکند
بیگانه جدا، دوست جدا می شکند
بیگانه اگر می شکند حرفی نیست
از دوست بپرسید چرا می شکند

ناهید یوسفی

میخانه دل

دیشب چه زیبا تا سحر در خلوتی می می‌زدی
گاهی لبی بر باده و گه بوسه بر نی می‌زدی
در خواب بودم می‌زدم ساز تو را با چنگ دل
ای زخمه چنگ دلم ساز مرا کی می‌زدی
یادت بجان می‌زد شرر چون چنگ (زهره) تا سحر
از چشمه هستی مگر جام پیاپی می‌زدی
گفتی به پیش خواجه شیراز رفتی نیمه شب
دیدم که یک گام دگر در وادی ری می‌زدی

زهرا بوالحسنی (زهره)

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر کوتاه از رؤیا زاهدنیا ـ لوندویل

فاصله

نه اینکه دروغ باشی
نه... حقیقت داری
مثل آسمان هفتم
باغهای معلق
خوشه‌چینی داس و ماه
وقت گرگ و گله‌بازی دشت

سنگ

بهار را
به گیسوانت
سنجاق بزن
اول که دنیا
این همه سنگ نبود
کوه بود
نی لیک
و وسوسهٔ نقاش

شعر بی نشان

نمی توان ساده عبور کرد
از کنار خیابان
و یا از کنار تو
و مسافرانی که رو به منظومه دیگری
در راهند

پیدا که می شوی
پنهان می شوند خاطراتی
که چراغ خانه مرا روشن می کردند
می خواهم همین روزها بروم
و آهسته در گوش باغ
ترانه‌ای بخوانم
که تو پیدایت شود
آخر اتصال آبی من و تو
همین حرفهاست
همین ترانه‌ها که گاهی باد
در گوش باغ زمزمه می کند

عبدالرضا شهبازی ـ خرم‌آباد

دو غزل از رضا حدادیان

رسیدن به آسمان

منم که خسته‌ترین مرد این زمان هستم
غریب، شب زده، مغموم، بی نشان هستم
به چشمهای قشنگت قسم که مدتهاست
عزا گرفته در این گوشه جهان هستم
تویی که چشم و چراغ دلم شدی، خاتون!
اسیر سایهٔ وهمم، پر از گمان هستم
تمام شکوه‌ام از بادهای پاییزی ست
ز کینه‌ورزی آنهاست، ناتوان هستم
اگرچه بال و پرم را شکسته‌اند، اما
در آرزوی رسیدن به آسمان هستم

خونم به گردنت اگر...

ای نازنین! جواب معمای من تویی
تنها چراغ روشن شبهای من تویی
وقتی دلم گرفته از اندوه ابرها
احساس آفتابی دنیای من تویی
ای سرو سربلند! دلم بال و پر گرفت
آواز آسمانی رؤیای من تویی
خونم به گردنت اگر از من جدا شوی
زیرا دلیل روشن فردای من تویی
امشب هوای کوه و بیابان به سر زده‌ست
دست مرا بگیر که لیلای من تویی

این روزها

این روزها هی می‌نویسم بی قرارم
تردید دارم عشق من! تردید دارم
دلگیرم از این ابرهای تیره و شوم
دلگیرم از این که تو را دیگر ندارم
تو نیستی و زندگی تاریک و سرد است
تو نیستی و تا همیشه داغدارم
بی‌عشق تو مثل درختی مرده در خویش
خود را به دست باد و بوران می‌سپارم
در بین این دیوارهای سرد و بی‌روح
هر شب اسیر یک سکوت مرگبارم
باور بکن تنها تویی بود و نبودم
باور بکن تنها تویی دار و ندارم
دیگر مبادا دوری از تو آه... ای دوست!
می‌میرم از این که نباشی در کنارم.
پیمان سلیمانی

معما

غزلی با من آوارهٔ تنها بنویس
از دل خویشتن و هر دل شیدا بنویس
گرچه من شیفتهٔ خوی نگاهت شده‌ام
با من از معجزهٔ روح مسیحا بنویس
عشق بین من و تو غرق هزاران غزل است
بادلم یک غزل از آتش دریا بنویس
گرچه خاکستر من مانده در این دهر غریب
تو از آن شاعر دلسوختهٔ ما بنویس
گرچه سرمست نگاه من شیدا شده‌ای
نامه‌ای زین همه اشعار معما بنویس
کرم‌الله کریمی - آبدانان

شبنم صبح

نبود و نیست مرا خوبتر ز عالم صبح
که زنده جان جهان بود و هست با دم صبح
چو ذره رقص کنان پر کشم ز دامن گل
بر آشیانهٔ خورشید عشق با دم صبح
«هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای»
به بوی دلکش و روح‌آفرین مریم صبح
چو آفتاب برآرد سر از دریچهٔ نور
قدم گذار به بستانسرای خرم صبح
ببین که شمع فرو ریخته است اشک نیاز
بر آستان سحر، در هوای مقدم صبح
ز تیغ زنگی شب، زخمها به جان دارم
مگر که زنده شود دل به لطف مرهم صبح
به تشنه کامی «مشفق» سراب سوخته‌ام
پناه می‌برم از تشنگی به خاتم صبح
استاد مشفق کاشانی

فرهاد کریمی - کرندغرب

حتماً باید با وزن و قافیه آشنا شوید:
ستاره‌ها را می‌شمارم
شب هنوز شب است
و به هر جای آسمان
که می‌نگرم
جای تو خالی‌ست

؟؟- تهران

کلی گله کرده‌اید که چرا اشعارتان را چاپ نمی‌کنم، درحالی که اصلاً اسم خود را ننوشته‌اید! به هرحال شما در ابتدای راه هستید و باید با مطالعه و تمرین به مرزهای ناب شعر برسید:

از زمانی که دلم گرفتار تو شده
قدمهام محکم و دلم قرص شده
جیبم پر از امید و
درون سینه‌ام گنجینه‌ای پربها
از حرفهات شده

مجید قمی - تهران

دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است، البته بر این وزن غزل و مثنوی هم سروده شده است. حافظ می‌گوید:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

سحر بلبل = مفاعیلن
حکایت با = مفاعیلن
صبا کرد = مفاعیل
که عشق رو = مفاعیلن
ی گل با ما = مفاعیلن
چها کرد = مفاعیل

نازنین اکرمی - اسلامشهر

رگه‌های درخشانی از ذوق و استعداد را می‌توان در سروده شما دید. توصیه می‌کنم مدتی موزون بسرایید.

ماه را
در دشت دیدم
دستهایم خالی بود
وگرنه خورشید چشمانت را
به او می‌دادم

زهره رامهرمزی - اندیمشک

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

عشق را
در نگاهی پرتمنا
در تبسم‌های رعنا
در پرخونین هر مرغ
در دلی غمگین و تنها
می‌توان یافت

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

نجمه درانی‌زاده، کرمان - هاجر قنواتی،؟ - درویش‌علی کاوه‌ای، نورآباد - مهدی ایزدفر، فولادشهر - محمود الهی، بجنورد - معصومه فلکی مقدم، رامسر - حمیده خوشوقت، خمام.

گذر زمان

من لحظه‌های با تو بودن را
در گذر ثانیه‌ها
و پشت قاب خاطرات
و در نگاه بارانی یک کبوتر
گم کرده‌ام
و اینک رویش ستاره را
با کدامین چشم
به تماشا بنشینم
خدیجه اصغری - آمل

من

نه انسانم، نه پرنده
این من خسته
حادثه‌ای کوچکم
هر بار که می‌افتم
دو نیم می‌شوم
نیمی را نسیم می‌برد
نیمی را تقدیری که نمی‌شناسم
لیدا قلی‌پور - مهرشهر کرج

نام تو

نام تو
خورشیدی‌ست عظیم
که کهکشان را
به ذهنم می‌آورد
نام تو
کهکشانی است نامکشوف
که مرا با آسمان
آشتی می‌دهد
محمود قدمی - رشت

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

کار + زن + پول + خانه!

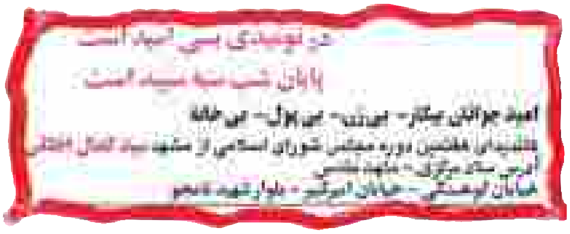

در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سپید است

امید جوانان بیکار - بی‌زن - بی‌پول - بی‌خانه

خداوکیلی با این همه امکانات بی‌نظیر، اگر جوانان تربت حیدریه‌ای مرگ می‌خواهند بروند هندوستان! آقای «**مسعود محمدزاده**» به جای ارسال عکس که لازمه همکاری با صفحه دستپخت عدسی است، تبلیغ انتخاباتی یکی از نامزدهای مجلس هفتم زادگاهشان را فرستاده، مبنی بر اینکه چنانچه پا به خانه ملت بگذارد، علاوه بر کار، زن و پول و خانه هم به همشهریان جوان خود می‌دهد!

البته در صورتی که جوانان بیکار متولد تربت حیدریه حومه استان خراسان باشند، نه اینکه جوانان بیکار تهرانی و سایر شهرستانها گروه گروه به قطار و اتوبوس هجوم ببرند تربت حیدریه و جناب آقای سیدکمال اخلاقی ناگزیر به خاطر سرمایه محدودی که برای این امر خیر درنظر گرفته با جواب منفی اخلاقاً و شرعاً و عرفاً شرمنده سیل بیکاران سراسر کشور بشود!

مراتب جهت اطلاع جوانان بیکار قندهار و کابل و هرات و مزارشریف و سایر ولایات افغانستان عرض شد که این بار به خاطر کار و پول و زن و خانه کشور جنگ‌زده خود را ترک نکنند و هر توقعی دارند از جناب «حامد کرزای» داشته باشند که مجدداً با دست پر از اجلاس «برلین» به کابل برگشته است. ما به جوانان بیکار و بی‌زن... خودمان برسیم کلی هنر کردیم!

می‌ره به حجله شادوماد

جناب «سوالی بزرار» خبرنگار افتخاری مجله در روستای ملوران شهرستان «نیکشهر» از توابع استان محروم سیستان و بلوچستان، دو عکس از مراسم جشن ازدواج یکی از جوانان ملورانی برای چاپ فرستاده است. یکی تصویر جناب داماد و هیاءت همراه مقابل ماشین عروس مزین به پارچه دستبافت و دیگری شکار صحنه هنرنمایی نوازندگان محلی در منزل داماد که مشغول شاد کردن مدعوین محترم هستند.

ما هم این وصلت فرخنده را به خانواده‌های عروس و داماد تبریک عرض می‌کنیم، امید آنکه صدها بهار کنار یکدیگر زندگی سعادتمندی داشته باشند.

عکس یادگاری بهاره

جناب «**غلامعلی قاضی**» راننده تریلی مجهز به دوربین (نفر اول از راست) در هر شرایطی زحمتکشان وسایل نقلیه سنگین را که در جابه‌جایی «بار» در سطح کشور نقش مؤثری دارند، فراموش نمی‌کند (صافکار ـ نقاش ـ مکانیک ـ باطریساز ـ سرویس‌کار و...) همکار باصفای مقیم «شهرضا» در شرح عکسی که فروردین ۸۳ با استفاده از سه‌پایه و «شاتر» اتوماتیک گرفته، اشاره دلسوزانه دارد به کمی تعداد سهمیه مجله در «شهرضا» و اینکه ناگزیر یک نفر اطلاعات هفتگی را می‌خرد تا چند نفر بخوانند.

حقیر عدسی‌نویس مراتب را جهت افزایش سهمیه شهرستانهای حومه اصفهان به مسوولان مربوطه منتقل کردم، منتها تا در این مورد اقدام شود، از چند نفری که مجله را مجانی می‌خوانند، استدعا می‌کنم قبل از مطالعه دستان خود را صابونی کنند تا دوره‌های جناب «قاضی» چرب و چیلی نشود!

از گلستان من ببر ورقی!

خوشبختانه بهار ۸۳ چند طرح معوقه و نیمه تمام مدنظر قرار گرفته از جمله جمع‌آوری بچه‌های خیابانی به همت شهرداری و نیروی انتظامی. البته به شرطی که بودجه ساماندهی هزاران نوگل محروم از محبت کانون گرم خانواده، مثل دفعات قبل توی دست‌انداز نیفتد و بچه‌ها مجدداً رها نشوند!

جای تعجب است نوجوانان رانده شده، اعم از پسر و دختر در سنینی که استعداد فراگرفتن درس را دارند، روزها توی خیابانها مثلاً کاسب هستند (گل‌فروشی و امثالهم) و شبها طعمه اراذل و اوباش می‌شوند، اما ما اصرار داریم زور زورکی به پیرمردها و پیرزنها خواندن و نوشتن یاد بدهیم تا دو، سه سال بعد طبق جبر زمان و بدون اینکه از مختصر سوادشان سودی ببرند، دعوت حق را لبیک بگویند.

مجید شادمان‌نژاد شکارچی این صحنه، عقیده دارد کمک به کشورهای فقیر هنگامی جایز است که خودمان با پدیده شوم «فقر» مولد انواع انحرافات اخلاقی مواجه نباشیم.

صدرحمت به جگر زلیخا!

اول سال نو چشم حقیر عدسی‌نویس که به محموله پستی «ساوه» افتاد، تصور کردم آقای «**محسن ذوالفقاری**» برایمان ۷۰ تومان پاداش آخرسال فرستاده تا خودمان برویم رُب انار سوغات زادگاهشان را بخریم (خریداران پولهای کهنه حداقل ۳۰ تومان از این ۱۰۰ تومانی را کم خواهند کرد!) ولی اسکناس همراه نامه و یا درواقع جگر «زلیخا» حکایت داشت بر بی‌توجهی مسوولان امور پولی کشور که به ظاهر قادر به تعویض اسکناسهای پاره پوره نیستند! ضمناً جناب «ذوالفقاری» با اشاره به منظره پشت اسکناس جدید دوهزار تومانی که مربوط به آثار باستانی اصفهان است متذکر شد: «ای کاش برای جلب نظر جهانیان از تصویر ارگ بم قبل از زلزله، مدرک مستند اوج معماری ایران در سه هزار سال قبل استفاده می‌شد تا ملتهایی که به دروغ دم از تمدن می‌زنند، بهشان ثابت شود در آن موقع اجدادشان غارنشین بودند!»

دنیا به «گل آقا» هم وفا نکرد

عکس مربوط است به مراسم تجلیل از بنده در فرهنگسرای نیاوران (حدود هفت سال قبل) که استاد«باستانی پاریزی» نفر سمت راست تصویر، هدایای «کیومرث صابری فومنی» مدیر مؤسسه گل آقا نفر وسط را به خاطر چهل سال قلمزنی در نشریات طنز کشور به بنده تقدیم (شما بخوانید لطف) می‌کند.

حقیر عدسی‌نویس طی چهار دهه اخیر، همزمان با داشتن صفحه و یا ستون در نشریات جدی برای هر چهار نشریه طنز به مدیریت: حسن توفیق ـ محسن دولو ـ ابوالقاسم صادقی و کیومرث صابری قلم زدم که بیشترین آن مدت ۱۲ سال از شماره اول تا آخر با اسامی مستعار: م.پ تلفنچی ـ دایی‌سبیل ـ پورپورخان ـ محمد پرانتز ـ م.قدیمی ـ پدر سه بچه ـ گل مریم بوده است. و اما چون به خاطر نزدیک بودن با مرحوم کیومرث صابری برای مکاتبات امور اداری مجله، از معدود همکارانی هستم که علت دلخوری او و بسته شدن ناگهانی هفته‌نامه گل آقا را می‌دانم، وقت آن رسیده عرض کنم: «خدابیامرز، علاوه بر عصبانیت ناشی از انتظارات اکثر مسوولان از خود راضی که علناً توقع داشتند در طنز هم مورد ستایش قرار بگیرند! وقتی باخبر شد، سریالی در دست تهیه است که مخصوصاً نام کاراکتر خُل و چل آن را «گل آقا» گذاشتند (همین سریال آبکی که چند قسمتش با شرکت خسرو شکیبایی پخش شده) ابتدا برای جلوگیری از ساخت سریال در محدوده استان گیلان خواست وکیل بگیرد (آقای بهمن کشاورز رئیس کانون وکلای دادگستری شاهد این ادعا است) ولی بعد که متوجه شد سمبه حریف پرزورتر است، از روی عصبانیت و بدون مشورت با هیچ کس، ولو هیاءت تحریریه که برای شماره بعد مطلب ننویسید و کاریکاتور نکشید، مجله را تعطیل کرد تا کمبود یک نشریه طنز به عنوان «سوپاپ» محل خروج فشار نارضایتی‌های مردم احساس شود.

آخرش این است

«مجید شادمان‌نژاد» با وجود سن کم نسبت به موسفیدهای مؤسسه اطلاعات! چون ۱۴ سال با شادروان «هوشنگ بختیاری» زیر یک سقف کار کرده، با توجه به اخلاق نیکوی مدیر فنی سابق **اطلاعات هفتگی**، در هر فرصتی برای خواندن فاتحه اهل قبور سر مزارش می‌رود (خدا را شکر که اگر بنده به رحمت ایزدی بپیوندم لااقل یک نفر هست روی سنگ قبرم گلاب بریزد) نامبرده چون همیشه دست به دوربین است، طی ماه گذشته، هر بار به «بهشت‌زهرا» رفته، دست خالی برنگشته. از جمله شکار نمای قطعات قدیمی گورستان که غنی و فقیر هزینه تغسیل و تدفینشن ۱۷۰ تومان (بله ۱۷۰۰ ریال) برای بازماندگان آب می‌خورد، منتها چون اخیراً مخارج آن از هزینه عقد و عروسی بیشتر می‌شود، صرف با زنده ماندن است ولو دوران حیات توأم با تحمل قیافه بعضی از متخصصان سلب آسایش باشد!

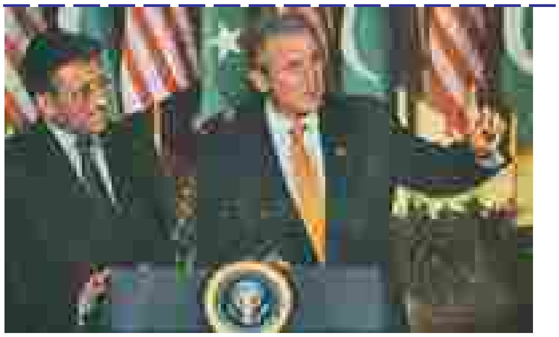

استفاده بهینه از آب نمك

سرکار خانم «**ناهید حبیبی**» همکار بی‌دوربین صفحه دستپخت عدسی، اوایل سال ۸۳ نیز کمافی‌السابق این عکس را از صفحه تفسیر سیاسی روزنامه اطلاعات قیچی و در نامه همراه آن مرقوم فرموده: «دولت پاکستان حامی سفت و سخت حکومت جاهلانه طالبان در همسایگی خود، اخیراً چنان ضدطالبان شده که نظامیانش توی کوهها دنبال «**بن‌لادن**» می‌گردند و هر بنده خدایی را که در مرز کشورشان با ریش بلند ببینند با یک گلوله اهدایی جورج بوش خلاص می‌کنند. انگار پاکستان مانند «فلوریدا» یا «کالیفرنیا» یکی از ایالات آمریکا است!

لذا چون خوانندگان اطلاعات هفتگی از شعور سیاسی قابل قبول برخوردارند بنویسید «پرویز مشرف» قلباً به عنوان یک مسلمان مایل به انجام این کارهای آمریکایی‌پسند نیست، منتها چون می‌داند عوامل کاخ سفید و راهنمای هفت خط انگلیسی خود چند سال خانم «**بی‌نظیر بوتو**» را توی آب نمک خواباندند، طفلکی ناگزیر است مثل این صحنه لبخند جورج بوش‌پسندانه بزند. باور بفرمایید ضمن اینکه خیالش از نوازشریف راحت شده هر لحظه سایه بی‌نظیر را پشت سرش احساس می‌کند!»

دختر با دختر، پسر با پسر!

آقای «**مسعود ذوالفقاری**» پرسنل باذوق خانه فیلم قائمشهر واقع در استان همیشه سرسبز مازندران از مراسم جشن نیکوکاری زادگاهشان در روز پنج‌شنبه ۸۲/۱۲/۲۱ چند عکس چشم‌نواز برای چاپ فرستاده است. با این توضیح که سوای مردم نوعدوست «قائمشهر» دانش‌آموزان مدارس دخترانه و پسرانه به گواه مدارک مصور موجود با صف، و ردیف پشت گردن برای تحویل هدایا حضور بهم رساندند.

حقیر عدسی‌نویس ضمن گفتن صدآفرین به مردان و زنان آینده کشور، امیدوارم با سامان یافتن اوضاع اقتصادی مملکتمان تمام خانوارهای ایرانی، شاهد انقراض واژه «بی‌بضاعت» در فرهنگ اصیل‌مان باشند.

در قلمرو داستان

قضاوت

نوشته: عزت‌الله رضایی ـ دبیر بازنشسته از شازند ـ دهستان هفته

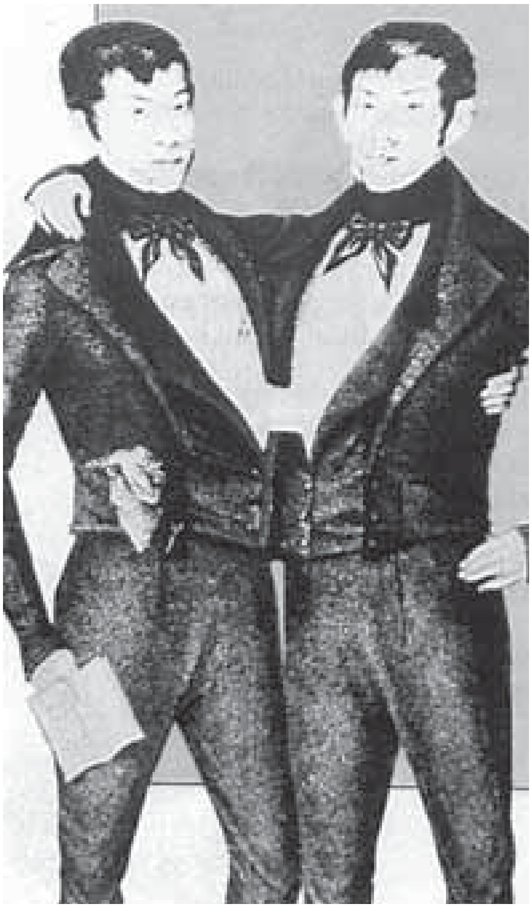

در دانشکده با محمود همکلاسی خود آشنا شدم. جوانی خونگرم و زودآشنا درسخوان و نسبتاً خوش‌تیپ و مرتب. سادگی و صداقت و یکرنگی را در اولین نگاه و برخورد او دریافتم. علت نزدیک شدن بیشتر به او درسخوانی و استعداد ذاتی و معلومات او بود که خواستم از او استفاده درسی ببرم اما این نزدیکی و آشنایی سبب شد که به یکدیگر علاقه‌مند و گرفتار عشق و محبت او شوم. قرار گذاشتیم در تابستان با هم رسماً نامزد و عقد شده و سال بعد که هر دو فارغ‌التحصیل شدیم جشن ازدواج بگیریم. از زندگی خانوادگی او چیز زیادی نمی‌دانستم و زیاد کنجکاوی نکرده بودم فقط گفت پدرش مغازه‌دار و کاسب معروف و خوشنامی است. سر و وضعش هم بد نبود. دو، سه بار او را از دور دیدم که در مغازه لوازم خانگی پدرش کمک می‌کرد. یکدفعه که از او پرسیدم کاسب هم که هستی؟! با تبسمی گفت: نه بابا من و کاسبی؟! گفتم: منظورم کمک به پدرت می‌باشد. گفت: اتفاقاً من نه به مغازه می‌روم و نه پدرم از من می‌خواهد! با تعجب برای اولین بار در صداقت او شک کردم، ولی زیاد موضوع را دنبال نکردم. یکی، دو بار هم او را در ماشین مدل بالایی دیدم که با یکی، دو نفر دیگر که با تیپ محمود جور نبودند. باز از او پرسیدم هیچ‌وقت ندیده‌ام با ماشینت به دانشکده بیایی ولی از همراهان او سؤالی نکردم. باز با تبسمی گفت چه خوب بود ماشینی داشتم چون از تاکسی و اتوبوس سوار شدن خسته و دلخورم. این بار هم با تعجب و شک و دودلی موضوع را زیاد پیگیر نشده و باز هم فراموش کردم تا اینکه یک روز زنی را در کنار او در ماشینش دیدم و روز دیگر زن و دختربچه دوساله‌ای در کنار او. این بار دیگر با عصبانیت به او گفتم تو نه‌تنها صداقت نداری بلکه آدم دروغگویی هم هستی هرچه علت را از من جویا شد جوابی به او نداده و عاقبت به من گفت تو دیگر مرا دوست نداشته و به من اعتماد نداری ولی بهانه‌جویی میکنی! می‌دانم مدتی است سؤالات بیجایی از من می‌کنی. سعی کردم برخوردم را با او در همان حد همکلاسی حفظ نمایم چون دریافتم که بعضی از جوانان امروزی برای گول زدن دختران به حیله و نیرنگ متوسل و خود را غیر از آنچه هستند نشان می‌دهند. حتماً محمود هم یکی از آنهاست. از این تغییر رفتار رویه من در تعجب شده و چند بار با اعتراض از من خواست وقتی و ساعتی را برای گفتگو با من برایش معین کنم. اما من با بی‌اعتنایی به او گفتم من با شما صحبتی به‌جز مسائل درسی ندارم. یکروز که من ماشین داشتم به بهانه اینکه او را سر راه تا جلو مغازه پدرش برسانم سوار شد. در ماشین هرچه از من خواست علت سردی و دلخوریم را با او درمیان بگذارم من فقط و فقط سکوت کردم. جلو مغازه پدرش با افسردگی و با همان سادگی بغض‌آلود گفت «بدان که در شناخت من سخت در اشتباهی!» بدون خداحافظی پیاده شد. وقتی داخل مغازه شد در یک لحظه چشمم به داخل مغازه افتاد. خدایا درست می‌بینم؟! دو محمود هم‌شکل و هم‌اندازه در کنار هم؟! یعنی محمود دیگری در مغازه بوده؟! برادران دوقلو؟!!

■

آرزویی برباد رفته

نوشته: مهدیه مهرآبادی

خورشید نور طلایی رنگش را بر اندام نحیفت می‌پاشد. با نوک انگشتانت موهایت را زیر روسری آبی رنگت پنهان می‌کنی. بر سرعت قدمهایت می‌افزایی تا زودتر به ایستگاه برسی.

از پشت شیشه غبارآلود اتوبوس به خیابان خیره شده‌ای. تمام وجودت می‌لرزد. حس می‌کنی نفست بالا نمی‌آید. صدای ضربانهای قلبت را به‌خوبی می‌شنوی. توقفهای مداوم اتوبوس کلافه‌ات کرده، دستمالی را از جیب بیرون می‌آوری و با آن عرق سردی را که بر چهره‌ات نشسته، پاک می‌کنی. به مقصد که می‌رسی قدمهایت سست می‌شوند. صدای خشک حرکت اتوبوس تو را به خود می‌آورد. به انتهای خیابان چشم می‌دوزی، باید راهت را تا به انتها بروی. پله‌ها را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذاری. طبقه اول، طبقه دوم و بالاخره طبقه سوم، نفس در گلویت گیر کرده و چهره خسته‌ات به عرق نشسته. نفس تازه می‌کنی و قدم به داخل اتاق می‌گذاری. جلو و جلوتر می‌روی. نگاهت را به اسامی که بر دیوار نصب شده می‌سپاری. به دنبال چه می‌گردی خودت خوب می‌دانی. جستجو می‌کنی دوست داشتنی‌ترین لحظه زندگی‌ات را میان صدها اسم و شماره، اما حالا نگاهت به اسامی هفت نفری که در امتحان ورودی جهت استخدام قبول شده‌اند خیره می‌ماند. نامت را میان آنها جستجو می‌کنی. می‌دانی که نیست اما باز امیدواری. دقایقی بعد چیزی در وجودت می‌شکند. حالا دیگر نگران نیستی. اما خسته‌ای، خسته از دنیا و تمام آدمهایش. خسته از همه کتابهایت و از تمام شبهایی که تا صبح میانشان می‌چرخیدی. برمی‌گردی و به درهای بسته پشت سرت خیره می‌شوی. بغضت را فرو می‌بری و نمی‌گذاری اشکها بر گونه‌هایت بغلتند. دلت نمی‌خواهد به خانه برگردی، اما می‌دانی بالاخره از خیابانها نیز خسته می‌شوی. تو می‌روی و آرزوهایت را به باد می‌سپاری تا آنها را با خود ببرد و از تو دور و دورتر سازد. و تو می‌مانی و باز هم بیکاری و بیکاری و...

■

فقط یک پیتزا

نوشته: حسین ؟؟ از میانه

هرچند سعی می‌کرد حرکاتش بی‌قید جلوه کند، ولی کاملاً مواظب بود موهایش خراب نشود. پسرک بلند حرف می‌زد. عصبانی شد. برگشت با اخم نگاهش کرد و گفت:

ـ بابا چقدر ضایع بازی درمی‌آری، یواشتر...

پسر جا خورد. نزدیک آمد و یواش گفت:

ـ بالاخره می‌آیی یا نه؟ چرا مارو حیرون کردی؟

ـ قراره به چی مهمون بشم؟

وقتی پسرک گفت پیتزا، دختر خندید.

■

انتخاب

نوشته: زهرا قیاسی از مشهد

زن جوان با شنیدن زنگ ساعت از جا برخاست. آن روز با همه روزها فرق داشت. دلهره‌ای عجیب زن را می‌آزرد. مثل هر صبح به طرف سماور نفتی رفت و فتیله آن را چرخاند. چشم به پسر چهار ساله‌اش انداخت، مثل همیشه آرام و دوست داشتنی خوابیده بود. هر وقت به پسرش چشم می‌دوخت، گویی تمام غصه‌هایش را فراموش کرده و پا به دنیایی دیگر گذاشته. با صدای زنگ خانه به خود آمد و دوباره همان خانه و همان...

ooo

زن نامه را از پستچی گرفت و با خوشحالی آن را باز کرد و مشغول خواندن شد. چهره زن هر لحظه پریشانتر می‌شد، گویی سطرهای آخر عمر خود را می‌خواند.

- خدایا از کجا بیارم؟

زن به جلو چشم دوخت، چشمانی آبی و دوست داشتنی، نظاره‌گر او بود. پسرش را در آغوش گرفت:

-مامان امروز برام شیرینی می‌خری؟ آخه خودت قول دادی!

زن درحالی که وانمود به خندیدن می‌کرد، گفت:

- امروز هم برات شیرینی می‌خرم، هم اجاره‌رو می‌دم.

ooo

زن جوان در خیابانی شلوغ گام برمی‌داشت. با یک دست پسرک را دنبال خود می‌کشید و با دست دیگرش بسته‌ای بزرگ را زیر چادرش حمل می‌کرد. پسرک چشم از ویترینهای پرزرق و برق برنمی‌داشت، شیرینی‌ها به او چشمک می‌زد و او با لبخند دلش به استقبال آنها می‌رفت.

-مامان پس کی برام شیرینی می‌خری، من گشنمه؟

- بریم بازار پول بگیرم، زود برات می‌خرم!

دلهره زن هر لحظه بیشتر می‌شد، و التماسهای پسرک با دیدن ویترینهای پرزرق و برق تبدیل به گریه شد.

ooo

زن برای رفتن به بازار، باید از خیابانی شلوغ می‌گذشت. دست پسرک را محکم فشرد و بسته زیر چادر را جمع و جور کرد. ناگهان صدایی عجیب سکوت را در خیابان حکمفرما کرد.

جمعیت زیادی دور صحنه تصادف جمع شدند. فریادهای زن در سکوت خیابان می‌پیچید.

- خدایا زندگیم، همه‌ی وجودم، همه‌ی امیدم رفت، چه خاکی به سر کنم خدا!!

زن جوان روی زمین نشسته و محکم بر سر و صورت خود می‌زد. چند قطره خون روی زمین نماد از تنهایی و بیچارگی او می‌داد.

زن جوان همانطور که در حاشیه خیابان راه می‌رفت، زن جوانی را - که البته از او مسن‌تر بود - دید که بین سوار شدن بر یک ماکسیما یا یک پژو، مردد بود، آخرسر وقتی راننده ماکسیما یک بسته اسکناس هزارتومانی را نشانش داد، پژو را رها کرد و سوار ماکسیما شد!

زن لحظه‌ای ایستاد. راه این نوع پول درآوردن را خوب بلد بود. کافی بود لحظه‌ای کنار خیابان بایستد و...

- مامان پس شیرینی چی شد؟

زن به خود آمد. نگاه از ماکسیما گرفت و به چشمان پسرکش خیره شد و بعد، همراه پسرک وارد جواهرفروشی شد تا آخرین قطعه طلایش را - که از شوهر مرحومش داشت - بفروشد! ■

داستان کوتاه کوتاه

زندگی

نوشته: رحمن جلوه پارسایی
از خورموج

از گرسنگی داشت می‌مرد. زمین را بو می‌کرد و می‌رفت، توان راه رفتن نداشت. گربه سفیدی بود همانجا در گوشه‌ای از سایه دیوار کنار سنگی خزید و شروع به میومیو کرد.

ناگهان گنجشکی در کنار سنگ دید. مثل فنر خودش را جمع و گوش‌هایش را تیز کرد. خود را آماده حمله نمود. یکدفعه مثل فنر پرید و بدنش را روی گنجشک انداخت. با پنجه توی سرش زد. سرش را به دهان گرفت. انگار جان تازه‌ای گرفته بود. به جای اولش برگشت. خیلی سریع گنجشک را خورد و شروع به لیسیدن سبیل‌های بلندش کرد. حالا با شکم سیر می‌توانست یک چرت بخوابد، اما حواسش به پشت سرش نبود، به سگ گرسنه‌ای که به طرفش می‌آمد! ■

خانم سماک‌نژاد از ؟

داستان «عرق جبین» شما را خواندم و تعجب کردم، زیرا قبل از این، از شما قصه‌های خیلی قشنگ‌تری خوانده بودم. به گمانم موقع نوشتن این قصه «روی فرم» نبودید، چرا که حتی اسم کوچکتان را نیز - برخلاف همیشه - ننوشته بودید. منتظر آثار بهترتان هستم.

زهرا دهقان - ۱۷ ساله از تهران

«پیرزن» شما را دیدم، اما نخواندم. خواستم بخوانم، اما آنقدر ریز و تودرتو نوشته بودید که چشمم نتوانست کلمات و حروف را بخواند. ضمن اینکه دو طرف کاغذ نوشته بودید.

م - نجفی - ۱۶ ساله از ارومیه

همانطور که خواسته بودید نام کوچکتان را مخفف نوشتم و اما در مورد قصه‌تان؛ سوژه قشنگی را انتخاب کرده بودید اما... من که نمی‌توانم باور کنم جانبازان قهرمان ما، اینقدر نسبت به زندگی ناامید باشند. شاید بگویید «این فقط یک قصه بود»؟ حتی اگر اینطور باشد، در قصه هم اسطوره‌هایمان را حرمت ببخشیم، البته شما بی‌حرمتی نکرده بودید، اما شخصیت جانباز قصه‌تان، با حقایق جانبازان مملکتمان هماهنگ نبود.

پیمان محبی - ۱۷ ساله

البته که این قصه‌تان به عنوان «اولین کار» از یک نوجوان، کار خوبی بود، اما با توجه به استعداد و علاقه‌ای که داری، مطمئنم با کمی مطالعه بیشتر در آینده قصه‌های بهتری از تو به دستم خواهد رسید.

لیلا محسنی

داستانتان را خواندم و از اسم آن خوشم آمد: «نگاهی نوین به پس گردنی‌های کارسان»! به عنوان اسم قصه، جالب بود، اما با کمال تأسف، مضمون قصه‌تان حرف جدیدی نداشت. عیب بزرگ کارتان هم پرحرفی‌های زیاد راوی قصه بود!

مژگان - پ از انزلی - روستای سنگاچین

همانطور که خودتان هم نوشته‌اید، داستانتان آنقدر طولانی است که مجال چاپ ندارد و اما در مورد این سؤال که مشابه آن را خانم «فرشته عموزاده» هم نوشته بودند و پرسیده بودید که: «چرا همیشه قصه‌های افرادی همچون آقای آزادی، خانم سرلک، خانم مارال، خانم جوهری و... چاپ می‌شود، اما آثار برخی عزیزان همچون شما، دیر به دیر چاپ می‌شود؟» باید عرض کنم که؛ دلیل اولش همین رعایت کوتاه‌نویسی این دوستان است، در ضمن؛ کمی هم انصاف بد نیست!

زهرا نظریان از تهران

«جنایت شب و روز...» را خواندم، نثرتان خوب بود، اما سوژه قصه‌تان تکراری بود. ■

جوهری که هویت خودش را نیافته، جوهر رنج است

دکتر شریعتی

چگونه با فرزند خود رفتار کنیم؟

فریبا جعفریان نمیتی

برای یک لحظه فکر کنیم آرزویی که برای فرزند خود داریم چیست؟ تجربه نشان داده که اگر به پدران و مادران فرصت دهند تا روی چنین سوال مهمی عمیقاً فکر کنند، پاسخهای متعددی می‌دهند که روی موضوعات خاصی متمرکز است؛ اما واقعیت کدام است؟

واقعیت این است که ما چگونه و با استفاده از چه ابزارهایی می‌توانیم از روشهای صحیح تربیتی آگاه شویم و چگونه به روشهای تربیتی خود پی ببریم.

هزاران زوج جوان هر ساله با تولد نوزادی که گرمابخش زندگی آنها می‌شود کار تربیت آنها را به عهده می‌گیرند. زوجین علاوه بر نگهداری فرزندشان باید بهترین الگوی تربیتی را شناسایی کنند تا بتوانند فرزندی مسوول و هدفمند تربیت کنند. شناسایی این الگوها و انتخاب بهترین آن به والدین کمک می‌کند که از آن به عنوان ابزاری برای تربیت کودکشان استفاده کنند.

والدین سهل‌گیر

در این الگو، والدین از مسوولیت خود نسبت به فرزندشان برداشت نادرستی دارند و کودک را به حال خود رها می‌کنند. آنها توجه اندکی به آموزش مانند آداب غذا خوردن، پاکیزگی و... دارند. کودک را از آزار رساندن به اسباب خانه با سایر اشیاء منع نمی‌کنند. در تنبیه و پاداش دادن به او چندان جدی نیستند و در هر دو مورد از اعتدال خارج می‌شوند. از نظر آنها پرخاشگری کودک طبیعی است و اجازه می‌دهند که کودکشان مدت زمان طولانی بدون نظارت یا دخالت آنها بازی کند.

والدین سختگیر و مستبد

آنان برای دستوری که به کودک می‌دهند لزومی نمی‌بینند که دلیل بیاورند و به نظر آنها اطاعت بی‌چون و چرا یک فضیلت است و بر اِعمال قدرت تأکید دارند. گروهی از این والدین از سرِ خشم چنین روشی را پیش می‌گیرند، عده‌ای دیگر نمی‌خواهند دردسر توضیح دادن و بحث و گفتگو را تقبل کنند و بعضی‌ها می‌خواهند به کودک خود بیاموزند که باید به مرجع قدرت احترام گذاشت.

در این‌گونه خانواده‌ها، اختلاف به جای حل شدن سرکوب می‌شود و از بین نمی‌رود و بیشتر به خشم کودک دامن می‌زند. این‌طور کودکان کمتر به خود متکی هستند و نمی‌توانند به تنهایی کاری را انجام دهند و از خود عقیده‌ای را ابراز کنند. زیرا روابط خانوادگی آنها به گونه‌ای است که ارزش برای اظهارنظر فرد مقابل قائل نیستند. چنین کودکانی از اعتماد به نفس پایینی برخوردارند، در آنها استقلال و خلاقیت کمتر دیده می‌شود و مهمترین مساءله این است که کنجکاوی آنها به دلیل فضای ویژه خانواده رو به کاهش است و افت تحصیلی در آنها مشهود می‌باشد.

والدین قاطع و اطمینان‌بخش

آنها والدینی صمیمی و قاطع هستند که هم برای رفتار خودمختارانه و هم برای رفتار منضبط خود ارزش قائل هستند. آنها روابط کلامی، احساسی کودک را تشویق می‌کنند و زمانی هم که از اقتدار خود به عنوان یک اهرم استفاده می‌کنند و یا اگر کودک را از چیزی منع می‌کنند و یا از او انتظاری دارند حتماً برایش دلیل می‌آورند.

یک دلیل منطقی و متناسب با واقعیت آن کودک است. این تلاش برای ثابت کردن حقانیت و اقتدار این‌گونه والدین از اهمیت خاصی برخوردار است. آنها رابطه گرم و بامحبت‌تری با فرزند خود برقرار می‌کنند. در عین حال، بر آنها نظارت دارند. آنها به استقلال و تصمیمات فرزندان خود احترام می‌گذارند، در شرایط مختلف با آنها همدلی می‌کنند و به احساسات، کودک پاسخ می‌دهند و دیدگاه او را در نظر می‌گیرند و اجازه می‌دهند که فرزندانشان در تصمیم‌گیریها دخالت کنند و در جریان کنشهای متقابل خانوادگی تأثیر بگذارند. والدین برای فرزندان خود معیارهای روشنی قائلند این‌گونه والدین به شیوه‌های تربیتی کودک خود اعتماد دارند.

والدین وابسته

آنها قادر نیستند از فرزند خود لحظه‌ای دور شوند و وابستگی شدید به آنها دارند. پدر و مادر در این الگو بیش از حد به کودک توجه نشان می‌دهند. بخصوص پدر و مادری که بعد از سالها انتظار صاحب فرزند شده‌اند، در این خانواده‌ها، کودک پدر و مادر را کنترل می‌کند. پدر و مادر یک حالت تسلیم و انفعالی دارند، آنها کوچکترین کارهای فرزندشان را با بزرگترین تشویقها پشتیبانی می‌کنند. به همین علت اینگونه کودکان وقتی بزرگ می‌شوند از اجتماع نیز همین انتظار را دارند و چون آن پاسخ مطلوبی را که سالها دریافت کرده‌اند از جامعه نمی‌گیرند، اولین ضربه‌ها را از اجتماع تجربه می‌کنند و هنگامی که تشکیل خانواده می‌دهند، مدیریت و قاطعیت لازم برای خانوادهٔ خود ندارند.

ما می‌توانیم به الگوی تربیتی قاطعانه و اطمینان‌بخش اعتماد کرده و در پرورش کودکانمان از آن استفاده کنیم.

رمزهای زیبایی پوست

از: لیلا زارع

اگیر ترکی را نرم کرده، عسل را با بخار آب حرارت داده تا روان شود، روغن بادام را بدان افزوده هم بزنید. در همین حال اگیر ترکی را به مخلوط اضافه کنید. از حرارت برداشته مدت دو دقیقه خوب هم بزنید. مواد را بر روی پوست بمالید، مدت ۲۰ دقیقه صبر کرده با آب ولرم بشویید. این کرم به واسطه داشتن روغن بادام ویتامین E را تاءمین کرده و از شکستن و چروک پوست جلوگیری می‌کند. در کنار این ماسک می‌توانید از کرم ضدچروک استفاده کنید. (هفته‌ای ۲ بار).

اُسرین را گرم کرده، عرق کاسنی یا گشنیز را به مرور به آن بیفزایید تا رنگ اسرین سفید شود. این کرم جهت رفع چروک زیر چشم و پاک کردن چشم پس از مصرف مواد آرایشی است و مصرف آن باعث زیبایی پوشت می‌شود. (روزی ۱ بار)

دوغ، سفیده تخم مرغ و **آبلیمو** را برای یکبار مصرف با هم مخلوط کرده و بعد از تمیز کردن پوست، به مدت ۱۰ دقیقه روی پوست قرار دهید سپس با آب ولرم بشویید. این لوسیون برای پوستهای چرب و رنگ پریده مناسب است.

عسل و **آب پرتقال** را بر روی حرارت بخار آب قرار داده هم بزنید تا به حالت روان دربیایند. پس پوست را آماده کنید و این مخلوط را بر روی صورت و گردن بمالید. مراقب باشید پوست زیر چشم کشیده نشود. پس از ۲۰ دقیقه ماسک را با پنبه پاک کرده و صورت را با آب ولرم بشویید. این ماسک پاک‌کننده و شاداب‌کننده پوست و برای هر سن و هر نوع پوستی مفید است. (هفته‌ای ۲ بار)

آوکادو را پوست کنده رنده کنید، با آب گوجه و لیمو ترش مخلوط کنید. هم بزنید. صورت و گردن را شسته و مواد حاصل را به صورت و گردن بمالید. باز هم مراقب زیر چشمان باشید، ۲۰ دقیقه تمدد اعصاب کنید سپس صورت را با آب گرم شسته و خشک نمایید. این ماسک پوست را تقویت کرده و از شکسته شدن پوست جلوگیری می‌کند. در کنار این ماسک از کرم مرطوب‌کننده استفاده کنید. (هفته‌ای ۲ بار)

خواص گیاهان دارویی

سرخس: بهترین دارو برای انداختن کرمهای کبد، معده، روده، بویژه کرم کدو و کرمهای دراز معده مفید است.

سوسنبر: برای درمان بی‌اشتهایی، آسم، قولنج، بوی دهان، درد معده، سردرد، رماتیسم، درد پاها و اختلالات عصبی مفید است.

مارچوبه: برای آرام کردن تپش قلب، برای درمان بی‌اشتهایی، یرقان، احتقان کبد حبس البول مفید است.

ذرت: برای درمان کم‌خونی، سنگ کلیه، درد مثانه، قولنج کلیه، رماتیسم، نقرس، اختلالات کبد مفید است.

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم

تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. **توئفهٔ حکیم** موثرترین درمان قطعی ـ سرپائی ـ بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی **توئفهٔ حکیم** از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو ـ داروهای ترک اعتیاد **توئفهٔ حکیم** به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد .

(با استفاده از داروهای گیاهی‌ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه سرتیپی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم

همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ـ۶۸۹۹۹۷۹

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

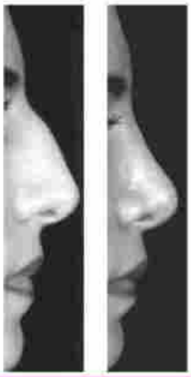

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۷۵۲۲۲۴ـ۵۷۲۲۲۴ـ۴۸۱۲۲۹۲ ـ ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

خانه موی ایران

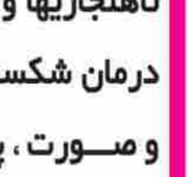

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
- ✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
- ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴

تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

زندگی بدون دل و جرأت زندگی نیست • هلن فوکر

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۲

۱. عزیز عساکره از آبادان
۲. آقای حسن یزدان‌پناه از فسا

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

با یادی از مرحوم هوشنگ بختیاری

افقی:

۱. اثری معروف از ویلیام فالکنر ۲. لباس سنتی زنان هند - همسر حضرت ابراهیم(ع) - کاشف پنی‌سیلین ۳. برابر و مقابل - اثر معروف نیما یوشیج و مبداءالطلوع شعر نو در ادبیات - زنان بر سرش جان داده‌اند - ساده و آسان ۴. حرف دهان‌کجی! - بسیار کریم و بخشنده - آدم بیسواد - کتف و شانه - حرف حسرت ۵. ستاره دنباله‌دار معروف - اتومبیل می‌زند! - اسب چاپار - دریا ۶. اتومبیل فرانسوی - از ماههای سریانی - پارچه‌فروشی ۷. حرف تعجب - سبزی رنگین - آتشخانه حمام - به ثروتمند و متمول و زیاده‌طلب اطلاق شود ۸. فیلمی اسکاری با شرکت چارلتون هستون از ویلیام وایلر - کاشف واکسن آبله - بعضی در غربت می‌زنند! ۹. بچه تازه راه افتاده را گویند - رئیس جمهور برنده جایزه صلح نوبل در لهستان ۱۹۸۳ - از کشورهای کوچک اروپایی ۱۰. آتشفشان معروف و خروشنده پیش از میلاد - از انواع زاویه‌ها در هندسی - یکی از بزرگان اموی معروف به حمار ۱۱. از انواع الماس مرغوب بی‌رنگ و شفاف - مسن و قدیمی - از اقوام هندی - صدای گرفته واژگون ۱۲. از شهرکهای جدید اطراف تهران - از جانوران ذره‌بینی که به اشکال مختلف راست و خمیده و... دیده شده است - بر کمربند جا خوش کرده ۱۳. جدید و تازه - اصطلاحی برای سگ وحشی مریض - فرمان قاضی - خالق یونانی ایلیاد ۱۴. مرتجع معروف - باران اندک - همان نمک سدیم است - صبحانه گرم و زمستانی معروف ایرانیان - عنصر لازم و ضروری در نمک طعام ۱۵. زهد و پرهیزکاری - طاقچه بالایی اتاق - اثری معروف از شاعر فقید و نوپرداز شادروان مهدی اخوان ثالث - براقی و روشنی بر فلز ۱۶. اثری از موریس مترلینگ بلژیکی - مؤلف فرانسوی کتاب «آن زن، آن مرد» - ساحل دریا ۱۷. اثری پرآوازه از دافنه دوموریه انگلیسی.

عمودی:

۱. دو اثر از صادق هدایت نویسنده فقید معاصر ایران ۲. از گیاهان دارویی - اعضای کابینه راگویند - جرقه‌های آتش ۳. عقب و پشت سر - می‌دهند تا رسوا کنند - مظهر روشنایی و موسیقی در یونان باستان - ماتم و سوگواری ۴. وسیله و چیز - از ضمایر مؤنث عربی - خروس مازنی - از درجات نظامی قدیم ایران - پیشرو گله ۵. عزیز عزیزان - اسب تازی - معدن - صفتی برای حالات خشمگین و عصبی شیرها ۶. جزمی از تورات - ترازنامه - پیشاوندی سه حرفی در اول کلمات می‌آید به معنی آن‌سو و آن‌طرف ۷. نامی برای گلها و جنس مؤنث! - اسم مستعار علامه دهخدا برای نگارش مقالات طنز - از پسوندهای سه حرفی - اسم دوموپاسان نویسنده فرانسوی ۸. چین و چروک - ظرف حلبی روغن و پنیر - از تیم‌های فوتبال کالچیو ۹. عاقل و خردمند - فیلمی تخیلی از فضا به کارگردانی آندره تارکوفسکی - گاز خفه‌کننده ۱۰. کیسه پول در قدیم - نسیم و باد و بوی روح بخش - از شدت سوزندگی وارونه شد! ۱۱. صفت بی‌نهایت - حرفهای بیهوده در هذیان - بدن و کالبد - خدا نکند دامن کسی به آن آغشته شود ۱۲. بعضی به گربه گم کنند! - از شهرهای مذهبی هند - از اصطلاحات موسیقیایی به معنی آهنگ، لحن و نغمه ۱۳. نابود و ازبین رفته - گیسوی زرد - چاهی عمیق در جهنم - واحد پول ژاپن ۱۴. بنیاد و اصل هر چیز - به یک بخش از نمایش تبلیغاتی در تلویزیون اطلاق می‌شود - اتومبیل سنگین و غول‌پیکر - تلاش و کوشش - ذغال سنگ مرغوب یا حشره مزاحم ۱۵. یار رامین در اثر فخرالدین اسعد گرگانی - جهانگرد معروف فرانسوی که دور کره زمین را درنوردید - طرف و جهت - درز ما بین دیوار عمارت ۱۶. یکه و بی‌کس - نابودی و فنا - مخترع دوچرخه ۱۷. تابلویی زیبا از نقاش شهیر هلندی ونسان ونگوگ.

■

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	■																■
۲					■					■							
۳				■							■			■			
۴			■					■				■			■		
۵					■				■				■			■	
۶				■		■						■					
۷			■				■				■						
۸		■						■		■				■			
۹					■								■				
۱۰				■				■		■						■	
۱۱							■				■				■		
۱۲						■						■		■			
۱۳		■			■				■				■				
۱۴			■			■				■					■		
۱۵				■			■							■			
۱۶								■					■				
۱۷	■																■

حل جدول شماره۳۱۲۲

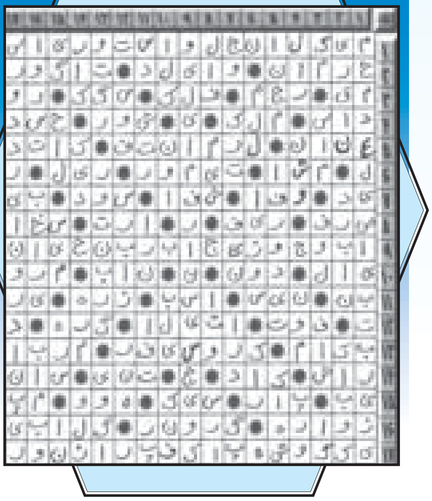

با هوش خود
کلنجار بروید

از: مرحوم هوشنگ بختیاری

پاسخها در صفحه ۵۵

جسم پرندهٔ ناشناخته!

وای خدای من! این دیگر چیست؟ بشقاب پرنده شنیده بودیم، اما این یکی با هر جسم پرنده ناشناخته دیگر فرق می‌کند. من که هیچی، پدران من هم در عمرشان چنین چیزی ندیده بودند! بهتر است نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۲۹ به هم وصل کنید تا خودتان این تصویر عجیب را کشف کنید.

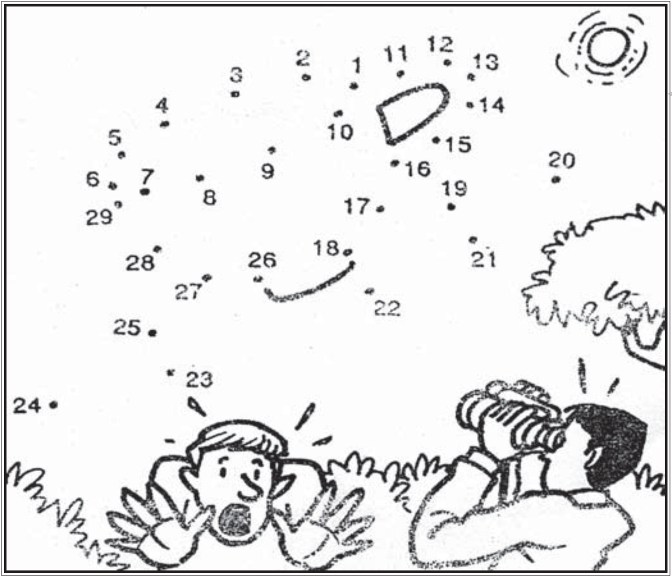

معمای سایه‌ها

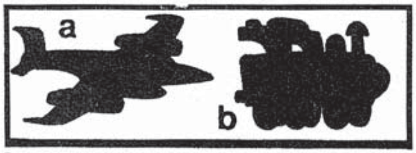

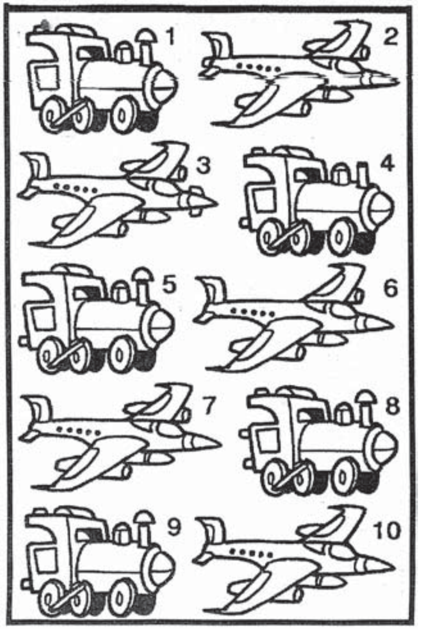

در اینجا سایه دو وسیله نقلیه را می‌بینید که یکی در هوا پرواز می‌کند و دیگری بر روی ریل به حرکت درمی‌آید. آیا با اندکی دقت می‌توانید بگویید که این سایه‌ها دقیقاً مربوط به کدام‌یک از وسایل نقلیه زیر است؟

کدام پرنده؟

آن کدام پرنده است که دو حرف اول نامش، اسم یک جانور است و اگر حرف وسطش را برداریم، نام جانور دیگری به دست می‌آید! یک راهنمایی می‌کنیم: پرنده مورد نظر ما هرچند جزو پرندگان محسوب می‌شود، اما به معنی واقعی پرواز نمی‌کند!

معمای موش و گربه

اگر سه گربه، سه موش را در سه دقیقه بخورند... فوری بگویید در چند دقیقه صد گربه، صد موش را خواهند خورد؟

کدام شاعر؟

کدام شاعر ایرانی است که مردم، روزی چند بار نامش را بر زبان می‌آورند؟

کدام شهر؟

کدام شهر ایران است که در ابتدای آن یک جانور درنده ایستاده است؟

چیستان

آن چیست که ما همگی داریم، ولی آنها ندارند؟

«ماز» پرواز!

این هواپیما درمیان ابرها گیر افتاده، خلبان آن هم گیج و ویج شده است. آیا می‌توانید به خلبان کمک کنید تا راه خود را از میان ابرها پیدا کرده، هواپیما را به سلامت در جزیره به زمین بنشاند؟ یادتان باشد که نباید از روی توده‌های ابر عبور کنید.

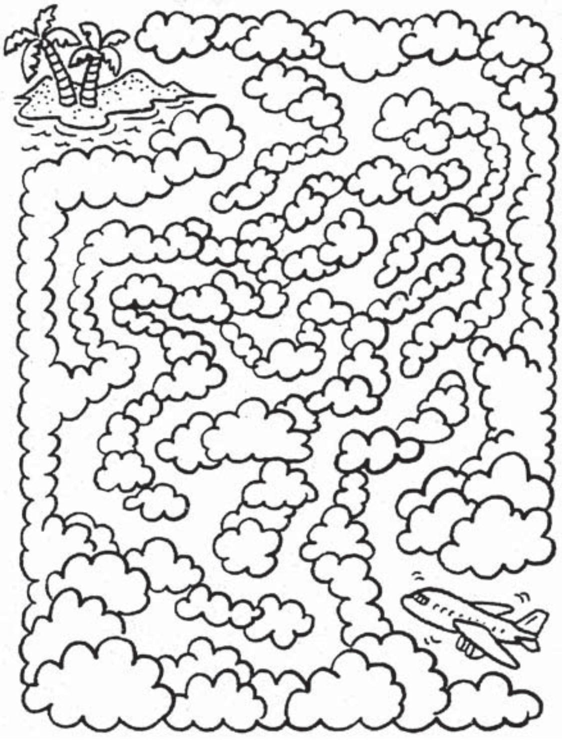

شهرهای به‌هم ریخته!

در اینجا، نام چند شهر مشهور جهان که برخی از آنها پایتخت هستند به صورت به‌هم ریخته نوشته شده است. آیا می‌توانید با پس و پیش کردن حروف آنها، نام شهرها را پیدا کنید؟ سمبل هر شهر، می‌تواند راهنمای خوبی برای شما باشد. برای راهنمایی بیشتر، می‌گوییم که با پس و پیش کردن حروف کلمه «مسوک» می‌توان کلمه «مسکو» را به دست آورد که پایتخت روسیه است. بقیه را خودتان با کمی حوصله پیدا کنید.

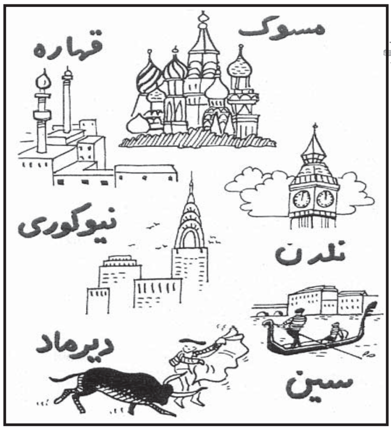

عاشقی چه دردی است، بلاتکلیفی میان وجود و عدم

• دکتر شریعتی

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_erfan @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

«بازنده» در تهران ادامه دارد

فیلمبرداری فیلم «بازنده» جدیدترین کار قاسم جعفری در تهران ادامه دارد.

خلاصه داستان: با ورود سامان به ایران پس از ۵ سال و دگرگونی در اطراف و اتفاقات غیرمترقبه‌ای که منجر به...

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

کارگردان: قاسم جعفری، نویسنده فیلمنامه: علیرضا کاظمی‌پور، براساس طرح فیلمنامه: رضا قهرمانی، مجری طرح و تولید: داریوش باباییان، مدیر فیلمبرداری: رسول احدی، فیلمبردار: ناصر کاووسی، منشی صحنه: بهشته ناصری، عکاس: اکبر اصفهانی، روابط عمومی: کیمیا باباییان، تهیه‌کنندگان: داریوش باباییان، منوچهر زبردست.

بازیگران: محمدرضا فروتن، میترا حجار، حمید گودرزی، سروش صحت، کتایون امیرابراهیمی، حسن اسدی، لیلا بوشهری و مجید مشیری.

مشق عشق لاله اسکندری تمام شد

لاله اسکندری بازیگر سینما و تلویزیون بازی در مجموعه تلویزیونی «مشق عشق» را به پایان رساند.

مشق عشق را بهرام بهرامیان در ۱۵ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه اول سیما ساخته است.

این مجموعه قصه ورزشکاری است که براثر یک سانحه از ناحیه پا فلج می‌شود و زندگی روی ویلچر او آغاز می‌شود اما...

کوروش تهامی، مجید مظفری، آتیلا پسیانی، حسن جوهرچی، کمند امیرسلیمانی، محمود عزیزی، ژاله علو و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

مشق عشق از اول مهر از شبکه اول پخش می‌شود.

مجوز ۱۵ آموزشگاه و لغو پروانه فعالیت ۴ آموزشگاه سینمایی صادر شد

مجوز موقت فعالیت ۱۵ آموزشگاه آزاد سینمایی از سوی شورای آموزشی مرکز گسترش و آموزش نیروی انسانی صادر و پروانه فعالیت ۴ آموزشگاه نیز لغو شد.

صدور مجوز موقت فعالیت ۱۱ آموزشگاه آزاد سینمایی در تهران و ۴ آموزشگاه در شهرستان در جلسه اخیر شورای مذکور تصویب شد.

اسامی آموزشگاههای یادشده و مدیران آنها به شرح زیر است:

آموزشگاههای آزاد سینمایی در تهران: «هیچکاک» (شهداد شعبانی)، «آموزگار» (مریم آموزگار)، «کیمیای آفتاب» (طاهره دهقانی)، «انجمن صرع ایران (کورش قره‌گوزلی)، «کارگاه عالی سینما» (علی عالی‌پور)، «فردین» (عباس اسماعیلی)، «صاعقه» (محمد کدخدایی)، «چهره‌نما» (اکبر عبادالله‌زاده نمینی)، «هنر» (علیرضا ثابت قدم مقدم)، «شکوفه‌های علم و فن آوری» (مریم عابدی)، «نقش اول» (نادر فلاح میرمی).

آموزشگاههای آزاد سینمایی شهرها و شهرستانها: «مریم» (هومن صدری اردکانی ـ کرج)، «آتنا» (ناهید کرد ـ بروجرد)، «نقطه هفتم» (مهین کاروان ـ اصفهان)، «پرتو» (مهین عرب چالسبار ـ اراک).

این گزارش حاکیست: شورای آموزشی مرکز گسترش و آموزش نیروی انسانی همچنین براساس ضوابط مقررات آیین‌نامه‌ای، مجوز ۴ آموزشگاه آزاد سینمایی را به شرح ذیل لغو کرد:

«طنین جوان» (محمد هاشمی آستانه)، «آرین» (علی آرین‌خو)، «سیاوش فیلم» (اسماعیل فلاح‌پور)، «خانه هنر میترا» (بهرام شاه‌محمدلو).

مرکز گسترش و آموزش نیروی انسانی معاونت امور سینمایی در خاتمه از خانواده‌های محترم در سراسر کشور تقاضا کرد تا قبل از ثبت‌نام فرزندانشان در آموزشگاههای سینمایی نسبت به دارا بودن مجوز رسمی فعالیت این مراکز اطمینان حاصل نمایند.

مردان کوچک در آخر راه

مجموعه تلویزیونی «مردان کوچک» مراحل پایانی تصویربرداری را در تهران پشت سر می‌گذارد.

مردان کوچک را اکبر منصور فلاح در ۲۰ قسمت ۵۵ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما می‌سازد.

این مجموعه قرار است اول تابستان پخش شود.

نادیا دلدار گلچین، بهزاد فراهانی، الهام حمیدی، فرامرز صدیقی، یوسف مرادیان و... بازیگران این مجموعه هستند.

گوهر خیراندیش و جزیره جادو

مجموعه تلویزیونی «جزیره جادو» اواخر خرداد ماه سال جاری از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

این مجموعه را سیامک شایقی در ۲۴ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای ساخته است. قصه این مجموعه در ارتباط با دو کودک به نامهای سپهر و ستاره است که مسافرانی کوچک از یک جزیره اسرارآمیزند. آنها همراه خانواده‌شان در سفر خود، میان واقعیت و تخیل قرار می‌گیرند.

گوهر خیراندیش، مانی نوری، علیرضا جعفری و... بازیگران این مجموعه هستند.

فقیه نصیری، بیگانه‌ای در میان ما

آتنه فقیه نصیری بازیگر سینما و تلویزیون روزهای پایانی بازی‌اش را در مجموعه «بیگانه‌ای در میان ما» پشت سر می‌گذارد.

این مجموعه را احمد امینی در ۴ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما می‌سازد.

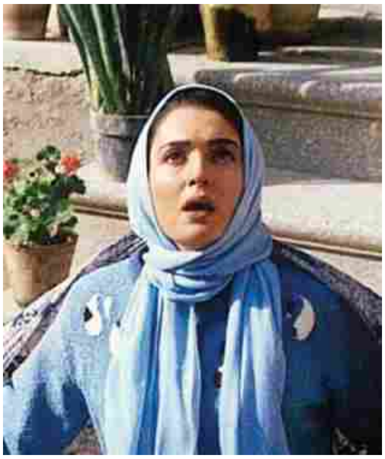

داستان این مجموعه در ارتباط با زندگی مهندسی به نام رامین است. او در کنار همسرش زندگی آرامی دارد، اما یک تلفن غیرمنتظره از سوی زنی به نام نازنین که از گذشته سابقه آشنایی با رامین را داشته، زندگی آنها را با مشکلاتی روبرو می‌کند.

آتنه فقیه نصیری در این مجموعه ایفاگر نقش مینو است.

زمانی برای زیستن

پوران درخشنده، کارگردان فیلم‌هایی چون رابطه، پرنده کوچک خوشبختی و... این روزها قرار است کارگردانی مجموعه‌ای تلویزیونی به نام «زمانی برای زیستن» را به تهیه‌کنندگی «فریدون فرهودی» به عهده بگیرد.

این مجموعه تلویزیونی در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای با پرداختن به امور زنان این‌گونه آغاز می‌شود: خانواده‌ای هنگام جنگ تحمیلی از خرمشهر به تهران می‌آیند. بعد از مدتی پدر خانواده از کار افتاده می‌شود و زن خانواده تمامی مشکلات را به دوش می‌کشد. تا اینکه دختر خانواده در بیرون از خانه، شغلی پیدا می‌کند و همپای مادر به رتق و فتق امور خانه می‌پردازد و آنها با تلاش و تکاپوی فراوان از پس مشکلات زندگی برمی‌آیند.

فریدون فرهودی تهیه‌کننده این مجموعه درباره هدف و محتوی اصلی این سریال و زمان پخش آن می‌گوید: در این سریال سعی شده مسائل و مشکلات زنان به تصویر کشیده شود و بیننده با مشاغل مختلف زنان آشنا گردد. تولید سریال از ابتدای تابستان آغاز می‌گردد و در مهرماه شاهد پخش آن خواهیم بود.

هپلی ساخته می‌شود

اردشیر شلیله، به‌زودی فیلمی را با عنوان «هپلی» جلوی دوربین می‌برد. هپلی یک قصه طنز خانوادگی است و کل قصه طی یک سفر دوروزه اتفاق می‌افتد.

جابر قاسمعلی نویسنده فیلمنامه هپلی است.

نظرخواهی از مردم

شما به چه دلیل نقطه‌چین را تماشا می‌کنید

گزارش از: اعظم پرویزی‌راد

تنظیم از: عرفان

طنز باید جراحی زشتی‌ها و بزرگ‌نمایی معایب، مشکلات و نارسایی‌های جامعه باشد. همچنین سعی‌اش باید این باشد که درصدد اصلاح و تذکر هم برآید.

درواقع هدف نویسنده طنز پرواز نجات جامعه از عادات نادرست اجتماعی و مشکلات است و خوشبختانه در سالهای اخیر پیشرفتهایی در این زمینه انجام شده و کارهای درخور توجهی به نمایش درآمده است.

یکی از این برنامه‌ها مجموعه طنز نقطه‌چین است که به جعبه جادویی زندگی بخشیده و گاه در قسمت‌هایی به شکلی درست به مسائل روز و مبتلابه جامعه می‌پردازد و توانسته مخاطبان زیادی هم جذب کند.

به همین منظور بر آن شدیم تا سؤالاتی را در خصوص این مجموعه با اقشار مختلف مردم درمیان گذاشته و نظر آنها را درباره این مجموعه جویا شویم و در پایان هم نیم‌نگاهی آماری به مساءله طنز و چگونگی پرداختن به آن کرده‌ایم که می‌تواند برای سازندگان و تولیدکنندگان برنامه‌های طنز مفید فایده باشد.

کار و خندیدن!

حسن نیک‌عمل، لیسانس مدیریت و کارمند بانک معتقد است، طنز باید درعین سرگرم کردن، با جدیت معضلی را هم مطرح کند و در اینکه بعد از یک روز پرمشغله و برای رهایی از گرفتاریها، طنز می‌تواند چون مسکنی برای مردم عمل کند، شکی نیست.

وی اعتقاد دارد، مردم به دنبال خندیدن و سرگرم شدن هستند و طنز نقطه چین این مساءله را کمال و تمام برای آنها برآورده کرده است.

اما خانمی ۲۸ ساله که دبیر هم هستند، نظری مخالف نظر قبلی دارد. او معتقد است، مجموعه نقطه‌چین به اندازه مجموعه پاورچین نتوانسته موفق باشد و دلیلش را هم این‌گونه مطرح می‌کند که نقطه‌چین مسائل را پیچیده و پر از ابهام مطرح می‌کند و طرح موضوعات اجتماعی آن نظم خاصی ندارد و فقط هدفش سرگرم کردن صرف است که این مساءله در بعضی از قسمت‌ها هم به نتیجه نمی‌رسد.

درحالی که سمیه عباسی ۲۲ ساله و فارغ‌التحصیل ادبیات طنز نقطه‌چین را عالی می‌داند و می‌گوید: این مجموعه معضلاتی که در جامعه کنونی ما وجود دارد را خیلی صریح بیان می‌کند، منتهی اگر طرح موضوعات نظم و انسجام بهتری داشته باشد موفق‌تر خواهد بود.

ارتباط با بچه‌ها!

خانمی ۴۲ ساله و دیپلمه این مجموعه را از زاویه‌ای دیگر بررسی می‌کند و می‌گوید: اکثراً بچه‌ها مخاطب این برنامه هستند و تنها جنبه سرگرمی و خنده دارد و همین که با بچه‌ها توانسته ارتباط خوبی برقرار کند، خوب است.

و از سوی دیگر جوانی ۲۲ ساله هم این‌گونه اظهارنظر می‌کند: این مجموعه به موضوعاتی می‌پردازد که مشابه آن در جامعه‌مان نمود عینی و ملموس دارد و نکته مهم این است که هدفش فقط سرگرم کردن و خنده‌ای بر لب نشاندن نیست، بلکه نکاتی را که شاید فراموش شده باشند به مخاطب یادآور می‌شود.

خانم محمدی ۴۲ ساله با بیان این مطلب که برای طرح موضوعات و معضلات جامعه باید محدودیتی برای نویسندگان و سازندگان برنامه نقطه‌چین ایجاد نکنند، گفت: به‌طور کلی با تماشای این مجموعه آدم برای دقایقی از افسردگی رهایی می‌یابد و نقطه چین قدرت و توان شاد کردن مخاطب را دارد. البته این مجموعه بدآموزیهایی هم دارد و بازیگران گاه از کلماتی استفاده می‌کنند و القابی به یکدیگر می‌دهند که در ذهن مخاطب خصوصاً کودکان برجای می‌ماند. درواقع بازیگران باید محدودیت کلام را رعایت کنند تا خدای‌ناکرده، با یکی ـ دو کلمه نادرست و نامناسب، کلیت کار زیرسؤال نرود.

طرفداران این مجموعه بیشتر بچه‌ها هستند، به‌طوری که روزهایی که این برنامه پخش نمی‌شود بچه‌ها واقعاً ناراحت هستند و واقعاً در دل بچه‌ها جا باز کرده است.

این حرفهای خانمی جوان است که در ارتباط با مجموعه نقطه چین بیان کرد و می‌گوید: یکی از ویژگیهای این مجموعه بیان واقعیات موجود در جامعه است که به‌طور مناسبی مطرح می‌شود.

درحالی که جوان ۱۸ ساله‌ای با اظهارنظرهای متفاوتی می‌گوید: این برنامه چیز خاصی برای گفتن ندارد بخصوص کلماتی که گاه برای بچه‌ها بدآموزی دارد. این برنامه علاوه بر جنبه سرگرم‌کننده‌اش باید قالب فرهنگی‌اش را هم حفظ کند.

دختری ۲۰ ساله به نام مرجان نبوی که دانشجو هم هست، می‌گوید: در مقایسه با مجموعه‌هایی که این روزها پخش می‌شود، موضوعی جدید دارد اما تکیه‌کلامهایی که به‌کار می‌برند، تاءثیر اجتماعی مثبتی ندارد، اما گروه نقطه چین این امکان را برای ما به‌وجود می‌آورند که روحیه‌ای شاد را تجربه کنیم.

و یک راننده تاکسی که ۵۴ سال دارد با همان لحن خودش می‌گوید: به نظر من حرفهای زشت یاد بچه‌ها و مردم می‌ده و گاه اعصاب آدم‌رو خرد می‌کنه. پاورچین خیلی بهتر بود، یا حداقل این‌قدر قصه‌هاش تکراری نبود.

با توجه به ده‌ها نظر ارائه شده از جانب مردم که بخشی از آن در این مطلب گنجانده شده، می‌توان این نتیجه‌گیری را کرد که تزریق روح شادی در کالبد جامعه و شاد کردن مردم یکی از موضوعات مهمی است که مدتهاست به فراموشی سپرده شده.

مردم دوست دارند ساعتی به دور از دغدغه‌های فکری و گرفتاریها، شاد باشند و لبخند روی لبانشان بنشیند و موضوعی را به تماشا بنشینند که با زندگی آنها همخوانی داشته باشد، اما جدای از فرهنگ شادی و رواج آن در جامعه، باید به این نکته توجه داشت که از مساءله آموزش و مسائل فرهنگی غافل نمانیم.

در ذیل نیم‌نگاهی آماری به چگونگی تمایل مردم به کارهای طنز ارائه می‌شود که امیدواریم مفید فایده واقع شود.

A: نگاه به برنامه‌های طنز تنها برای خنده و سرگرمی ـ ۵۰ درصد

B: توجه به دو جنبه سرگرمی، خنده و آموزش ـ ۳۳ درصد

C: تنها بیان مشکلات ـ ۱۶ درصد

اندیشیدن یعنی اینکه آدمی گاهی هم با شجاعت بگوید: نه!

گزارشی از سریال هنگامه

قصه جوانان دور از ازدواج!

گزارش: مریم درستانی

هنوز فروردین ماه نرسیده بود که بازار دستفروشان در گوشه و کنار خیابانها، دامن گرفته و زیر پل سیدخندان هوایی خفه و گرفته از بوی گاز ماشین‌ها تو ذوق آدم می‌زند، در این هوا پسرکی گلفروش تلاش می‌کند گلهای نیمه پلاسیده‌اش را به رانندگان خودروها غالب کند! کسی چه می‌داند، در همین کوچه پس‌کوچه‌های پل سیدخندان دختری در تلاش است تا برای پدرش همسری وفادار و مهربان انتخاب کند، تا از تنهایی او بکاهد.

هنگامه: ا ا پدر، بعد از ده سال تنهایی، هنوز هم می‌خواهید تَنَها بمانید. یالله بگویید ببینم اون کیه؟ یالله...

آقای صبوری: (بعد از کمی این دست و اون دست کردن): پروانه خانم، همسایه پایینی.

هنگامه: (با خنده) و شادی‌کنان، چه خوش سلیقه... و با شتاب دور می‌شود.

آقای صبوری: کجا، هنگامه! کجا دختر؟

هنگامه: ـ درحالی که چادرش را باز می‌کند ـ خواستگاری.

آقای صبوری: ببین.

هنگامه: ببین، ببین نداریم، آقاجون... فعلاً خداحافظ و از در خارج می‌شود.

این سریال در ۲۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای محصول شبکه اول است که کارگردانی آن را «مجید جوانمرد» کارگردان فیلم سینمایی (عروسی خون) برعهده دارد.

آن‌گونه که از دیده‌ها و شنیده‌ها برمی‌آید، این سریال سرجمع حدود ۱۴۰ تایی بازیگر دارد، اما از اقبال بد ما آن روز فقط هنگامه و پدرش (آقای صبوری) در منزل تنها بودند.

این سکانس ۲۰A نام دارد که از قسمت هیجدهم ضبط می‌شود. و چندین بار به دلیل لکنت زبان (هنگامه) و حضور خانم هاشمی (صاحبخانه) در پیش‌زمینه تصویر، تکرار می‌شود. هنگامه می‌خندد و می‌گوید: «چرا اینطوری می‌شود و...»

او به نظر کمی خسته می‌آید و زیاد دل و دماغ صحبت کردن ندارد، ولی به ما جواب رد نمی‌دهد. او می‌گوید: «هنگامه شخصیتی محقق و پژوهشگر است که به‌واسطه پرونده‌هایی که به دستش می‌رسد، وارد زندگی آدمهای مختلف می‌شود.» روژان فیلم (تارا) پرداختن به مسائل طلاق را نسبت به سریالهای دیگر با محوریت ازدواج عامل جذابیت آن می‌داند.

ضبط... دوربین... ۳، ۲، ۱ خوب بود... و کات.

اللهم صل علی محمد و آل‌محمد(ص)، صدای نماز خواندن یکی از عوامل در گوشه سمت چپ اتاق، توجهم را جلب می‌کند. او سلام می‌دهد و نمازش را به پایان می‌رساند. درحالی که جورابهایش را به‌پا می‌کند: **آخه آدم چی بگه. هی خبرنگارها می‌آیند و می‌روند و از بازیگران عکس می‌گیرند، اما کسی حتی به ما نمی‌گوید حالت چطور است؟**

این کلمات گلایه‌آمیز را آقای خوانساری (حمل و نقل) می‌گوید. ولی من در جواب می‌گویم: حال شما چطور است؟

عکاس:
نادر فوقانی و
فرامرز بیات

با خنده‌ای عمیق می‌گوید: خیلی ممنون و انگار که سر دردلش باز شده باشد در ادامه می‌گوید: «من مداح امام حسین‌ام و سالها در مراسم مداحی کرده‌ام...»

حالا ضبط این سکانس تمام شده و عوامل اجازه صحبت کردن دارند. خوانساری با اشاره به طرف سلطانی و پدرش: «چه دختر خوبی برای پدرش به خواستگاری می‌رود. می‌خندد و می‌رود به آشپزخانه تا دلی از عزا درآورد.»

کارگردان تمایلی به صحبت کردن ندارد، و می‌گوید: «ما نیاز به شهرت نداریم...» و همچنان پشت صفحه مانیتور خود قرار می‌گیرد.

فهیمه کرمی (منشی صحنه) سمت چپش و سیامک راست‌گو (صدابردار) در سمت راستش کم و بیش از وجود ارتعاشاتی ریز و درشت در گوشش گلایه می‌کنند.

فرصت مناسبی پیش می‌آید که با پا درمیانی آقای ابوفاضلی (دستیار کارگردان) با استقبال حمید طاعتی (پدر هنگامه) مواجه می‌شوم. او تشکر می‌کند از اینکه به یادش بودیم و با او صحبت می‌کنیم.

حمید طاعتی را در سریال (به او بگویید دوستش دارم) باید به یاد داشته باشید. کمی پیرتر شده و از چشمانش می‌توان خستگی را دریافت. آقای صبوری نباید زیاد از او دور باشد چون به گفته خودش چارچوب نقش همان است و متاءسفانه کارگردانها بازیگران را از جنبه‌های مختلف بازیشان نمی‌بینند و فقط روی همان نقش آخر تکیه می‌کنند و این خیلی بد است.

آقای طاعتی پس چرا نقش را انتخاب کردید؟

بعد از دو، سه سالی که در تلویزیون بازی نکردم، به‌خاطر اینکه فراموش نشوم، مجبور بودم این نقش را که همانند نقشهای قبلی است، انتخاب کنم.

در سینما چطور؟

پنج سالی است که بازی نداشتم، آخرین کارم (روز شیطان) بود به کارگردانی بهروز افخمی، که دست او برای ما بد بود، از آن به بعد دیگر کار سینمایی به ما پیشنهاد نشد.

شما هم قرار است ازدواج کنید؟

بله، خوشبختانه تا حالا در نقشهایم ازدواج نکرده بودم. (با خنده).

نقش مقابل شما چه کسی است؟

نمی‌دانم اسمش پروانه خانم است، ولی قرار شده که هنرپیشه‌ای خوب بگذارند و می‌خندد...

کمی آنطرف‌تر عوامل دور میزی با هم گفتگو می‌کنند و گاهی نیز از سر و کول هم بالا می‌روند. در بین ضبط رؤیا ذوالفقاری (از گروه صحنه و لباس) روسری هنگامه را دستکاری می‌کند. انگار این کار برای هنگامه نیز عادت شده است. او نیز دقیقه به دقیقه روسری‌اش را صاف می‌کند.

آقای ابوفاضلی (دستیار کارگردان) زحمت زیادی می‌کشد، و برنامه‌ریزی کار را موبه‌مو اجرا می‌کند. به‌طوری که روی یک برگه کاغذ سفید نوشته‌اند؛ بدون دستور کارگردان و دستیارش کسی صحنه را ترک نکند؟! و این یعنی یک اخطار جانانه به عوامل...

او محور اصلی داستان را طلاق ذکر کرد و گفت: «کار اپیزودیک است و از لحاظ تولیدی، دکوپاژ و بازی و.. کار سخت و دشواری است. با توجه به اینکه بازیگران حرفه‌ای و بی‌شماری نیز دارد.»

ابوفاضلی با اشاره به اینکه در زمینه هرکدام از اپیزودهای داستان تحقیق صورت گرفته است، پیام سریال را دوری جوانان از ازدواجهای سطحی و گذرا دانست که در هر کدام از قسمت‌ها به بحث اعتیاد، رفیق بازی و شرایط زندگی کارمندی و... می‌پردازند.

سریال «هنگامه» قبلاً با نام بلوک خوشبختی کلید خورد اما به گفته دستیار کارگردان و برنامه‌ریزش ابتدا داستان در یک مجتمع مسکونی اتفاق می‌افتاد، اما بعداً تصمیم گرفته شد که داستانها در لوکیشن‌های متفاوت با بازیگران مختلف صورت بگیرد و نام آن نیز براساس شخصیت اصلی قصه تغییر پیدا کرد.

بعد از تمام شدن گفتگو با دستیار کارگردان (ابوفاضلی) از او می‌خواهم که کمی در بین عوامل باشم و بعد مرخص شوم. داخل اتاقی که شاید اتاق گریم باشد با شهره سلطانی و چند نفر از عوامل صحبت می‌کردیم. شهره سلطانی از نقشش (روژان) در فیلم سینمایی تارا می‌گفت، یکی از عوامل گفت روژان اسم جالبی است، اسم کردی است که به معنای افق خورشید است. دیگری می‌گوید؛ آره اسمهای کردی معمولاً زیبا است و معنای جالبی دارد...

سلطانی در ادامه می‌گوید: «بیشتر عوامل این گروه نیز کرد هستند.» ما هم که کرد بودیم به روی مبارک نیاوردیم. کمی چای تلخ و بهتر است بگوییم سرد نوشیدیم و رفع زحمت کردیم.

لازم به ذکر است که نویسنده هنگامه «احمد رضاییان»، ناظر کیفی «صدیقه موسوی‌زاده» و تهیه‌کننده آن «محسن شایانفر» است.

چند دقیقه با مارمولک سینماهای امروز تهران

پرویز پرستویی؛ بنویسید: عزیزم من کوک نیستم!

○ آقای پرستویی، می‌خواستم گفتگویی دوستانه با شما داشته باشم.

گفتگو کردنهای من مودیه، مودِش که نباشه عین رادیوئیه که رو موج نیست. ترتیبِ اعصابو میده!

○ الان چطور؟ مودش هست یا نه؟

متأسفانه نیست!

○ خب، در هر صورت اصرار دارم این گفتگورو با شما انجام بدم و به عنوان اولین سؤال: پرویز پرستویی چطور آدمیه؟

آدم برفی!

○ عجب! و از اینکه در بلندترین نقطهٔ اوج موفقیت هستید، چه حالی دارید؟

بعضی‌ها از ارتفاع می‌ترسن اما من یه ذره سرم گیج میره!

○ آقای پرستویی، بسیاری از هنردوستان خصوصاً جوانان، دوست دارن اطلاعات بیشتری در زمینه وضعیت زندگی هنرمندان داشته باشند. شما به عنوان یک هنرمند این وضعیت‌رو چگونه ارزیابی می‌کنید؟

وضعیت زندگی هنرمندان، حکایت آن مرد خوشبخته!!

○ خدا را شکر، لااقل شما احساس خوشبختی می‌کنید!

بله، تا وقتی لیلی با من است!

○ زندگی را چطور می‌بینید؟

زندگی در چشمم شبهای بی‌مهتاب رو می‌مونه، خواب رو می‌مونه!

○ و اگه یک نفر شمارو از این خواب بلند کنه؟

روانی می‌شم.

○ آقای پرستویی از آنجایی که سر شما خیلی شلوغه و خیلی پرمشغله‌اید، وقتی هم برای تفریح و فراغت می‌ذارید؟

بله، آدم اگه توی این دوره و زمونه، با این همه دردسر و خستگی فکری و کاری، تفریح و فراغت نداشته باشه که مومیایی می‌شه!!

○ معمولاً چه کاری‌رو برای تفریح انتخاب می‌کنید؟

شکار!

○ پس شکارچی هستید. حالا چی شکار می‌کنید؟

مار!!

○ اهل سفر و مسافرت هم هستید؟

کم و بیش.

○ بهترین سفرتان به کجا بوده؟

خاک سرخ!

○ از چه چیزی بدتان می‌آید؟

از شوخی!

○ اگر بازیگر نبودید چه شغلی را انتخاب می‌کردید؟

راننده یک آژانس شیشه‌ای می‌شدم!

○ شعر «اگه یادش بره که وعده با من داره» شمارو یاد چه چیزی می‌ندازه؟

این شعر منو یاد چیز خاصی نمی‌ندازه اما با این سؤالهاتون منو یاد دیوانه‌ای از قفس پرید می اندازین.

○ دست شما درد نکند آقای پرستویی!

ای بابا، من که گفتم گفتگوکردنهام مودیه، شما هی اصرار می‌کنید.

○ به عنوان سؤال پایانی چه توصیه‌ای برای جوانان دارید؟

پیشنهاد می‌کنم تلاش و کوشش بیشتری داشته باشند و مثل موج مرده نباشند.

○ دوست دارید تیتر مصاحبه با شما چی باشد؟

بنویسید: عزیزم من کوک نیستم!

گفتگو از: شیما لوایی ـ قائمشهر

اخبار داغ بدون تیتر

✓یکی از بازیگران زن سینما که مدتی است از همسر بازیگرش جدا شده، در جایی متذکر شد دیگر تا آخر عمرش از هرچه مرد است بیزار است. البته او بلانسبتی هم گفته است. گویا او آنقدر در زندگی مشترکش و توسط مرد بازیگر به ظاهر ایده‌آلش زجر کشیده که دیگر نمی‌خواهد نام هیچ مردی در زندگی‌اش باشد. او متذکر شده با آنکه خیلی جوان هستم ولی دیگر هیچ وقت اسم ازدواج را نخواهم آورد.

✓چندی پیش خبر مرگ یکی از کارگردانان جوان سینما همه را متاءثر کرد. او تا قبل از مرگش درحال ضبط چند سکانس باقیمانده اولین فیلم بلند سینمایی‌اش بود.

بله قضیه مرگ وی از این قرار بود که آن مرحوم که ۲۶ سال بیشتر نداشت، زمانی که تنها سه روز تا پایان فیلمبرداری اولین فیلم بلندش باقی مانده بود، در یک میهمانی شبانه هنرمندان شرکت می‌کند. میهمانی در خانه بازیگر خانم یکی از مجموعه های تلویزیونی برگزار شده بود. ساعتی از میهمانی نگذشته بود که گویا همسایه‌ها به نیروی انتظامی اطلاع می‌دهند و ماءموران هم خانه را محاصره می‌کنند. آن جوان مرحوم و کارگردان از ترس آبروریزی و پیامدهای آن از پنجره خانه که در طبقه دوم واقع شده بود، قصد فرار را داشت ولی چون درحال طبیعی نبود، تعادل خود را از دست داده به پایین پرت می‌شود و درجا می‌میرد و ۹ هنرمند دیگر دستگیر می‌شوند.

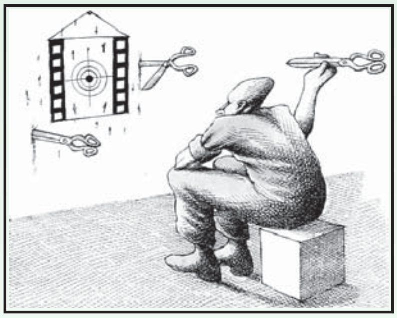

✓امان از دست زندگی‌های مجردی بعضی از هنرمندان. خصوصاً خانمها ـ با آنکه پدر و مادر و خانواده‌شان در تهران زندگی می‌کنند و با توجه به اینکه خودشان هم مجرد هستند، ترجیح می‌دهند خانه‌ای مجردی و مستقل داشته باشند.

✓به راستی اگر بخواهیم اسامی این تعداد هنرمندان را چاپ کنیم، مختان سوت می‌کشد.

یکی از بازیگران و دختران جوان و مشهور سینما، چندی است با یک تولیدکننده پوشاک ورزشی ازدواج کرده است، ولی دوست ندارد این مسأله جایی عنوان شود.

✓گویا بهمن فرمان‌آرا کارگردان فیلم خانه‌ای روی آب متذکر شده: دیگر در ایران فیلم نخواهم ساخت.

هرچه که برق می‌زند طلا نیست • مثل روسی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

خراش

نخستین قربانی او، «لیدیا» نام داشت که در دبیرستان درس می‌خواند و هفده سال بیشتر نداشت. او ناگهان جلوی«لیدیا» سبز شد، دهان وی را گرفت و به طرف جنگل برد و وسط انبوه درختان، روی زمین انداخت و...

وقتی که نیم ساعت بعد، دختر بیچاره را در جنگل پیدا کردند، به شدت مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود، طوری که نمی‌توانست حرف بزند و از کسی که او را شکنجه داده بود، چیزی بگوید. دومین قربانی او دختری ۱۶ ساله به نام «دلیا» بود که او نیز در دبیرستان درس می‌خواند. چهار روز بعد از قربانی اول، وقتی «دلیا» با دوچرخه از راه باریک وسط جنگل می‌گذشت، ناگهان مورد حمله قرار گرفت. مهاجم طوری که «دلیا» کاملاً غافلگیر شود، ناگهان از یک گودال کنار جاده به طرف او خیز برداشت و دخترک را از دوچرخه پایین کشید و درحالی که دهانش را گرفته بود، به وسط انبوه درختان کشید.

«دلیا» چند ساعت بعد در کنار جاده، توسط چند مأمور پلیس که برحسب اتفاق با موتورسیکلت از آن حدود می‌گذشتند پیدا شد. او در مورد مهاجم به پلیس گفت:

ـ او قدی متوسط دارد و ۲۵ تا ۳۰ ساله است. پوست او سوخته و آفتاب خورده و صورتش گردو موهایش خرمایی است. مرد مهاجم بلوز و شلوار خاکستری بر تن داشت.

کارآگاه «براندنز» گزارش تحقیقاتی را که از «دلیا» تهیه شده بود، خواند. بعد آن را روی میز انداخت و به همکار خود افسر پلیس «ورل» گفت:

ـ این نشانیها کافی نیست، و با تمام اهالی شهر و حتی خود تو تطبیق می‌کند.

«ورل» درحالی که پیپ خود را روشن می‌کرد، گفت:

ـ به هرحال نباید ناامید شویم، بالاخره یک‌طوری می‌شود.

ـ تو انتظار چه معجزه‌ای را داری؟... هیچ ردپایی از آن مرد نداریم. هر دو مرتبه، تمام جنگل را گشته‌ایم و چیزی به دست نیاورده‌ایم. دیگر هیچ امیدی نیست!

«ورل» مقابل نقشه منطقه که به دیوار اتاق آویخته بود، رفت و وسط جنگل را نشان داد و گفت:

ـ آقای رئیس من عقیده‌ای دارم.

ـ چه می‌خواهی بگویی؟ عقیده‌ات چیست؟

ـ ببینید، راه این جنگل سه کیلومتر طول دارد و از یک منطقه خالی و بدون سکنه می‌گذرد. در فاصله صد متری این راه، یک دیوار نرده‌ای وجود دارد که آن‌سوی آن، ساحل دریا و محل مخصوص شنا است. این مرد بهترین مخفی‌گاه را در همین منطقه برای خود پیدا کرده است. او در این منطقه کمین می‌کند تا دختری از آنجا بگذرد، بعد به او حمله می‌کند و پس از اتمام کارش، به سمت ساحل می‌رود و خود را درمیان کسانی که برای شنا در ساحل هستند، مخفی می‌کند و به همین خاطر است که کسی نمی‌تواند او را پیدا کند.

کارآگاه «براندنز» سر خود را تکان داد و گفت:

ـ گاهی اوقات تو هم درست فکر می‌کنی! ما باید ساحل را کنترل کنیم و از کسانی که درحال شنا و یا آماده شدن برای رفتن به داخل دریا هستند، اوراق شناسایی بخواهیم.

«ورل» نگاه تعجب آمیزی به رئیس خود کرد و گفت:

ـ قربان چطور می‌خواهید این کار را انجام دهید؟ شما می‌دانید این روزها که هوا خوب است، حداقل دو هزار نفر در این منطقه درحال شنا هستند و یا در ساحل قدم می‌زنند؛ درحالی که شاید مدارک شناسایی آنها چند کیلومتر دورتر باشد و در این حال نمی‌توان از آنها اوراق شناسایی خواست و یا از آنها پرسید که آیا شلوار خاکی رنگ به پایشان بوده است؟ شاید هم خیال دارید تمام آن دو هزار نفر را بازداشت کنید!

در این موقع تلفن روی میز کارآگاه «براندنز» به صدا درآمد. کارآگاه خود را معرفی کرد و کمی به تلفن گوش داد و سپس با عصبانیت گوشی را گذاشت و فریاد زد:

ـ «ورل» عجله کن برویم. دوباره در آن جاده لعنتی، دختری مورد حمله قرار گرفته!

قربانی اخیر «اینگه وکمان» نام داشت، ولی برخلاف دخترهای قبلی که مورد اذیت و آزار قرار گرفته بودند، اصلاً نترسیده بود و حالت شوک هم نداشت، بلکه در کنار دوچرخه خود کنار کیوسک تلفن ایستاده بود و به محض آنکه کارآگاه و دستیارش را دید، گفت:

ـ شما پلیس هستید؟ بالاخره آمدید!

«براندنز» در برخورد اول تردید کرد که آیا واقعاً این دختر مورد حمله قرار گرفته و یا خود را از دست آن مرد دیوانه رهانده است! به هرحال او نام و مشخصات دختر را پرسید و فهمید که نام او «اینگه وکمان» و ۲۱ ساله است و در یک آرایشگاه کار می‌کند.

«براندنز» از او پرسید:

ـ ماجرا چه بود و شما چگونه مورد حمله قرار گرفتید و چطور از دست آن دیوانه خلاصی یافتید؟

«اینگه» جواب داد:

ـ من داشتم از این راه به سمت ساحل می‌رفتم که ناگهان او از مخفی‌گاه خود خارج شد و به من حمله کرد. من ترمز کردم. او مرا از دوچرخه پایین آورد و به سمت انبوه درختان برد، اما من قبل از آنکه او بتواند حتی جلوی دهانم را بگیرد، با چند فن «جودو» او را به گوشه‌ای پرتاب کردم. مرد که فهمیده بود از پس من برنمی‌آید، از ترس آنکه او را ناکار کرده و تحویل پلیس دهم فرار کرد و ناپدید شد. البته مطمئن هستم که به سمت ساحل رفت. حالا لطفاً با من بیایید تا بگردیم و او را پیدا کنیم.

کارآگاه «براندنز» و معاونش نگاهی به هم کردند. آنها هنوز تردید داشتند که «اینگه» گفت:

ـ آقایان اگر با من نمی‌آیید، خودم به تنهایی بروم.

«براندنز» شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت:

ـ بسیار خب، پس بفرمایید با اتومبیل ما برویم.

هر سه سوار اتومبیل شدند و نزدیک ساحل در محل خلوتی پارک کردند و پیاده شدند.

«براندنز» گفت:

ـ من مطمئن هستم که این کار ما بی‌فایده است، چرا که او اگر احساس کند پلیس در تعقیبش است، حتماً فرار می‌کند.

«اینگه» جواب داد:

ـ ولی شما نباید اجازه دهید که او متوجه این کار شود. راستی شما یک تشک لاستیکی در اتومبیل خود دارید، بهتر است آن را در گوشه‌ای پهن کنید و وانمود کنید درحال استراحت هستید.

«ورل» رفت و تشک لاستیکی را از اتومبیل آورد و از «اینگه» پرسید:

ـ فکر نمی‌کنید که او شما را بشناسد و فرار کند؟

«اینگه» خندید و گفت:

ـ نه، چرا که اولاً دختران زیادی اینجا هستند، ضمناً من الان عینک دودی و کاسکتم را روی چشم و سرم می‌گذارم و او دیگر نمی‌تواند مرا بشناسد.

کارآگاه گفت:

ـ حال اگر او را پیدا کردیم چطور ثابت کنیم که او این کار را کرده است. مدرک و دلیل می‌خواهیم.

«اینگه» که حالا عینک دودی تقریباً بزرگی به صورت داشت و کاسکت خود را تا روی پیشانی‌اش پایین کشیده بود گفت:

ـ آقای کارآگاه، من موضوعی را فراموش کرده بودم، من می‌توانم ثابت کنم که او به من حمله کرده است.

«براندنز» و «ورل» روی تشک نشستند و «اینگه» درحال قدم زدن شد.

کارآگاه هنوز غرغر می‌کرد و می‌گفت:

- من مطمئن هستم که نتیجه‌ای از این کار نمی‌گیریم و نمی‌توانیم درمیان این همه آدم او را پیدا کنیم.

اما چند دقیقه‌ای طول نکشید که «اینگه» به سرعت برگشت و آهسته به آنها گفت:

- او را پیدا کردم، نگاه کنید، همان کسی است که روی چمن نزدیک درختها دراز کشیده و دستمال آبی رنگی به گردن دارد. بیایید برویم.

هر سه به راه افتادند. وقتی جلو رفتند، از چپ و راست به آن مرد که عینک آفتابی بزرگی هم به چشم داشت نزدیک شدند. «براندنز» آهسته به او گفت:

- ما پلیس هستیم، بدون آنکه سروصدا راه بیندازی و دردسر تولید کنی بلند شو و با ما بیا.

اما آن مرد فریاد کشید:

-برای چه؟ شما حق ندارید مزاحم من بشوید. مگر من چه کرده‌ام؟

«ورل» آهسته گفت:

- خودت می‌دانی چه کرده‌ای. تو در جنگل به سه نفر حمله کرده‌ای و دو نفر از آنها را به شدت مورد اذیت و آزار قرار دادی و یکی از آنها هم از دست تو فرار کرد. این خراشهایی هم که در صورت و گردن تو وجود دارد... وبا دست خود خراشها را نشان داد و گفت:

- ما مواد زیر ناخنهای خانم «اینگه» را به آزمایشگاه دادیم و حتماً تکه‌ای از پوست تو زیر ناخنهای اوست و این بهترین دلیل است که تو به خانم «اینگه» حمله کردی، ولی او تو را مجروح کرد.

در این موقع «اینگه» جلو آمد و مرد با دیدن او رنگش پرید و ناچار اعتراف کرد، زیرا انکار فایده‌ای نداشت.

او از جای خود برخاست و عقب آنها راه افتاد. موقعی که «براندنز» او را سوار ماشین کرد، گفت:

- اشتباه تو این بود که با این خراشها به ساحل آمدی و فکر نکردی تو را می‌شناسند.

«ورل» در این موقع جلو آمد و گفت:

-راستی آقای رئیس اجازه بدهید «اینگه» نامزدم را به شما معرفی کنم.

کارآگاه «براندنز» که غرق حیرت شده بود، گفت:

- نفهمیدم، چه گفتی؟

- بله درست شنیدید آقای رئیس «اینگه» نامزد من بود و من او را عمداً به جنگل فرستادم تا آن مرد خودش را نشان دهد، چون می دانستم «اینگه» جودوکار باتجربه‌ای است و می‌تواند آن مرد را از پای درآورد.

■

جنگ با سکته مغزی

بقیه از صفحه ۱۸

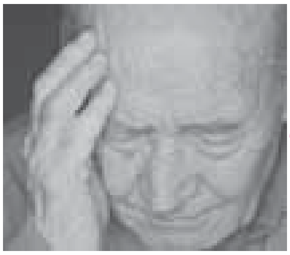

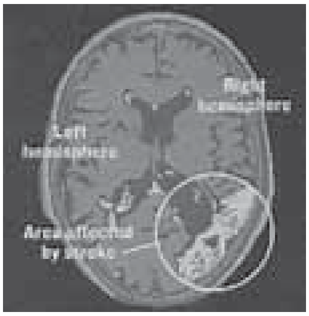

- **حقایق کلینیکی**: اغلب قربانیان سکته تا ۲۴ ساعت پس از بروز علائم خود را به بخش اورژانس می‌رسانند. برطبق آمار، تنها هفت تا بیست درصد از بیماران برای استفاده از TPA از جهت محدودیت زمانی مناسب اند.

خسارات

سکته در اروپا به عنوان کشندهٔ شماره یک محسوب می‌شود و سازمان بهداشت جهانی پیش‌بینی کرده که به جهت همه‌گیر شدن سیستم زندگی غربی طی پانزده سال آینده ۷۵ درصد قربانیان سکته مغزی از ساکنان کشورهای درحال توسعه خواهند بود. نگاهی به برخی از آمار سازمان بهداشت جهانی، گویای شرایط اسفناک در مورد سکته مغزی است.

- ۵/۵ میلیون مرگ سالانه براثر سکته مغزی در جهان
- ۱۵ میلیون نفر در جهان دچار سکته مغزی ناقص می‌شوند که پس از آن زنده می‌مانند
- ۲۲ تا ۲۵ درصد از بیماران تا یکسال پس از سکته مغزی جان خود را از دست می‌دهند
- ۸/۴ درصد از مرگ و میر در مردان براثر سکته مغزی است، درحالی که یازده درصد از مرگ و میر در زنان براثر سکته مغزی است.

خسارات دائمی

- ۵۰ درصد از قربانیان سکته مغزی دچار فلج در قسمتی از بدن خود می‌شوند
- ۳۵ درصد از قربانیان علائم افسردگی دائمی نشان می‌دهند
- ۳۰ درصد از قربانیان سکته مغزی در راه رفتن به کمک نیاز دارند
- ۲۶ درصد از قربانیان برای انجام کارهای روزانه نیاز به کمک دارند
- ۲۵ درصد از قربانیان در خانه‌های سالمندان زندگی می‌کنند

تخمین در ریسک برای ابتلا به سکته مغزی

کهنسالان و فقیران دارای احتمال بیشتری برای ابتلا به سکته مغزی‌اند، اما همگان می‌توانند با دور شدن از عادات بد، میزان خطر را کاهش دهند.

میزان افزایش در خطر ابتلا به سکته مغزی

- اضطراب شدید - ۲ تا ۴ برابر در خطر سکته مغزی قرار دارند
- بیماری قلبی - ۲ تا ۴ برابر در خطر سکته مغزی قرار دارند
- فقدان ورزش - ۱/۸ تا ۳/۵ برابر در خطر سکته مغزی قرار دارند
- بیماری قند - ۱/۵ تا ۳ برابر در خطر سکته مغزی قرار دارند
- استعمال دخانیات - ۱/۵ تا ۲/۵ برابر در خطر سکته مغزی قرار دارند

بیشترین میزان مرگ و میر

درصد بیماریهایی که باعث مرگ و میر می‌شوند

۱- حمله قلبی - ۱۲/۶ درصد
۲- سرطان - ۱۲/۵ درصد
۳- سکته مغزی - ۹/۶ درصد
۴- عفونت ریوی و تنفسی - ۶/۷ درصد
۵- ایدز و H-I-V - ۴/۹ درصد
۶- اختلالات و بیماریهای ریوی - ۴/۸ درصد

مرگ بر اثر سکته مغزی در جهان صنعتی: چین و روسیه؛ بالاترین تعداد

در کشورهای زیر، تعداد مرگ در هر یکصد هزار نفر جمعیت که براثر سکته مغزی اتفاق می افتد، مشخص شده است:

- روسیه	۵۹۰
- چین	۷۶۰
- رومانی	۴۴۴
- بلغارستان	۴۲۲
- کره جنوبی	۲۹۶
- مجارستان	۲۸۵
- لهستان	۲۱۷
- پرتغال	۱۹۱
- چک	۱۸۸
- آرژانتین	۱۷۹
- آمریکا	۷۳

... ناگهان و بی‌مقدمه اتفاق می‌افتد، به صورت پنهانی و مرگبار مغز انسان را مورد تهاجم قرار می‌دهد و تهدیدکننده زندگی بشر است. اکنون موج تازه‌ای از تحقیقات و پژوهشها، امیدواریهای تازه‌ای برای میلیونها انسان به‌وجود آورده است...

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

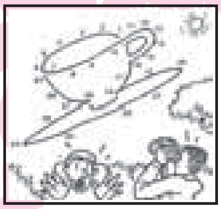

جسم پرندهٔ ناشناخته!

معمای سایه‌ها

سایه a مربوط به تصویر ۷ است.

سایه b مربوط به تصویر ۹ است.

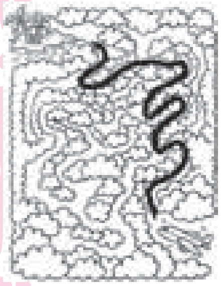

«ماز» پرواز!

شهرهای به‌هم ریخته!

مسکو - قاهره - لندن - نیویورک - نیس - مادرید.

کدام پرنده؟ خروس (خر + خرس)

معمای موش و گربه ۳ دقیقه

کدام شاعر؟ حافظ (هنگام ادای عبارت «خداحافظ»)

کدام شهر؟ گرگان (گرگ+ان)

چیستان

حرف (م) (در «ما») حرف م وجود دارد، اما در «آنها» وجود ندارد

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

گفت‌وگو با پدرام کشتکار موزیسین متفاوت

فردای سپید موسیقی

○ درآمد:

دوباره قانون مقدس هفت در قاموس نت و یک قصه غریب دیگر... پدرام کشتکار متولد اسفند ۱۳۵۳ است. او موسیقی را از چهار سالگی فراگرفت و با ورود به هنرستان موسیقی، دوره حرفه‌ای شدن را آغاز کرد، ساز تخصصی پدرام سینتی‌سایزر است و درحال حاضر با هشت سال زندگی حرفه‌ای، یکی از بهترینهای موسیقی ایران محسوب می‌شود و در کنار آن فیلم «چشمان سیاه» را هم با بازی او بر روی پرده سینما دیدیم، اما تا امروز در کمتر نشریه‌ای از او گفتگویی به چاپ رسیده که دلایلش قابل تاءمل و تفکر است، اما مهم این است که او همچون خیلی دیگر از هم‌کیشانش از دوستان نارفیق و البته گه‌گاهی هم از دست بعضی مطبوعاتی‌ها کم نکشیده است، با این حال خوشحالیم که توانستیم بعد از هشت سال سکوت، این قرق را بشکنیم و در ابعاد دل او پرسه بزنیم. آنچه در ادامه می‌خوانید، قسمت‌هایی کوتاه است از مصاحبه مفصل و پرحرف ما با این هنرمند باارزش که روز پنج‌شنبه به همراه همسر محترمش خانم صفورا صدقانی در دفتر مجله حضور پیدا کردند.

◆◆◆

◆ برایمان بگویید که از دیدگاه شما، وظیفه یک موزیسین از کجا شروع و به کجا ختم می‌شود؟

◆◆ اولین نکته‌ای که یک موزیسین باید آن را مدنظر قرار دهد، رسالت و ایمانش نسبت به هنرش است. در موسیقی ما، یک مسیر صحیح و اصلی وجود دارد و هزاران بیراهه که می‌توانند یک هنرمند را به نقاط تاریک دره‌های سقوط هنری سوق دهند. پس باید راست رفت و درست اندیشید و در این راه، صداقت و پشتکار، مطمئناً مهمترین نیازهایی هستند که باید در کوله‌بار هر رونده‌ای در این مسیر وجود داشته باشند. پس وظیفه یک موزیسین از درست اندیشیدن و ایمان داشتن به هنرش آغاز می‌شود و به همین دو نکته نیز ختم می‌شود که برای رسیدن به این هدف باید تحقیقاتمان را در زمینه استعداد و هنری که داریم اضافه کنیم.

◆ وضعیت بازار را چگونه می‌بینید؟

◆◆ انتظار نداشته باشید وقتی نوارفروشی را تبدیل کرده‌ایم به عکاسی و پوسترفروشی‌ای که آقایان و خانمهای هنرمند! گیتار به دست با تیپهای جالب و آنچنانی و صورتهای حسابی گریم شده، مدل به مدل عکسهای تمام رخ و نیم‌رخ و دسته‌جمعی و تکی‌شان را روی جلدها کار می‌کنند تا بلکه این‌گونه کسی را ترغیب به خرید کنند، وضعیت بازار خیلی خوب باشد! وقتی یکباره ده‌ها خواننده که اکثرشان فقط می‌توانند بخوانند و آهنگسازانی هم که فقط می‌توانند بنوازند، آلبوم به بازار ارائه می‌دهند، پس آنهایی که واقعاً این کاره هستند، خود را همه‌جوره کنار کشیدند تا ببینند بالاخره این غائله به کجا ختم می‌شود و خوشبختانه می‌بینیم که همان افراد قدیمی دوباره درحال پیدا کردن هم هستند تا مانند اوایل بهترین آثار را به بازار ارائه دهند.

> **وقتی نوارفروشی را تبدیل به عکس و پوسترفروشی از چهره‌های گریم شده مدل به مدل کرده‌اند، انتظار نداشته باشید وضع بازار موسیقی خوب باشد**

◆ با تمام کاستی‌ها و مشکلاتی که بر سر راه پیشرفت صحیح موسیقی ما قرار دارد بگویید آینده‌اش را چگونه می‌بینید؟

◆◆ وقتی ما هنوز نتوانسته‌ایم با دیروز و امروزمان کنار بیاییم، چگونه می‌توانیم در مورد آینده نیامده‌مان صحبت کنیم، اما نکته مهم اینجاست که فردای موسیقی را اندیشه، همیاری و همت ما در زمان حال می‌سازد و از صمیم قلب آرزو دارم زمانی برسد که همه چیز سپید باشد! و تمام دریچه‌ها به سمت نور باز شوند.

◆ آیا تا به‌حال شده وجه تمیزی برای ترانه‌هایتان با دیگران قرار دهید.

◆◆ بله، مطمئناً چون هر کاری باید در انتها دارای یک امضاء باشد، من به سوژه‌ها بسیار اهمیت می‌دهم و این برایم نوعی تخلص شده است!

◆ گفتید امضاء! بگویید وقتی مردم از شما امضاء می‌خواهند و یا مطلبی از شما در یک نشریه چاپ می‌شود، چه کسی به سراغتان می‌آید؟

◆◆ از آنجایی که من زیاد در جمع‌های مردمی حضور ندارم و یا اینکه اگر دارم هم به خاطر عدم حضور در مطبوعات، مردم زیاد من را با چهره نمی‌شناسند، کسی از من تا به‌حال امضاء نخواسته! فقط جایی که خیلی از من امضاء گرفتند زمان عقدم در محضر بود که جایتان خالی، حسابی احساس خوبی داشتم! و اما در مورد نشریات هم بستگی دارد که یک مطلب در موردم چگونه نوشته شود، یعنی راست باشد یا خدایی نکرده دروغ، به هرحال در این لحظه احساسهایم متفاوت است.

◆ بزرگترین هدف هنری‌تان چیست؟

◆◆ پیشرفت کار فرهنگی کشور.

◆ دوست دارید ترانه‌هایتان بیشتر چه سوژه‌ای داشته باشد؟

◆◆ عاشقانه، چون زیباترین لحظه‌های زندگی چه غم‌انگیز و چه شادی‌بخش در لحظه‌های عاشقی جمع شده است.

◆ راستی چرا مردم ما بیش از هنر یک هنرمند به دانستن مسائل مربوط به زندگی خصوصی‌اش اهمیت می‌دهند؟

◆◆ چون ایرونی‌اند(!)

◆ بزرگترین اتفاقی که در زمینه موسیقی در زندگی هنری‌اتان افتاده، چه بوده؟

◆◆ یافتن خودم، استعداد و ایمانم نسبت به کار و هنرم.

◆ حرف آخر؟

◆◆ تشکر و ابراز علاقه به آدمهایی که شاید به چهره و نام نشناسمشان، اما در عمیق‌ترین نقاط قلب من جای دارند و من دوستشان دارم.

لیا.ش

ترانه‌سرایان رادیو از آغاز تا سال ۸۲ در یک نگاه

○ تصنیف‌سازان و ترانه‌سرایان قبل از تأسیس رادیو:

شیدا، عارف قزوینی، ایرج میرزا، میرزاده عشقی، ملک‌الشعرای بهار، امیر جاهد، سالک اصفهانی، پژمان بختیاری، نورالله همایون، غلامرضا روحانی، وحید دستگردی، حسین گل‌گلاب، رهی معیری، هدایت نیر سینا و...

○ ترانه‌سرایان پس از تأسیس رادیو ۱۳۱۹ خورشیدی (دوره اول):

رهی معیری، نیرسینا، اسماعیل نواب صفا، بیژن ترقی، کریم فکور، رحیم معینی کرمانشاهی، ابوالقاسم حالت، ناصر رستگارنژاد، اعلامی، حسین شاه‌زیدی، میرناصر شریفی، ایرج تیمورتاش، منیره طه، ابوالحسن ورزی، تورج نگهبان، مهرداد اوستا، پرویز خطیبی، شهرآشوب، نظام فاطمی، عبدالله الفت، پرویز وکیلی، لعبت والا، سیمین بهبهانی و...

○ ترانه‌سرایان پس از تأسیس رادیو ۱۳۳۰ به بعد (دوره دوم):

بهادر یگانه، هما میرافشار، جهانبخش پازوکی، ایرج جنتی عطایی، حیدر رقابی (هاله)، هوشنگ شهابی، نوذر بیرنگ، سیروس آرین‌پور، اردلان سرفراز و...

○ شاعران و غزل‌سرایانی که از آثار آنها در ترانه‌سازی استفاده شده:

هوشنگ ابتهاج (هـ . ا . سایه)، فریدون مشیری، احمد شاملو، محمدحسین شهریار، سیمین بهبهانی، نیمایوشیج (علی اسفندیاری)، فریدون توللی، سیاووش کسرایی، ابوالحسن ورزی، عماد خراسانی، محمدرضا شفیعی، گلچین معانی، حمید مصدق، اخوان ثالث، مؤید ثابتی، علی اشتری و...

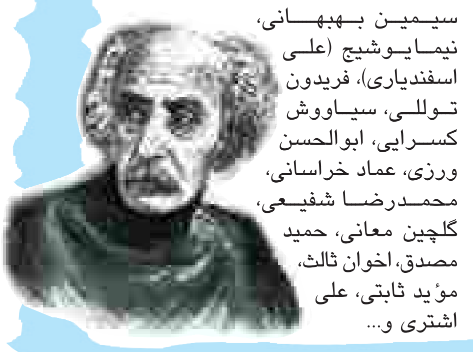

نقد و نظر

رابین‌هود یا فردین مسأله این است!

یادداشتی بر فیلم «کما» ساخته آرش معیریان

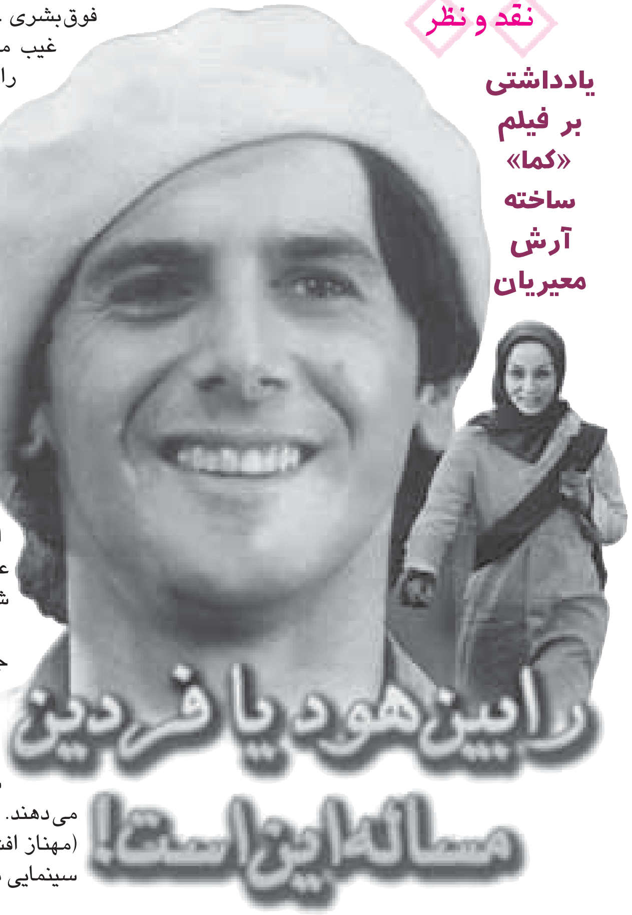

خلاقیت، رکن اصلی موفقیت در سینماست. هرگاه سینمای ما روی به مضامین بدیع و بکر آورده، موج جدیدی به‌وجود آمده و فیلم‌های بهتری ساخته شده‌اند و هروقت که در ورطه تکرار و تقلید و ابتذال افتاده، باعث حادث شدن سکته‌ای ناقص در سینمای نیم‌بند ایران شده است.

البته موضوعی که در فیلم «کما» مطرح شده (فرار مغزها) گرچه موضوعی به روز و صدالبته غم‌انگیز است، ولی این‌طور که پیداست، این موضوع تنها ظاهر فیلم را شامل می‌شود وگرنه درونمایه این فیلم در حد ملودرامهای آبکی دهه پنجاه شمسی است؛ جامعه‌ای که در مقابل یک فرد می‌ایستد، یا جوانی که با موانعی مثل عشق و درگیری با پدر و مادر و بیکاری روبرو است، جوانی و انرژی‌ای که از فرط بلااستفاده ماندن درحال کپک زدن! است و...

شاید تشبیه من چندان درست نباشد، اما «کما» از جهات بسیاری شبیه «گنج قارون» است! با این تفاوت که نقش اول و دوم جابه‌جا شده‌اند. مثلاً قارون [که آدم ثروتمندی است، به واسطه پاره‌ای از مسائل افسرده و به حاشیه رانده شده است.] بسیار شبیه محمدرضا گلزار است. امین حیایی هم شبیه فردین است و لابد آتیلا پسیانی هم آقای زرپرست است! گذشته از شوخی، اگر بخواهیم فیلمنامه را سبک سنگین کنیم می‌بینیم که رفتارهای گلزار بیشتر شبیه جوانی غرب‌زده می‌ماند تا کسی که عطش خدمت‌رسانی به مردم را دارد. او چنان طلبکارانه و از موضع بالا به جامعه و مردم نگاه می‌کند که گویی مردم انسانهایی بدوی‌اند و ایشان یک نجیب‌زاده انگلیسی!

«کما» از جهات بسیاری همان «گنج قارون» فیلم فارسی است

البته نویسنده این مطلب خشک مقدس نیست، ولی جناب نقش اول، چنان آزادانه و با آرامش با دختری نامحرم که انشاءالله قرار است در ایالات متحده با هم ازدواج شرعی! بکنند، معاشرت دارد که انگار نه انگار!

پدر بدبخت (آتیلا پسیانی) هم که معلوم نیست به اتهام کدام جرم نکرده و یا حداقل مجهول، باید مورد غضب جناب گلزار و مهمتر از آن فیلمنامه‌نویس محترم قرار بگیرند!؟ لابد تنها جرم او گذاشتن ریش، پوشیدن پیراهن بدون یقه، انداختن صدقه در صندوق صدقات، سوار شدن بر ماکسیما و گیر دادن به نامزد نه‌چندان پوشیده و غیرتمند جناب گلزار است! گناه بعدی او این است که منشی دفترش نه‌تنها بدحجاب نیست و هفت قلم آرایش نکرده، بلکه کتاب شهید مطهری را می‌خواند! تنها ویژگی منفی پدر از دید نگارنده، تربیت فرزندی ناخلف است که جامعه نه‌تنها به دانش او و امثال او نیاز ندارد، بلکه منت کشیدن از بیگانگان را بهتر از وابستگی به چنین افراد غرب‌زده و متکبر می‌داند.

پس از کشف گناه پدر به سراغ حسن آقا (امین حیایی) می‌رویم. شغل شریف ایشان خیلی جذابیت دارد؛ آفتابه دزدی! البته شخصیت حسن آقا نیمچه شباهتی هم با رابین هود دارد! با این تفاوت که رابین هود اگر از پرنس جان می‌دزدید، برای مردم بدبخت می‌دزدید، ولی حسن آقا برای یک لقمه نان حلال(!) این کار را انجام می‌دهد. در ضمن نباید از ذکاوت فوق‌بشری حسن آقا نیز بگذریم که با علم غیب ماشین پدر (آتیلا پسیانی) را تشخیص داده و با آقامنشی! خط خطی‌اش می‌کند. البته به همان اندازه که پدر، شارلاتان، نامرد، عوضی، پدرسوخته، قالتاق و... است! حسن آقا شریف، خونگرم، متواضع، مردمدار و... است سکانس گوش دادن حسن و گلزار به کاستهای درون ضبط صوتهای سرقتی، احتمالاً جزء سکانسهای ماندگار سینمای ایران خواهد شد.!!

اگر از ترانه‌های انتخابی که بسیار اتفاقی و بدون غرض! انتخاب شده‌اند بگذریم، باید عکس‌العمل‌های این دو شاخ شمشاد را هم تحلیل بکنیم.

جناب گلزار به‌زعم خودشان جزو مغزهای جامعه‌اند و حسن آقا که جزء قشر سارقان آبرومند است، جلوه‌هایی از انسانیت و متانت را به شیوه‌ای کاملاً غیرمستقیم! بروز می‌دهند. می‌رسیم به خانم آرتیسته (مهناز افشار). باور بفرمایید اصلاً فیلم سینمایی بدون حضور ایشان صفا ندارد!

درست است که وقار و متانت بعضی‌ها آب رفته، اما نه دیگر این قدر!

بخصوص که ایشان هم در این فیلم از مشکل بی‌شوهری بدجوری رنج می‌برند و چقدر در برابر اظهار عشق حسن آقا با متانت و استغنا برخورد می‌کنند(!) بیخود نیست که می‌گویند، ازدواج را آسان کنید! شنیده بودیم که وقار و متانت بعضی از دختران متجدد! آب رفته است، ولی نه اینقدر!

خلاصه همان بهتر است که گلزار و گلزارها بروند و علم و دانش آمیخته به کبر و غرور و افاده را تقدیم اجنبی بکنند. ببخشید که این نقد خیلی هم نقد نبود! بیله دیگ، بیله چغندر!

محمد طاهری

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما و کلام آخر

قسمت سی و سوم

با سپاس و تشکر از شما خوانندگان خوب و فهیم «جهان هنر» و سلسله مقالات قصه‌های پشت پرده سینما که با سعه صدر در این چند ماه، خواننده این پاورقی بودید و با انتقادات و پیشنهادهای خود از طریق نامه و تلفن، نگارنده را یاری دادید. در پایان سلسله مقالات مذکور، ذکر چند نکته را ضروری می‌دانم.

۱ـ همان‌طور که بارها اشاره شد، این داستانها تماماً براساس واقعیات نوشته شده بودند، و درواقع قصه‌های واقعی و تصویری از جوّ حاکم بر فضای پشت پرده سینمای ما هستند. البته در نگارش روایتها از تخیل و چاشنی طنز هم استفاده شده بود که عمدتاً در جهت دراماتیک کردن قصه‌ها کاربرد داشتند.

۲ـ قابل تأکید است که تمام اسامی شخصیت‌های این روایتها مستعار بودند و نگارنده برای جلوگیری از هر نوع سوءتفاهمی از اسامی دوستان خودم به عنوان نامهای مستعار شخصیت‌های این سلسله مطالب بهره بردم که جا دارد از همه آنها جهت دادن اجازه برای این کار تشکر کنم.

۳ـ نکته قابل ذکر دیگر اینکه، آوردن نام خودم به عنوان کارگردان در چند قسمت پایانی، فقط به جهت خواندنی‌تر کردن داستان بود و دلیل دیگری نداشته است و هیچ‌کدام از مضامین یادشده در پاورقی، در مورد بنده صحت ندارد، زیرا خدا را شکر در زندان نیستم، چون فیلمم در توقیف نیست، چرا که اصلاً فیلم بلند نساخته‌ام که بخواهد توقیف شود، من اساساً از خود خانه‌ای ندارم تا بخواهم آن را بفروشم و با پولش فیلم بسازم(!)

و در پایان، امیدوارم که این مجموعه مقالات موردپسند شما خوانندگان عزیز قرار گرفته باشد و با امید اینکه در فرصتی دیگر با مطالبی جدیدتر و جذابتر بتوانم در خدمت شما عزیزان باشم، برای همه خوانندگان محترم مجله آرزوی سلامتی می‌کنم.

در پناه حق ـ یا علی مدد

محمدرضا لطفی

خدایا کاری کن که ایمانم، نام و نان برایم نیاورد • دکتر شریعتی

مخصوص کسانی که زیاد می‌خورند

از: کاوه صادقی

با خواندن این مطلب لاغر می‌شوید!

چاقی

لازمه یک وزن مناسب این نیست که بدن شما حتماً یک شکل خاصی داشته باشد و تمام عضلات شما لاغر باشند، بلکه تناسب اندام در مرحله اول یعنی احساس سلامتی داشتن.

درحالی که داشتن چربیهای اضافی می‌تواند به شکل‌های گوناگون به سلامت بدن آسیب برساند و نکته جالب این است که هیچ‌گاه برای تغییر عادات غذایی و ورزش کردن دیر نیست و تغییرات در بدن حتماً نباید خیلی بزرگ باشد. پس از همین امروز تصمیم بگیرید و یک روش جدید را پیش بگیرید تا «احساس سلامتی» داشته باشید و برای عمل کردن به بهترین روش مطلب زیر را بخوانید.

دلایل چاقی

زمانی که میزان کالری بدن از میزان سوخت و سوز آن بیشتر باشد، چاقی بروز می‌کند و درنهایت کالریهای اضافی روی هم جمع شده و تبدیل به چربی می‌شوند. البته ژنها که بخشهایی از DNA هستند و نقش انتقال صفاتی از پدر و مادر همچون رنگ پوست و مو و غیره را برعهده دارند، نیز می‌توانند عاملی برای چاقی باشند، پس تعدادی از افراد چاق، چاقی خود را از والدینشان به ارث برده‌اند و هنگام غذا خوردن مغز به آنها دستور می‌دهد که بیش از نیاز بدن غذا بخورند.

اما اکثر خانواده‌ها غذاهای یکسانی را می‌خورند، عادات غذایی یکسانی دارند (مثلاً در جلوی تلویزیون غذا می‌خورند) و عقاید یکسانی در مورد غذا خوردن دارند. (مثلاً به کودک خود می‌گویند که اگر زیاد غذا بخوری خیلی سریع بزرگ و قوی می‌شوی).

درحالی که تمامی این شرایط می‌تواند به افزایش وزن کمک کند، ولی تشخیص اینکه فرد با گرایش به چاقی به دنیا آمده یا اینکه از طریق نامناسب غذایی چاق شده است تا حدودی کار مشکلی است.

در اکثر موارد چاقی تلفیقی از عامل ژن و عادات نامناسب غذایی است. گاهی اوقات احساس نیز می‌تواند باعث چاقی شود. معمولاً افراد در مواقع ناراحتی، عصبانیت، استرس و یا حتی زمانی که حوصله‌شان سر رفته است، گرایش به بیشتر غذا خوردن دارند و وقتی که زیاد غذا خوردند در این مورد احساس بدی پیدا می‌کنند و برای مقابله با این احساس بد، باز هم بیشتر غذا می‌خورند که در این حالت نوعی چرخه غیرقابل نقض به‌وجود می‌آید.

یکی از عوامل مهم در افزایش وزن و چاقی عدم تحرک کافی است. در این روزهای تعطیل هم که با وجود ماشین، تلویزیون، کامپیوتر و بازیهای کامپیوتری میزان تحرک مردم خیلی کمتر شده است و در این میان با افزایش مشغله مردم، فرصت کمتری برای پختن و درست کردن غذاهای سالم باقی می‌ماند و معمولاً افراد بنا به تقاضای مادر یا فرزندان در رستورانهای بیرون از خانه سعی می‌کنند با یک غذای سریع و آماده خود را سیر کنند، اما غافل از اینکه معمولاً این‌جور غذاهای سریع با چربی زیاد همراه هستند و حتی ویتامین لازم را به بدن نمی‌رسانند.

با افزایش مشغله مردم، فرصت کمتری برای پختن و درست کردن غذاهای سالم باقی می‌ماند و معمولاً افراد بنا به تقاضای مادر یا فرزندان در رستورانهای بیرون از خانه سعی می‌کنند با یک غذای سریع و آماده خود را سیر کنند

اما ما در این میان تنها نیستیم چون درحال حاضر تعداد افراد چاق در دنیا رو به رشد است. در حدود ۱/۲ میلیارد نفر از مردم دنیا چاق هستند و از این میان ۳۰۰ میلیون از آنها با چاقی مفرط روبرو هستند و طبق آمار سازمان جهانی بهداشت چاقی جزو یکی از ۱۰ بیماری مضر و خطرناک قابل پیش‌گیری است که می‌تواند سلامتی بدن را به خطر بیندازد. در قاره آمریکا ۹۷ میلیون نوجوان با مشکل چاقی مواجه هستند و نیمی از این افراد نیز دچار چاقی مفرط هستند و همه ساله ۳۰۰ هزار نفر به دلیل چاقی و بیماریهای مرتبط با آن جان خود را از دست می‌دهند. البته قوم و نژاد نیز می‌تواند عاملی برای چاقی باشد، به عنوان مثال چاقی درمیان آمریکایی‌های مکزیکی و آمریکایی‌های آفریقایی شیوع زیادی دارد، اما واقعاً...

گاهی اوقات احساس نیز می‌تواند باعث چاقی شود. معمولاً افراد در مواقع ناراحتی، عصبانیت، استرس و یا حتی زمانی که حوصله‌شان سر رفته است، گرایش به بیشتر غذا خوردن دارند

چاقی می تواند تأثیر منفی روی سلامتی شمابگذارد؟

بله، چون چاقی یک عامل مخرب هم برای بدن و هم برای ذهن است. این عامل نه‌تنها باعث می‌شود که فرد خیلی زود احساس خستگی و ناراحتی بکند، بلکه می‌تواند در طول زمان به دلیل سنگینی عضلات باعث فرسایش استخوانها نیز بشود. برای یک فرد چاق بودن در کنار دوستان، ورزش کردن و حتی گاهی راه رفتن نیز مشکل می‌شود.

چاقی می‌تواند عواقب مخربی همچون بروز مشکلات تنفسی از جمله آسم، افزایش فشارخون، افزایش کلسترول خون، بیماریهای مربوط به کبد و دیابت (بیماری که بدن برای تبدیل غذا به انرژی با مشکل مواجه می‌شود و درنهایت میزان قندخون بالا می‌رود) را دربر داشته باشد.

چاقی در افراد مسن هم می‌تواند با بیماریهای قلبی، بیماریهای مثانه و در خانمها با مشکلات تناسلی همراه باشد و درنهایت چاقی بیش از اندازه می‌تواند منجر به سکته قلبی شود که حتی ممکن است در اثر آن مرگ را نیز به دنبال داشته باشد.

در کنار این مشکلات چاقی می‌تواند باعث بروز افسردگی به شکل یک چرخه نادرست شود، از جمله اینکه زمانی که فرد با افزایش وزن همراه است، ممکن است از این وضع خود ناراحت یا عصبانی شود و برای احساس بهتر داشتن غذا بخورد، اما دوباره برای اضافه وزن خود احساس بدی پیدا کند و زمانی که احساسات فردی با ناراحتی و افسردگی همراه باشد،

> چاقی می‌تواند باعث بروز افسردگی به شکل یک چرخه نادرست شود، از جمله اینکه زمانی که فرد با افزایش وزن همراه است، ممکن است از این وضع خود ناراحت یا عصبانی شود

آن فرد انگیزه خود را برای ورزش کردن از دست می‌دهد و درنتیجه همچنان چاق باقی می‌ماند. پس باید پرسید:...

چطور می‌شود از چاقی جلوگیری کرد؟

بهترین راه جلوگیری از چاقی نگه داشتن وزن خود در حد طبیعی است و کلید این کار ورزش کردن و خوردن غذاهای سالم است.

برای ورزش کردن سعی کنید روزانه بین ۲۰ تا ۴۰ دقیقه ورزش کنید، اما حتماً باید ورزشهای سنگین انجام بدهید. پیاده‌روی، شنا و انجام حرکت کششی هم می‌تواند برای سوختن کالری روشی مفید باشند. گذشته از اینکه نکات زیر می‌تواند برای جلوگیری از چاقی به شما کمک بکنند:

۱ـ به جای استفاده از آسانسور از پله استفاده کنید.

۲ـ اگر خانه موردنظرتان برای میهمانی رفتن به شما نزدیک است، سعی کنید این مسافت را پیاده طی کنید.

۳ـ اما اگر با اتومبیل شخصی خود قصد رفتن به میهمانی را دارید، اتومبیل خود را یک مقدار دورتر پارک کنید و باقیمانده راه را پیاده طی کنید. البته حتماً چند قفل اضافه به آن بزنید!

۴ـ هنگامی که در خانه هستید سعی کنید کارهای خانه از قبیل شستن ظرف یا جارو کردن را انجام دهید تا با این کار هم خانم خانه را خوشحال کنید و هم فرزندان را به همکاری بیشتر ترغیب نمایید.

۵ـ تنوع در نوع فعالیت‌ها را فراموش نکنید. مثلاً مدتی دوچرخه‌سواری کنید، مدتی دیگر بدوید یا کوهنوردی کنید و کمتر پای تلویزیون با این برنامه‌های تکراری‌اش بنشینید.

۶ـ سعی کنید کمتر به کامپیوتر یا بازیهای کامپیوتری روی بیاورید، حتی کتاب خواندن باعث سوزاندن کالری می‌شود.

۷ـ (یک توصیه جالب برای خانم‌ها) انجام حرکات موزون! باعث می‌شود که بیش از ۳۰۰ کالری در ساعت سوزانده شود!

۸ـ از میوه و سبزیجات تازه استفاده کنید.

۹ـ اگر می‌خواهید از نوشابه استفاده کنید، نوع رژیمی آن را انتخاب کنید.

۱۰ـ فقط زمانی که واقعاً گرسنه هستید چیزی بخورید، نه زمانی که بی‌حوصله هستید و نمی‌توانید به چیزی دیگر جز غذا فکر کنید.

۱۱ـ به حجم غذایی که بشقاب را اشغال کرده دقت کنید.

۱۲ـ و هنگامی که تلویزیون تماشا می‌کنید چیزی نخورید، چون قطعاً بدون آنکه چیزی متوجه شوید بیش از حد معمول غذا می‌خورید.

۱+۱۲ـ کمتر بخوابید و سعی کنید با زود بیدار شدن خود و فرزندانتان را شاد نگه دارید.

۱۴ـ تعمیر وسایل خراب شده منزل را هم فراموش نکنید.

نظر خواهی از خوانندگان

پیشنهاد از شما، اجرا از ما

تولدی دوباره

برای تعداد زیادی از کسانی که این فرم را با دقت بیشتری پر کرده و ارسال کنند جوایزی ارزنده در نظر گرفته شده

می‌دانی چقدر دلم برایت تنگ شده است. تویی که شاید تا به‌حال ندیدمت اما سالهاست در دلم خانه گزیده‌ای و ما هر هفته دلتنگی‌هایمان را از طریق مجله با تو درمیان می‌گذاریم.

آخرین بار که به میهمانی خانه‌ات آمدم هفته گذشته بود و از آن روز فقط سه روز و سه ساعت گذشته، اما من دربه‌در به دنبال اعلام کوپن دیدارت هستم تا بازار رفاقتمان هرچه داغتر شود.

و امروز همه ما می‌خواهیم با افکار و اندیشه‌های قلبی شما همراهتر و نزدیکتر شویم و در دل شما بیشتر جای داشته باشیم. پس بیایید یکدل شویم و تولدی دوباره را برای مجله رقم بزنیم. مطمئن باشید نظرات شما چون قطره‌های باران، فضایی پرطراوت‌تر را پیش روی ما خواهد گذاشت و ما را بر آن خواهد داشت که از آفتاب افکار زیبای شما هماره بهره‌مند باشیم.

فهرست مطالب ثابت مجله

- ✓سه‌گانه
- ✓گزارش هفته
- ✓داستان زندگی
- ✓گزارش رنگی
- ✓مشاور خانواده
- ✓گزارش از زندانها
- ✓در پیچ و خم دادگاه
- ✓ماجراهای خواستگاری
- ✓فرهنگ مردم
- ✓با نام‌آوران امروز ایران
- ✓زندگی رنگین
- ✓رفتارها و واکنش‌ها
- ✓از گوشه وکنار جهان
- ✓خواندنیهای تاریخی
- ✓یک هفته حادثه
- ✓پاورقی خارجی «مروارید»
- ✓دستپخت عدسی
- ✓در قلمرو داستان
- ✓خاطرات روان‌پزشک
- ✓بازتاب
- ✓رمزهای زیبایی پوست
- ✓جدول
- ✓باهوش خود کلنجار بروید
- ✓جنگ هنر
- ✓داستانهای آلفرد هیچکاک
- ✓جهان هنر
- ✓ورزشی
- ✓ترازو
- ✓اطلاعات مفتکی
- ✓هفته بعد شما
- ✓یک هفته چند نگاه

۱ـ وقتی مجله اطلاعات هفتگی به دست شما می‌رسد پنج گزینه‌ای که دوست دارید ابتدا آنها را بخوانید کدام است؟

«حتماً براساس اولویت شماره‌گذاری کنید».

ورزشی ☐ سیاسی ☐ داستان ☐ گزارش ☐ مطالب روان‌شناسی ☐ مشاوره ☐

سرگرمی ☐ مطالب هنری ☐ اگر صفحه دیگری مورد نظر شماست لطفاً بنویسید

.... ☐ .... ☐ .... ☐ ....

۲ـ آیا گرایش مطالب مجله به سمت مطالب اجتماعی ـ روان‌شناسی توجه شما را جلب کرده است؟

بلی ☐ تا حدودی ☐ خیر ☐

۳ـ صفحه‌هایی که خواندن آنها برای شما چندان جذابیتی ندارد کدام هستند:

لطفاً شش مورد را بر اساس اولویت ذکر کنید.

۱ـ ۴ـ

۲ـ ۵ـ

۳ـ ۶ـ

۴ـ شما چه نوع عملکردی را برای تصاویری روی جلد می‌پسندید:

پرداختن به تصاویر سیاسی ☐ پرداختن به تصاویر کودک ☐ پرداختن به تصاویر منظره‌ها یا حیوانات ☐ سوژه‌های آزاد بدون محدودیت ☐ تصاویری که خواننده را به فکر وامی‌دارد ☐ تصاویر سینمایی ☐ تصاویر ورزشی ☐

۵ـ جای چه نوع مطالبی را در مجله خودتان خالی می‌بینید:

۱ـ ۳ـ

۲ـ ۴ـ

۶ـ از میان نویسندگان مجله، نام سه نفر از آنانی را که مطالبشان را بیشتر می‌پسندید ذکر کنید:

۱ـ ۲ـ ۳ـ

مشخصات شما:

سن: جنسیت: مرد ☐ زن ☐

تحصیلات: ☐ تلفن: ☐

چه مدتی است که مجله اطلاعات هفتگی را می‌خوانید:

نشانی دقیق:

لطفاً روی پاکت با خودکار قرمز بنویسید؛ «تولدی دوباره»
در صورت امکان به همراه این فرم یک عکس پرسنلی ارسال نمایید.
مدت زمان ارسال فرم، تا پایان اردیبهشت ماه.

شادی آتش مقدسی است که ما را گرم و ذکاوت ما را روشن می‌دارد

هلن کلر

بازی دوستانه برای تیم ملی؛ تعطیل

رتبه بادآورده را باد می‌برد!

یک شب و یک دنیا فوتبال. چهارشنبه گذشته هفتاد تیم ملی دنیا از برمودا و پاناما گرفته تا ایتالیا و اسپانیا و هلند و آلمان در روز بازیهای دوستانه فیفا به مصاف هم رفتند تا در آستانه بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ به آمادگی بیشتری برسند. در این میان هرچه چشم انداختیم، اثری و خبری از تیم هفدهم دنیا نیافتیم، تیمی که در دو ماه اخیر فقط یک بازی انجام داده، آن هم مقابل تیم بی‌دروپیکر لائوس.

پیروزی هفت بر صفر ایران مقابل لائوس و صعود هفت پله‌ای ما در رده‌بندی فیفا مایه مباهات بسیاری از مسوولان و دست‌اندرکاران فدراسیون فوتبال شد، اما انگار این مباهات برای فوتبال ما همراه با خواب بهاری بود.

در شبی که کره جنوبی در سئول میزبان پاراگوئه بود و ژاپن به مصاف جمهوری چک رفت و چین به آفریقا سفر کرده بود تا با الجزایر بازی کند و اردن اصلی‌ترین رقیب ما در بازیهای مقدماتی جام جهانی میهمان نیجریه بود، تیم ملی ایران فقط و فقط یک تماشاگر صرف بود، تماشاگری که چشم انتظار بازی برگشت خود با همان لائوس خوش خیر و برکت است. بازی تفریحی و تمرینی دیگری که لابد هفت، هشت گل دیگر برایمان خواهد داشت و یک صعود خیره‌کننده دیگر در جدول رده‌بندی فیفا!

با این حال، مطمئناً ایران در رده‌بندی ماه آینده نزول خواهد کرد و رتبه هفدهم را از دست می‌دهد، چرا که ایران در فاصله این دو رده‌بندی هیچ بازی رسمی انجام نمی‌دهد، اما اکثر تیم‌های ملی جهان در این فاصله زمانی حداقل یک بازی برگزار کرده و به امتیازاتشان در این جدول افزوده‌اند.

بدین ترتیب شاید ما هیچ‌گاه دیگر رنگ رتبه هفدهم را به خود نبینیم، هرچند یک ضرب‌المثل قدیمی هم می‌گوید: «رتبه بادآورده را باد می‌برد!»

مهمترین رویداد چند سال اخیر ورزش توپ و تور

جام باشگاههای جهان در تهران

خبر رایزنی مسوولان فدراسیون والیبال ایران با مقامات فدراسیون جهانی این رشته برای کسب میزبانی مسابقات جام باشگاههای جهان، مهمترین رویداد چند سال اخیر ورزش توپ و تور و بالاترین نقطه در راءس هرم افتخارات والیبال ایران محسوب می‌شود که در صورت تحقق این هدف به یقین موفقیت‌های کشورمان بیش از پیش به عرصه بین‌المللی راه پیدا خواهد کرد.

تصور حضور باشگاههای بزرگ والیبال جهان با ستارگان حرفه‌ای و مشهورشان در ورزشگاه ۱۲ هزار نفری آزادی چندان دور از ذهن نیست، چه اینکه میزبانی مطلوب و در برخی موارد عالی ایران از رویدادهای بین‌المللی چون قهرمانی نوجوانان جهان این ادعا را به اثبات رسانیده است.

حال پس از کسب عنوان قهرمانی جام باشگاههای آسیا باید به انتظار خوش‌قولی مقامات آسیایی والیبال نشست تا تیم صنام را به عنوان قهرمانی آسیا به پانزدهمین دوره جام باشگاههای جهان بفرستند و پس از آن با تجربه حضور در چنین تجربه جهانی، پیشنهاد کتبی میزبانی را به مقر فدراسیون جهانی ارسال کرد.

حالا توفیقات فدراسیون والیبال و شخص یزدانی خرم، توقعات ورزش‌دوستان را بدجوری بالا برده و همگان منتظر میزبانی بعدی والیبال هستند. میزبانی از بهترین تیم‌های باشگاهی جهان.

آرزوی بزرگ، رونالدوی کوچک

همراه با بارسا در لیگ قهرمانان

رونالدینیو در تیم رؤیایی بارسا که ده بازی از یازده بازی اخیرش را با پیروزی سپری کرده است، بدون شک موفق‌ترین ستاره به‌شمار می‌رود.

او در گفت‌وگو با خبرنگاران سایت بارسلونا از چگونگی جا افتادنش در جمع هم‌بازیهای جدیدش و از نگرش خود به آینده حرف می‌زند. بارسا برای خرید او بسیار تلاش کرد تا بالاخره توانست وی را از چنگ منچستریونایتد درآورد و حالا اگر مردان کاتالان نتایج مناسبی کسب می‌کنند و هنوز به آینده امیدوارند، بیشتر برمی‌گردد به لطف و هنر این نابغه سیاه.

✓**از وضعیت فعلی تیم در این روزها شروع کنیم...**

☑ما یک گروه بازیکن بسیار خوب داریم که فقط گاهی اوقات ثبات و دوام را فراموش می‌کنند. البته این نکته طبیعی است و بیشتر به موجب تغییرات نسبتاً زیاد باشگاه از شروع این فصل بوده، با این حال اطمینان دارم این کاستی برطرف می‌شود و معلوم می‌شود تیم شایسته‌ای هستیم.

✓**ظاهراً به مکان بارسا در پایان فصل امیدواری...**

☑بله، تصور می‌کنم تا آخر فصل نتایجی که لازم است بگیریم و من هم در این میان نهایت تلاشم را خواهم کرد. به همین منظور قصد دارم جدی‌تر تمرین کنم و از مصدومیت‌های متعدد تا می‌توانم بپرهیزم تا در کمال قدرت به تیمم کمک کنم.

✓**رابطه‌ات با سرمربی تیم رایکارد چطور است؟**

☑رابطه خوبی با هم داریم و از اینکه پیش او کار می‌کنم خوشحالم. هر روز با هم صحبت می‌کنیم و خوشبختانه در زمین، آزادی خوبی به من می‌دهد و این همان چیزی است که می‌خواهم.

✓**شایعه شده که باشگاه قصد دارد در تابستان بازیکنان بزرگی را به بارسلونا بیاورد. در این مورد چه نظری داری؟**

☑نظر من زیاد مهم نیست. چیزی که اهمیت دارد این است که بازیکنانی که به اینجا می‌آیند برای باشگاه بهترین باشند. هر کسی به بارسا بیابد، به او خوشامد می‌گویم.

✓**در مورد سیاستهای کلی باشگاه بارسلونا چه عقیده‌ای داری؟**

☑اطمینان دارم ورود خوان لاپورتا خیلی به نفع باشگاه بود، من هم به اینجا آمده‌ام چون می‌خواستم عضوی از پروژه بزرگ آنها باشم و ایمان دارم به‌زودی چه در داخل و چه در خارج از زمین فوتبال به نتایج دلخواه دست پیدا می‌کنیم.

✓**راستی وضعیت مصدومیتی که داشتی به کجا انجامید؟**

☑بعد از مصدومیتی که در پاییز گذشته داشتم، خیلی مراقب بودم تا دوباره با مشکل مواجه نشوم. با این حال اصلاً نگران نیستم و بدون توجه به آن بازی خودم را می‌کنم.

✓**در این چند ماهی که در اسپانیا هستی، چه دیدگاهی نسبت به لالیگا پیدا کرده‌ای؟**

☑سطح بازیها در اینجا مرا شگفت‌زده کرده است. هر تیمی چند بازیکن بین‌المللی سطح بالا دارد و همگی خوب بازی می‌کنند. در اسپانیا همه با تمام وجود به دنبال توپ می‌دوند که چنین شور و هیجانی واقعاً کم‌نظیر است.

✓**چرا در بارسلونا بیشتر از پاری‌سن‌ژرمن گل می‌زنی؟**

☑چون اینجا به عنوان یک بازیکن آزاد خیلی راحت‌ترم. من در پاری‌سن‌ژرمن اجازه نداشتم به هر جای زمین که دوست داشتم سرکشی کنم.

✓**در آخر گفت‌وگو برای خودت و تیم بارسلونا چه آرزویی داری؟**

☑ اینکه بتوانیم به جام قهرمانان برسیم. واقعاً آرزو دارم در اروپا به همراه بارسلونا مقابل بهترینها بازی کنم.

در خواست پیروان و فداییان دیه‌گوی افسانه‌ای

قوی باش، نماینده خدا!

منبع: میامی هرالد

او مارادونا را از طریق قصه‌هایی که مادرش برای او زمزمه می‌کرد، شناخت و حالا خودش با لذت و اشتیاق فوق‌العاده‌ای همان قصه‌ها را برای سه فرزند خود بازگو می‌کند

در بستر بیماری افتاده بود، درست مثل کوه عظیمی از گوشت. این کوه عظیم گوشت شباهت چندانی به بت مردم آرژانتین نداشت، هوادارانی که دیوانه‌وار به دیوارهای بیمارستان تکیه داده بودند و با نگاه کردن به پوستر «**دیه‌گو**» برای او دعا می‌کردند. فقط نماینده نیمی از افکار عمومی آرژانتین بودند و چالش بزرگ جامعه آرژانتین درحال حاضر این است که آیا به پرستش این بت ادامه دهند یا اینکه برای همیشه نام و یاد او را از ذهن پاک کنند؟! نسبت آنها پنجاه به پنجاه است. وجود نیمه اول جامعه لبریز است از تحسین و افتخار. آنها به او به چشم «**خدای فوتبال**» می‌نگرند. با وجود این به همین تعداد افرادی وجود دارند که با عینک سیاه به اسطوره مارادونا نگاه می‌کنند. آنها بازیکنی را به یاد می‌آورند که با اعتیاد به مواد مخدر، حرفه‌اش را تباه کرد و امروز چندی نمانده که زندگی خود را هم تباه کند.

این دو نگاه متفاوت حاکم بر جامعه‌ای است که دیروز خود را با وعده و وعید به پایان رسانده و امروز را در ناامیدی کامل سپری می‌کند.

گوستاو اونون دندانپزشک ۵۵ ساله ساکن بوئنوس‌آیرس معتقد است که مارادونا هرگز نتوانست خود را از منجلاب ماجراجویی‌های دوران جوانی رها سازد: «**ما آرژانتینی‌ها برای خود بتهای دروغین می‌سازیم و سپس به پرستش آنها می‌پردازیم. در وهله اول همه چیز خوب پیش می‌رود، اما ناگهان گند آن درمی‌آید.**»

با این حال پیروان و فداییان دیه‌گوی افسانه‌ای کم نیستند.

جکی هرچ کووتیس آرشیتکت آرژانتینی که دختر یازده ساله‌اش را برای تماشای موزه لوازم خصوصی مارادونا آورده است، می‌گوید: «**دخترم می‌تواند در این موزه درس تاریخ، مذهب و عشق را فرا گیرد. این درست است که دیه‌گو اشتباهاتی مرتکب شد، اما او فراتر از مرزبندیهای خیروشر است.**»

الخاندر آلتابه، منشی ۳۸ ساله نیز یکی دیگر از همین افراد است. او مارادونا را از طریق قصه‌هایی که مادرش برای او زمزمه می‌کرد، شناخت و حالا خودش با لذت و اشتیاق فوق‌العاده‌ای همان قصه‌ها را برای سه فرزند خود بازگو می‌کند: «**من دیه‌گو را می‌پرستم. او بهترین چیزی است که ما در آرژانتین داریم!**»

او درست می‌گوید، اگر اسطوره‌های آرژانتین را بشماریم، به این نامها می‌رسیم؛ «**اوتیا پرون**»، «**کارلوس گاردل**»، «**چگوارا**» و بالاخره «**مارادونا**». سه اسطوره اول در عین جوانی از دنیا رفته‌اند، اما اسطوره چهارم با گذشت از مرز ۴۰ سالگی هنوز هم نفس می‌کشد، هرچند به سختی. راستی چرا مارادونا نمی‌میرد؟ آیا می‌توان در انتظار محمدعلی کلی دیگری بود که پارکینسون یا هرگونه ناتوانی دیگری او را به عنوان کاریکاتور یک قهرمان به نسلهای بعدی معرفی کند؟

اسطوره مارادونا از جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیک آغاز شد. از بازی مقابل دشمن سیاسی تازه آنها، انگلیس. فقط چهار سال از زمانی که اختلاف دو کشور بر سر جزایر فالکلند به یک جنگ واقعی تبدیل شده بود، مارادونا بالاتر از دروازه‌بان حریف با دست توپ را وارد دروازه کرد. او بعدها این گل را به «**دست خدا**» تشبیه کرد. گل دوم او که درپی دریبل شش مدافع حریف و طی کردن ۶۰ یارد پا به توپ به دست آمد، به عنوان بهترین گل تمام تاریخ جامهای جهانی شناخته شد.

فداییان و پیروان او بت‌پرستانی تمام عیار هستند. فقط در کلیسایی که به نام «**کلیسای مارادونا**» تأسیس شده است، حدود بیست هزار نفر عضویت دارند. شماره ۱۰ یعنی پیراهنی که او بر تن می‌کرد، دلیل دیگری است بر تقدیس او. شماره ۱۰ می‌تواند گزیده دو حرف میانی کلمه «**DIOS**» که در زبان اسپانیولی معادل کلمه «خدا»ست باشد. به همین دلیل هواداران مارادونا روی دیوار بیمارستان «سوئیزا ـ آرژانتینا» نوشته‌اند: «**Foreza Dios**»، یعنی «**قوی باش، خدا**»!

جریمه برای اضافه وزن

دیدیه دشام مربی موناکو هم در نوع خود مربی عجیبی است. او در ابتدای فصل جاری، وزن مطلوب بازیکنان موناکو را با توجه به قد آنها تعیین کرد و به همه آنها هشدار داد که اگر وزنشان از میزان تعیین شده بالاتر برود، جریمه خواهند شد.

پانصد یورو در ازای هر یکصد گرم اضافه وزن! با این حساب اگر بازیکنی مثلاً دو کیلو چاق شود، باید ده هزار یورو بپردازد، چیزی معادل ده میلیون تومان ما!

اعتکاف فوتبالیست رومانیایی

ادوارد باندی فوتبالیست رومانیایی هفته گذشته به‌طور ناگهانی از فوتبال حرفه‌ای به رهبانیت روی آورد و دیرنشین شد.

الساندرو باندی پدر ادوارد که از مادر او جدا شده، در این رابطه گفت: «مادر ادوارد هم خرافاتی است و فکر می‌کند که شیطان در من حلول کرده است. او مثل مادرش همیشه در دردها و غصه‌هایش اغراق می‌کند. من فکر می‌کنم هر دویشان مشکل مغزی داشته باشند!»

دو گل دریک دقیقه

هانس یورگ بوت دروازه‌بان لورکوزن که متخصص گلزنی از روی نقطه پنالتی است، این هفته نیز از تخصصش در بازی با شالکه استفاده کرد، اما درست چند ثانیه پس از اینکه خوشحالی‌اش را با هم‌تیمی‌هایش تقسیم می‌کرد، ناگهان دید که توپی سرگردان وارد دروازه‌اش شده است. این توپ سرگردان را مایک هانکه مهاجم شالکه از همان نقطه وسط زمین شلیک کرد تا گل خورده را سه ثانیه بعد از سوت داور تلافی کرده باشد.

نامزد ریاست علیه بکام

انریکه سابرینو یکی از نامزدهای احراز ریاست باشگاه رئال مادرید در یک اظهارنظر جنجالی اعلام کرد که اگر در این باشگاه به قدرت برسد، در اولین اقدام بکام را در فهرست فروش قرار خواهد داد. سابرینو گفت: این روزها حرفهای زیادی در مورد معشوقه‌های بکام در سطح روزنامه‌ها به چاپ می‌رسد، اما در اسپانیا کسی طرفدار این قصه‌ها نیست و رسوایی‌های اخیر رختکن رئال را تحت تاءثیر قرار داده است.»

تا وقتی که درد و رنج‌ها را دور نریخته اید، در زندگی نمی شود به درستی پیش رفت

امیر پرندک

تاکسی تلفنی در شیراز کم است

شیراز یکی از پنج شهر بزرگ ایران می‌باشد که از امکانات فوق‌العاده‌ای جهت رفاه حال مردم بهره‌مند است، ولی متأسفانه از داشتن تاکسی تلفنی شبانه‌روزی که بتواند شبانه مشکلات مردم را حل کند بی‌بهره است. شبی یکی از دوستانم از درد قلب بسیار ناراحت بود، با سه تا از تاکسی تلفنی‌های شیراز تماس گرفتم آنها ایراد کد اشتراک گرفتند و دوتای دیگر به بهانه‌هایی جواب رد دادند. ولی بحمدلله با گرفتن شماره ۱۱۵ اورژانس به مدت سه دقیقه بیمار را به بیمارستان نمازی رساندیم و من از تمامی پزشکان و دست‌اندرکاران کمال تشکر را دارم، ولی از شرکت تاکسیرانی شیراز و مسوولان ذیربط تقاضا دارم تعداد تاکسی تلفنی‌های شبانه‌روزی را بیشتر کنند تا مردم بیش از این دچار مشکل نباشند.

محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان

جاده‌ای که به فراموشی سپرده شده است

جاده هندیجان ـ ماهشهر به طول ۷۵ کیلومتر مسیر ارتباطی به استان بوشهر است. این جاده سالهاست که مرمت و بازسازی نشده و این مسأله باعث شده تا شاهد تصادفهای خطرناک و جبران‌ناپذیر باشیم.

سالها است رسانه‌ها بخصوص مجله اطلاعات هفتگی درباره این جاده و حوادث آن نوشته‌اند و به مسوولان یادآور شده‌اند که جان بسیاری از مسافران این جاده در حوادث ناگوار از دست می‌رود. متأسفانه تاکنون کسی پاسخگو نبوده است!

مسوولان نیز وقتی در تنگنا قرار می‌گیرند، و مقابل مردم ناچار به پاسخگویی می‌شوند، تنها به وعده و وعید اکتفا می‌کنند و سپس آنچه را گفته‌اند به دست فراموشی می‌سپارند.

مردم منطقه می‌گویند، چنانچه مسوولان استان قادر به ترمیم و بازسازی این جاده نیستند، از مسوولان استان مجاور کمک گرفته شود!

فریدون آلبوغبیش ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

کاهش تولید شیر به خاطر نبود سبوس

تعداد دام در شهرستان آمل قریب ۳۰ هزار رأس است. طی سالهای اخیر تعداد دام در این شهرستان افزایش یافته است، اما به تناسب آن سهمیه سبوس گندم افزایش نیافته است.

با توجه به اینکه تولید شیر در زمستان سال گذشته به ۲۷۷ تن از سقف ۴۵۰ تن در ماه کاهش یافته، باعث نگرانی دامداران شده است. انتظار می‌رود دولت از بخش دامداری حمایت کند تا مسوولان شرکت تعاونی دامداران نیز بتوانند به وظایف خود درست عمل نمایند.

نصرت‌الله فلاح

خروش آب و خطر ویرانی روستا

روستای ملوران از توابع شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان کنار رودخانه بزرگی قرار دارد که اگر آب این رودخانه طغیان کند، ممکن است این روستا را با خود ببرد.

اهالی این روستا بارها مشکل خود را با مسوولان محلی درمیان گذاشته‌اند اما هنوز هیچ اقدامی برای حفظ امنیت روستا صورت نگرفته است. در سفر مقام معظم رهبری مشکل مطرح شد و ایشان نیز موضوع را به اطلاع آقای ایران‌نژاد نماینده محترم رساندند تا پی‌گیری کنند، اما تاکنون هیچ اقدامی نشده است.

امیدواریم تا این روستا با خروش آب ویران نشده است، مسوولان کاری بکنند!

سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

ازدحام در مترو!

شهروندان تهرانی گمان می‌کردند با راه‌اندازی مترو شاید تا حدودی حمل و نقل درون شهری سامان بگیرد و مسافران خسته که سالها از اتوبوسهای شرکت واحد استفاده می‌کردند، غبار تن بزدایند، اما با گذشت زمان و استقبال بی‌نظیر مسافران از این وسیله مطمئن، راحت، ایمن و تمیز باعث شده است که خیل عظیم استفاده کنندگان از مترو باعث رنجش مسافرانی شود که در ایستگاههای بین‌راهی، به علت ازدحام مسافران جایی برای حتی ایستادن در مترو نیابند. ساعاتی که کارگران، کارمندان و دانش‌آموزان به محل کار و تحصیل خود می‌روند، مترو گنجایش و ظرفیت این همه مسافر را ندارد و نیز هنگام عصر و شامگاه که مردم از محل کار خود قصد رفتن به خانه و کاشانه‌شان را دارند بر خستگی کار روزانه آنها به علت جمعیت زیاد داخل مترو، افزوده می‌شود. قصدمان این نیست که خدای نخواسته بخواهیم متولیان و مسوولان زحمتکش شرکت راه‌آهن شهری (مترو) را زیر سؤال ببریم، بلکه نیت‌مان این است که با قلمی کردن مشکلات موجود در این شهر، مسوولانی که برای ساماندهی بیشتر و بهتر مترو تبحر لازم دارند، راهکاری جدید و نوین را به‌کار گیرند تا بتوان از بار ترافیکی شهر کاسته و وضعیت موجود را سامان داد.

علی‌اکبر فرقانی

گشایش خانه بهداشت

به مناسبت هفته سلامت پروژه خانه بهداشت روستای کونگرده ابوالفارس با حضور جمعی از خانواده‌های شهدا، اعضای شورای اسلامی، معلمان، دانش‌آموزان و اهالی روستا افتتاح شد. این خانه بهداشت در زمینی به مساحت ۱۰۰متر مربع و با زیربنای ۶۰ متر با اعتباری بیش از یکصد میلیون ریال از محل اعتبارات استانی احداث شد که با راه‌اندازی آن ۱۲۱ خانوار روستا از آن بهره‌مند شدند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ رامهرمز

برنامه مدونی برای کلاسهای تقویتی وجود ندارد

نظام آموزشی و پرورشی به خواسته‌های دانش‌آموزان توجه نمی‌کند؟ آیا می‌توان کیفیت را در آموزش دوره مقدماتی بهبود بخشید و آیا تحولی در نظام آموزشی دوره مقدماتی و قبل از آن ایجاد می‌شود؟!

مدارس دولتی، وابسته و غیرانتفاعی با توجه به اهدافی که دنبال می‌کنند می‌توانند دروسی را به عنوان فوق‌برنامه در مدارس اجرا نموده تا هم به کیفیت و ارتقاء علمی دانش‌آموزان کمک نماید و هم به بعضی از رکودهای آموزشی و پرورشی در مدارس پاسخ شایسته بدهد. حال این سؤال مطرح می‌شود که به چه صورتی می‌توان به این مهم دست یافت؟ اگر به وضعیت آموزشی مدارس توجه شود مشخص خواهد شد، معدود دانش‌آموزانی در هر آموزشگاه هستند که پس از ساعات دروس تعریف شده در مدرسه، راغبند در کلاسهای به‌اصطلاح تقویتی یا فوق برنامه شرکت کنند. یکی از کارشناسان امر آموزش می‌گوید: به محض اینکه کلاسی اضافه بر ساعات مصوب برای دانش‌آموزان برقرار می‌شود، اعتراض اکثریت را درپی دارد، ولو نتیجه شرکت در آن کلاس (فوق‌برنامه) کاملاً مثبت و مشهود باشد. لذا اگر قرار باشد نظام آموزشی ما در این مقوله موفق باشد به ناچار باید برنامه مدون و هماهنگی را در مدارس داشته باشد. نیازسنجی و برنامه‌ریزی از دوره ابتدایی تا سطوح مقدماتی هریک مشخص باشد، زیرا زمان ساعات تدریس در بیشتر مواقع پاسخگوی سؤالات و شبهات دانش‌آموزان نیست. بر همین اساس مدرسه می‌تواند با هدایت دانش‌آموزان در کلاسهای فوق برنامه و با توجه به نوع علاقه و نیازهای آنها همت نماید. همچنین اگر قرار باشد نیروی تعلیم یافته کارآمد و آرمانگرا در جامعه رشد پیدا کند، مستلزم به‌کارگیری شیوه‌های صحیح آموزشی و پرورشی در سطوح علمی و عملی است.

علی حیدری

مسافرکشهای سرگردنه!

مسافرکشهای بین شهری با مردم طوری برخورد می‌کنند که انگار مردم سر گنج نشسته‌اند! آنها از مردم چند برابر قیمت واقعی کرایه‌شان طلب می‌کنند، این درحالی است که هیچ کس بر فعالیت آنها نظارت ندارد.

روزهای تعطیل، مسافرکشها پوست مسافران را می‌کنند، آنها به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که انگار شکارچی مسافراند.

در این میان بیش از همه دانشجویان دچار لطمه می‌شوند. این ماجرا بیشتر در مسیر اردبیل ـ آستارا و تالش ـ آستارا دیده می‌شود.

چرا مسوولان محلی نظارتی بر کرایه‌ها و رفتار مسافرکشهای بین‌شهری نمی‌کنند؟

آستارا ـ جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

آن کس که ادب و تربیت را کمتر بپذیرد گناهانش بسیار خواهد بود

غررالحکم

سرنوشت یک عشق پوشالی

بقیه از صفحه ۳۳

خانه‌ای در نزدیکی محل کارش اجاره کرده و به آنجا نقل مکان کرد.

بعد از رفتن آنها چند وقتی بود که سردرد می‌گرفتم و سرگیجه داشتم. گاهی بدنم تکه تکه کبود می‌شد و خود به خود کبودی می‌رفت و خوب می‌شد. حالت تهوع داشتم. دیگر زیاد نمی‌توانستم سرپا بایستم و کار کنم. چشمانم ضعیف شده و بیشتر اوقات دیدم را از دست می‌دادم. هرگاه پسرانم به من می‌گفتند: مامان چرا دکتر نمی‌روی؟ جواب می‌دادم: چیزیم نیست، فشارم پایین و بالا می‌شود. تا اینکه یکروز که مشغول خیاطی بودم، خود به‌خود از هوش رفتم.

این امر باعث شد تا به اجبار بچه‌ها و وضع وخیم خودم، راهی دکتر شوم و او هم بعد از معاینه دقیق من و دیدن جواب آزمایشم رو به من کرد و گفت: می‌دانید ناراحتی شما چیست؟

گفتم: نه آقای دکتر!

گفت: خانم شما پلاکت خونت بسیار پایین است و این بیماری براثر افسردگی شدید و ناراحتی اعصاب و کار فراوان و سخت پیش می‌آید و حتی گاهی اوقات هم جنبه ارثی دارد که مال شما هر دو مسأله درش دخیل است. این بیماری درمان قطعی ندارد اما شما حتماً باید مواد پروتئینی و لبنی زیاد مصرف کنید و ماهی یکبار هم باید میزان پلاکت خونتان اندازه‌گیری شود. در گیرودار بیماری من هم، شرکت ایران خودرو بازخرید نیروهایش را آزاد اعلام کرد و هادی بعد از ۱۸ سال کار، اولین کسی بود که این کار را کرد و بدون درنظر گرفتن موقعیت خود و زحمات من، دوباره روز از نو و روزی از نو. او خانه‌نشین شد و من هم به خاطر بیماری مجبور شدم آموزشگاه را جمع کنم و دیگر کار نکنم، درحالی که دستم بسیار خالی شده بود، اما او اصلاً به فکر ما نبود و خرجی خانه را هم قطع کرده و دیگر حتی یک پول سیاه هم به من نمی‌داد، پول دوا و دکترم که دیگر پیش‌کش و...

درحال حاضر هم به خاطر پسرم مرتضی و خرج دوا و دکترم در خانه دوباره گلدوزی و خیاطی می‌کنم اما او این پول را هم به زور از من گرفته و خرج شکم و سر و وضع خودش می‌کند!

در اوایل سال ۸۲ هم محمد و مصطفی دو دختر خوب و نجیب را به عقد خود درآوردند و سروسامان گرفتند و مهدی هم اکنون دو فرزند دارد، و تنها من و مرتضی چهارده ساله هستیم که تکالیفمان مشخص نشده است. تا امروز تقریباً شش ماه است که نتوانسته‌ام به دکتر بروم تا پلاکت خونم را اندازه‌گیری کنم و تازگیها هم دچار بیماری چسبندگی اعصاب شده‌ام، اما باز دارم می‌سوزم و می‌سازم و رفتار زشت و غیرقابل تحمل شوهرم را تحمل می‌کنم.

حالا می‌خواهم از شما بپرسم و قضاوت را به عهده خودتان بگذارم. آیا بعد از این همه سال ساختن و صبوری و خرد شدن زیر بار زندگی دستمزد من این است؟ آیا کسی نیست که به داد این دلسوخته رنجدیده برسد و مرا از دست آزارهای این مرد دیوصفت برهاند؟ به تو می‌گویم، به تو، ای جامعه‌ای که این همه دم از حمایت از حقوق زنان می‌زنی؟

من منتظر نظر تو هستم تا بگویی چاره من چیست؟

داستان زندگی

روزی او برمی‌گردد

بقیه از صفحه ۱۵

دیده بودند. اما تک تک اهالی محل که ـ حالا ـ دلشان به حال سهراب می‌سوخت، یک کلام هم به نفع مادرزن حرف نزدند. زن همچنان دنبال شاهد می‌گشت تا بالاخره یکی از ریش‌سفیدان محل دور از چشم مادرزن، رو به سراکیپ مأموران کرد و چیزی گفت که آن افسر محترم سری تکان داد و همراه پرسنل خود سوار ماشین شد و رفت. دوباره سکوت برگشت. و باز صدای هق‌هق گریه فهیمه بود که سکوت را می‌شکست. زن درحالی که دست دخترش را گرفته بود و همراه خود به‌سوی خانه می‌برد، حتی سر بلند نمی‌کرد تا کسی را ببیند. آری، او طاقت سنگینی نگاههای تنفرآمیز مردم را نداشت!

ㅇ

زن رفته بود و همراه فهیمه داخل خانه شده بودند. سکوتی سنگین محله را پر کرده بود. تا بالاخره «حاج یدالله»، بزرگ و ریش سفید محل، همانطور که به طرف مغازه‌اش می‌رفت زیرلب زمزمه کرد: «میاد... من مطمئنم که مرد بیچاره برمی‌گرده...»

هنوز سکوت بود، اما گویی پژواک فریاد سهراب به گوش همه می‌رسید که می‌گوید: «من برمی‌گردم...»! و من هم یقین داشتم که سهراب روزی برمی‌گردد!

آموزگار گرامی سرکار خانم طاهره جوزایی
روز دوازدهم اردیبهشت که مصادف با روز باشکوه معلم می‌باشد
را به شما آموزگار محترم و گرامی تبریک می‌گوییم
دانش آموز یگانه جوادی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شیرینی‌های شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY
آدرس: خیابان [illegible] ۲۰۲۴۹۷۹ ـ ۲۰۳۳۸۱۴
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

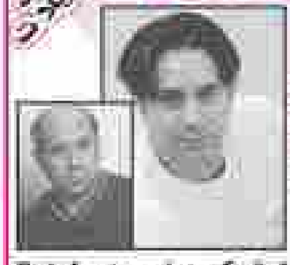

سیستم تدریجی
STEP BY STEP
شبکه‌ای NET WORK
سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم
نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۱
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۴۳ همراه: ۰۹۱۲۱۳۲۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۵۹۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhayh Tehran.Com

دفتر وکالت و مشاوره حقوقی مشایخ
مشاوره و انجام کلیه امور حقوقی، دعاوی خانوادگی
قراردادها، وصول مطالبات و...
توسط وکیل پایه یک دادگستری
۷۶۳۵۸۹۴ - ۰۹۱۲۱۳۵۲۹۰۳
تماس از ساعت ۱۶ الی ۲۰

ترک اعتیاد موفق و پایدار
با مجوز رسمی بدون درد و عوارض با جدیدترین متدهای اروپا و آمریکا با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور
(اصفهان) ۰۳۱۱-۶۲۶۳۸۷۱

نقاشی‌های شما

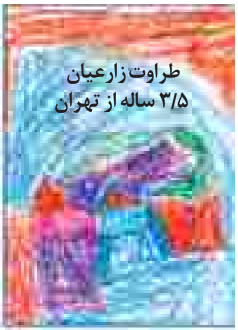
طراوت زارعیان ۳/۵ ساله از تهران

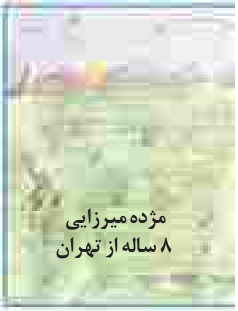
مژده میرزایی ۸ ساله از تهران

سامان ایزدی کلاس دوم

حسن غمزدا کلاس دوم

آرش بهادیوند کلاس دوم

حسین ولی‌بیکی

فرشاد بهادیوند ۸ ساله از لوشان

ایوب سلخوری کلاس دوم

امین عطایی

حسین نگارستانی ۷ ساله از لوشان

فرهاد کشاورز کلاس دوم

محمد ولی سی

شعله عاشوری

مریم قائدی

مریم کاردان کلاس سوم

زهرا عاشوری کلاس سوم

زینب عاشوری کلاس سوم

شیرین خرمشاهی ۶ ساله از مشهد

امیر فراهانی

محمدحسین احمدی از تهران

مریم همتی فراهانی

هانیه عبدالرحیمی ۱۱ ساله از رشت

شقایق اسلامی

ابوالفضل براری کلاس دوم

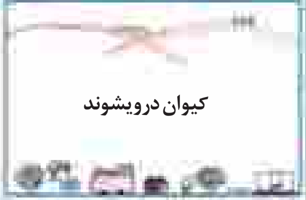
کیوان درویشوند

محمد موسی‌زاده کلاس اول

سمن ثابت‌پور

آرمان یحیی خطبه‌سرا ۸ ساله

هلیا عبدالرحیمی ۷ ساله از رشت

امیرحسین احمدی از تهران

علی‌رضا سروجان ۴/۵ ساله از تهران

علی‌رضا ملک‌محمدی

سجاد رهرو ۸ ساله

علی‌رضا گودرزوند ۸ ساله

امیر فدایی ۸ ساله

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

با قاطعیت می‌گویم که لازم است بیشتر روی حرکات و رفتار خود تسلط پیدا کنید، چون تمام حالات درونی شما که شامل شادی و غم و خشم و غضب و غیره است کاملاً از رفتار و ظاهر شما مشخص می‌شود، درحالی که شما باید بتوانید این حالتها را در درونتان پنهان کنید، به‌طوری که کسی جز خودتان از این موضوع اطلاعی نداشته باشد.

البته حفظ ظاهر خود یک توانایی و امتیاز است که شما آن را دارا نمی‌باشید و برای به دست آوردن آن باید تلاش کنید. و این تنها با تمرین و تکرار عملی می‌شود.

این روزها فرصت خوبی است برای اجرای مسأله مهمی که مدتی است به فراموشی سپرده‌اید!

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته دوم اردیبهشت ماه بدنیا آمده‌اند تولدتان مبارک باشد.

شما انسان جاه‌طلبی نیستید و به مال دنیا بی‌توجهید و زرق و برق دنیا شما را جلب نمی‌کند، ولی لازم است بدانید که داشتن همه چیز در این دنیا به حد تعادل آن لازم و ضروری است و باعث شادی روح شما می‌شود. روزهای خوشی برای شما پیش بینی می‌شود و موفقیت در راه است در صورتی که از کنار آن بی‌توجه گذر نکنید. فرصتهای استثنایی زندگی را از دست ندهید که واقعاً قابل تکرار نمی باشد. امیدوارم در آزمایش بزرگی که اعلام آمادگی کرده‌اید موفق باشید.

متولدین خرداد

ناامید شده‌اید و پاک خود را باخته‌اید و این مربوط به اتفاقی است که چندی پیش برایتان افتاده و یا شاید دوستی عزیز را از دست داده باشید، ولی این را باید بدانید که دیروز گذشته و فردا خدا می‌داند که چه اتفاقی خواهد افتاد! پس بهترین راه غنیمت دانستن امروز و حال است که باید از آن نهایت استفاده را ببرید و با این دل پاکی که دارید خود را تسلیم نادرستی‌ها نکنید، چون خداوند بهترین‌ها را برای شما درنظر گرفته، در صورتی که از عقل و خرد و دانش خود استفاده کنید. مراقب سلامتی خود باشید.

متولدین تیر

از غم سنگینی رنج می‌برید و ایام را به درد و غصه سپری می‌کنید و گاهی اوقات نیز تا مرز پوچی پیش می‌روید، اما باور کنید که هیچ کار دنیا بی‌حکمت نیست و حتماً صلاحی و یا مصلحتی در کار بوده است. پس بهتر است به‌جای شکایت زندگی‌ساز باشید، چون شما توانش را دارید. درضمن به حرفهای بی‌اساس بعضی از اطرافیان توجهی نکنید، چون جز ناامیدی چیزی برای شما به همراه ندارد. به زندگی لبخند بزنید تا درهای امید به رویتان گشوده شود.

متولدین مرداد

گاهی بسیار مغرور می‌شوید و هیچ کس را جز خودتان قبول ندارید و زندگیتان را تنها آنطور که تصور می‌کنید دوست دارید! ولی در کنار این مسائل باید بدانید که برای رسیدن به هدفها باید سخت تلاش کرد و بسیار پافشاری نمود. در غیر این صورت شکست در یک قدمی شماست و آن لطمه‌ای غیرقابل جبران برایتان خواهد بود و من توصیه می‌کنم که غرور بی‌پایه و اساس را دور بریزید و بیشتر سعی کنید خودتان را بشناسید، چون عمر کوتاه است و فرصتها به سرعت از دست می‌روند.

متولدین شهریور

تغییر و تحولی برایتان پیش‌بینی می‌شود که برایتان جالب و لذت‌بخش می‌باشد و بهتر است کاری را که شروع کرده‌اید به اتمام برسانید تا نتیجه دلخواه را از آن به دست بیاورید. اعتماد به نفس خود را تقویت کنید و بدانید که شما از عهده مشکلات و کارهای خود برمی‌آیید و به حرفهای ماءیوس‌کننده اطرافیان توجهی نکنید، چون شما کسی را دارید که با وجودش احتیاج به هیچ مشورت و پشتیبانی ندارید. شکرگزار باشید.

متولدین مهر

هفته شلوغ و پرکاری است که اگر برنامه‌ریزی درست و دقیقی نداشته باشید با مشکل کمبود وقت و نارسایی انجام آنها مواجه خواهید شد. مدتی است که مورد انتقاد قرار گرفته‌اید و من برخلاف شما فکر می‌کنم که بسیار بجا بوده است و شما باید برای بهتر شدن اوضاع به خودتان توجه بیشتری کنید. عشق و محبت و دوستی را با زندگی خود بیامیزید تا ببینید که خوشبختی زندگی چقدر دست یافتنی است، البته اگر سعی کنید که خوبیها را ببینید.

متولدین آبان

هیچ معلوم نیست که چرا اینقدر نسبت به درد کهنه بی‌توجه هستید و من به‌طور جدی به شما توصیه می‌کنم که قدر سلامتی خود را بدانید و در این روزها بیشتر به آن توجه داشته باشید. مشکل مالی را که دارید جدی نگیرید چون مسأله‌ای غیرمنتظره و یا غیرقابل پیش‌بینی نبوده است. توجه به مسائل معنوی حال و هوای شما را دگرگون می‌کند. امنیت را به خود و خانواده هدیه کنید تا همگی لذت درست زندگی کردن را بچشید. شاد باشید.

متولدین آذر

اگر از کاری که انجام داده‌اید پشیمانید نگران نباشید چون با یک حرکت سنجیده می‌توانید اوضاع را به حالت اول برگردانید. به طعنه‌های اطرافیان هم توجهی نکنید، چون شما را از اهدافتان دور می‌کند. کسی در نزدیکی شما می‌باشد که تمام وقت رفتارتان را زیرنظر دارد و حتی کارهای غیرمعقول برای چک کردن شما انجام می‌دهد، اما شما به آن بی‌توجه باشید و تنها سعی کنید رفتار معمول خود را انجام دهید. چون فقط این راه است که شما را به آنچه می‌خواهید می‌رساند.

متولدین دی

پیشنهاد می‌کنم که در این هفته کار جدی و مهمی انجام ندهید و یا آنها را به روزهای دیگر موکول کنید. البته اگر کارهای روزمره و معمول را هم به خوبی انجام دهید، باید بگویم که شاهکار کرده‌اید! چون با این فشاری که به خود آورده‌اید! من توان و رمقی در شما نمی‌بینم!! بهتر است عشق ورزیدن، دوست داشتن و محبت کردن را تمرین کنید، محبت کردن به آنهایی که دوستشان دارید و آنهایی که رفتارشان را نمی‌پسندید. این راز موفقیت شما می‌باشد که باید لبخند را نیز به آن مخلوط کنید. اینکه می‌گویند بخند تا دنیا به شما بخندد واقعاً در مورد شما صادق است.

متولدین بهمن

تغییری اساسی، پربار و هدفمند برای شما پیش‌بینی می‌شود که تنها باید آرزوی سلامتی و تندرستی برای شما شود! در چنین شرایطی بهتر است دیگران را هم فراموش نکنید، چون خیلی‌ها چشم انتظار موفقیت شما هستند. شما کسی هستید که از زیبایی‌ها بیشتر از دیگران لذت می‌برید، ولی سعی کنید که زیبایی‌های باطنی انسانها را نیز ببینید و درک کنید و دوست داشته باشید و حالا که قلبی زیبا دارید، سعی کنید آن را دریابید که با هیچ قیمتی نمی‌توان آن را به دست آورد.

متولدین اسفند

در این روزها سعی کنید روی کمک دیگران حسابی باز نکنید و خود را از تعادل خارج نسازید و اگر کار مهمی دارید اول آن را بررسی کنید تا مطمئن شوید که انجام آن درست می‌باشد بعد... باید تذکر جدی به شما بدهم که خودتان باشید و موقعیت‌ها را درک کنید چون در این صورت است که می‌توانید به آرامش برسید و سپس آرامش را به اطرافیان منتقل کنید. در ضمن سلامتی نعمتی نیست که شما به آن بی‌توجه باشید و برعکس بهتر است که حل مشکلات را به مرور زمان بسپارید.

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در پشتکار • بوفون

Pishtazan
Cooking
Appliences

Easy To Use استفاده آسان
Durable مقاوم و نسوز
Beautiful Design طرحهای زیبا و متنوع

پیشتازان
تلفن پخش: ۵۳۲۸۸۱۷

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.
پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت

گل پسند
Golpasand
Golpasand BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

همیشه تمیز،
همیشه ساویز
ژل موی سر
ساویز
saviz
ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
SAVIZ
saviz
ساویز
makes a life new for everyone
Styling
GEL
With Vitamin B5